از نشریات موسسه اطلاعات

اطلاعات هفتگی

شماره ۳۰۰۹ - چهارشنبه ۱۴۲۲
چهارشنبه ۲۱ شهریور ۱۳۸۰
بها - ۱۵۰۰ ریال

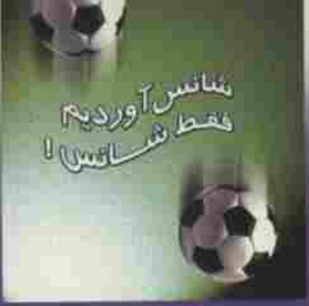

● ورزشی :
شب شکست نامداران

بوی مادر . . .

● تفسیر سیاسی :
نقش اتحادیه اروپا در حل
بحران مقدونیه

● گزارشی از اوین :
. . . و یک دوست نادان باعث شد

● جنگ هنر :
گفتگو با هادی مرزبان

● گزارش خارجی :
ساکت، تاریک و وهم آلود

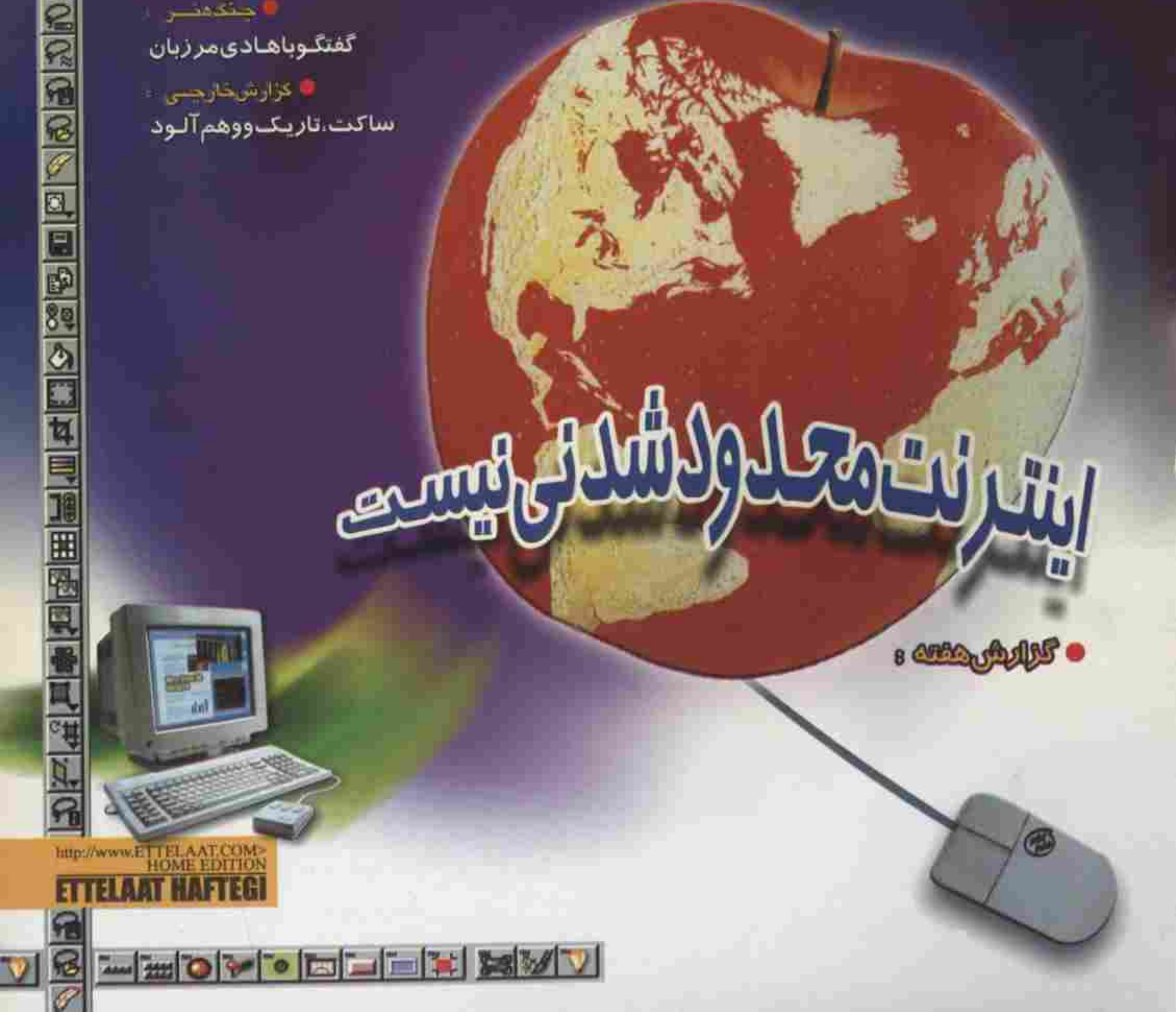

اینترنت محدود شدنی نیست

● گزارش هفته :

http://www.ETTELAAT.COM>
HOME EDITION
ETTELAAT HAFTEGI

چرا نگران کم آبی و آلودگی هوا هستید؟

سیستم تصفیه کننده هوای پلاسما
در کولرهای ایستاده LG
جوابگوی نیاز شماست

۷ سال ضمانت

Digitally yours

LP-E5182HD

قدرت برودتی	۵۰،۰۰۰ Btu/h
قدرت حرارتی	۵۰،۰۰۰ Btu/h

1.81 M

LP-K3162HD

قدرت برودتی	۳۰،۰۰۰ Btu/h
قدرت حرارتی	۳۰،۰۰۰ Btu/h

1.80 M

قابل استفاده در:
دفاتر، رستورانها
منازل، سالنها و ...

Digitally yours

LG
Digitally yours
http://www.lge.co.kr

مرکز خدمات پس از فروش ۸۷۶ ۷۲۹۹

Miranda Ansari

خرید مایکروویو ال جی و شرکت در کلاسهای رایگان آموزش مایکروویو LG یک عمر آسوده باشید. ۸۷۳۹۰۱۱ - ۸۷۳۶۲۰۲ - ۸۷۳۳۶۰۹

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
یک هفته، چند نگاه ۶
تفسیر سیاسی «نقش اتحادیه اروپا در حل بحران مقدونیه» ۸
گزارش هفته «اینترنت محدودشدنی نیست» ۱۰
سه‌گانه ۱۲
بازتاب ۱۴
صدای سبز بسیج ۱۵
داستان زندگی ۱۶
گزارش خارجی «ساکت، تاریک، وهم‌آلود» ۱۸
خواندنیهای تاریخی ۲۰
مشاهیر قرن بیستم ۲۱
مشاور خانواده ۲۲
از گوشه و کنار جهان ۲۶
در پیچ و خم دادگاه ۲۸
خاطرات کلانتر ۳۰
گزارش از اوین «... و یک دوست نادان باعث شد» . ۳۲
از سری ماجرای واقعی خارجی «پرچم‌های سرخ و چکمه‌های سیاه» ۳۴
فانتزی خارجی ۳۶
شکرخند ۳۸
فرهنگ مردم ۳۹
جُنگ هنر ۴۰
سیری در ادبیات حماسی ۴۶
آیا می‌دانید که ۴۷
تماشاگه راز ۵۰
در قلمرو داستان ۵۲
ترازو ۵۴
جدول ۵۶
با هوش خود کلنجار بروید ۵۷
دستپخت عدسی ۵۸
داستانهای آلفرد هیچکاک» ۶۰
مشاور حقوقی ۶۱
ورزشی ۶۲
نقاشی‌های شما ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: محمود اکبرزاده
ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
حروفنگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۹۹۹۳۲۰۴ - ۲۲۲۶۲۲۶
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http: // www . ETTELAAT . com > Home edition
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۰۹ - چهارشنبه ۱۴ تا چهارشنبه ۲۱ شهریور ۱۳۸۰
بها: ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

طراحی روی جلد: سعید تهرانی

یاد و یادواره

سالروز ولادت حضرت فاطمه زهرا(س) و حضرت امام خمینی(ره)

۲۰ جمادی‌الثانی مصادف است با سالروز ولادت دختر گرانقدر نبی‌اکرم اسلام، حضرت فاطمه سلام‌الله علیها. خداوند در چنین روزی، در سال هفتم قبل از هجرت به حضرت محمد(ص) و حضرت خدیجه(س) دختری عنایت فرمود که در تعابیر اسلامی، کوثری جوشان و پربار برای این بیت بود.

مدتها بود که کفار قریش با طعنه و کنایه، حضرت رسول(ص) را ابتر می‌خواندند. ابتر یعنی مقطوع‌النسل و منظور این بود که نسل حضرت رسول(ص) منقطع خواهد شد و دیگر ادامه نخواهد داشت. اما به اذن الهی، فاطمه زهرا(س) سرچشمه جوشان کرامت و سرمنشاء پاک امامت و ولایت، هدیه بزرگی از جانب حضرت حق بود که بر همه این حرفها و حدیثها مهر باطل زد.

آیات شریفه‌ای که در سوره کوثر می‌خوانیم نیز بر همین روایات دلالت دارد (انا اعطیناک الکوثر، فصل لربک وانحر، ان شانئک هوالابتر).

حضرت فاطمه(س) در دامان پاک مادری همچون خدیجه(س) و پدری همچون حضرت رسول(ص) پرورش یافت و از فضایل و کرامات این دو بزرگوار بهره گرفت و با اندیشه‌های والا رشد کرد. افراد فراوانی از حضرت زهرا(س) خواستگاری کردند. اما ملاکهای انتخاب ایشان برای گزینش همسر آینده، ملاکهای ویژه‌ای بود و به تعبیری هم‌کفو حضرت زهرا(س) در دایره خلقت، کسی جز علی(ع) نبودند. لذا اطرافیان حضرت علی(ع) را به امر تشویق و زمینه را فراهم کردند و حضرت رسول(ص) نیز از این امر استقبال کردند. لیکن نظر حضرت زهرا(س) را شرط نهایی قرار دادند و بدینوسیله حضرت زهرا(س) و حضرت علی(ع) زندگی مشترک خود را آغاز کردند که از این بیت نورانی انسانهای برگزیده‌ای همچون امام حسن(ع)، امام حسین(ع) و حضرت زینب(س) به جامعه بشری تحویل شدند.

در سالروز ولادت حضرت زهرا(س)، همچنین انسانی وارسته از سلاله آن حضرت پای به عرصه گیتی نهاد و منجی ایران و ایرانیان گشت. حضرت امام خمینی(ره) نیز در سالروز ولادت خجسته حضرت فاطمه(س) به دنیا آمد و در این روز، شادی مسلمین دوچندان شد. در جمهوری اسلامی سالروز ولادت حضرت فاطمه(س) به عنوان روز زن و روز مادر مشهور و مطرح است و از مادران و زنان جامعه اسلامی در این روز تجلیل به عمل می‌آید. این روز بزرگ را به همه شیعیان جهان تبریک و تهنیت می‌گوییم.

سالروز کشتار ۱۷ شهریور

به دنبال انجام راهپیمایی‌های عظیم عید فطر (۱۳ شهریور) و ۱۶ شهریور که به‌واقع به منزله جدایی‌ها و تنهایی‌های یک ملت و تولد پیوستگی‌ها بود، شاه و اربابان آمریکایی‌اش به‌طور اساسی به وحشت افتادند. چرا که این دو راهپیمایی عظیم ضربتی مهلک بر پیکره فرسوده رژیم وارد آورده بود.

به همین خاطر شاه به دستور سردمداران استکبار، در جهت پیشگیری از سرنگونی قریب‌الوقوع خود و نیز جلوگیری از رشد پرشتاب انقلاب اسلامی با توجه به تجربه ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ تصمیم گرفت که با سرکوب خشن راهپیمایی روز ۱۷ شهریور ۵۷ که وعده آن در روز قبل (۱۶ شهریور) داده شده بود، اصلی‌ترین و مؤثرترین عوامل انقلاب و نهضت را نابود و رشد انقلاب را کُند کند

شاه در ۱۷ شهریور بیش از ۴۰۰۰ نفر از مردم بی گناه را به خاک و خون کشید و میدان ژاله تهران به قتلگاهی خونین مبدل شد. از آن پس نام این میدان به شهدا تغییرنام یافت.

بلافاصله پس از کشتار ۱۷ شهریور، کارتر رئیس جمهور وقت آمریکا در تماسی تلفنی با شاه به وی دست مریزاد گفت و او را در جهت ادامه خشونت و سرکوب تشویق کرد.

در آن روزها طی ۲۴ ساعت ۷۸ نقطه تهران به آتش کشیده شد و مردم در جای جای این شهر به خون غلتیدند. حضرت امام خمینی(ره) در پیامی به مناسبت کشتار مردم تهران و شهرستانها در ۱۷ شهریور ۵۷ چنین عنوان کردند:

«ملت شریف و شجاع ایران، بار دیگر شاه با دستور حکومت نظامی در تهران و سایر شهرستانهای بزرگ ایران ثابت کرد که پایگاهی درمیان ملت ندارد. شاه برای به رگبار بستن مردم بیدفاع و مظلوم هیچ بهانه‌ای را بهتر از حکومت نظامی ندید. چهره ایران امروز گلگون است و دلاوری و نشاط در تمام اماکن به چشم می‌خورد.

آری این‌چنین است راه امیرمؤمنان علی(ع) و سرور شهیدان امام حسین(ع). ای کاش خمینی درمیان شما بود و در کنار شما در جبهه دفاع برای خدای تعالی کشته می‌شد...»

سالروز وفات آیت‌الله طالقانی

آیت‌الله طالقانی یکی از علمای درجه اول انقلاب اسلامی و از نیروهای مؤثر و مفید نهضت در قبل و حین انقلاب اسلامی درپی ناراحتی‌های جسمی و عارضه قلبی در نوزدهم شهریور ماه سال ۵۸ دارفانی را وداع گفت. ایشان همچون بازویی قوی برای انقلاب عمل می‌کرد و در برهه‌های مختلف انقلاب، راهگشا و گره‌گشای جریانات سیاسی بود.

آیت‌الله طالقانی در زمان شاه بارها دستگیر و به زندان افتاد و به همراه سایر مبارزان و علمایی همچون مقام معظم رهبری، آیت‌الله رفسنجانی، دکتر مفتح و... مدتها در زندان ساواک در حبس بسر برد و درنهایت در هشتم آبانماه ۵۷ از زندان آزاد شد.

پس از پیروزی انقلاب، ایشان از سوی حضرت امام خمینی(ره) به عنوان اولین امام جمعه موقت منصوب شد و در این مسوولیت خدمات ارزنده‌ای را به انقلاب کرد تا اینکه عاقبت در چنین روزی به رحمت ایزدی شتافت و زندگی را بدرود گفت. ایشان در تاریخ انقلاب اسلامی به اباذر زمان معروف بودند.

تسلیت به همکار

با نهایت تاسف باخبر شدیم که همکاران گرامی، آقایان حسن و مجید دینی از شعبه صحافی و آقای بیژن دینی از قسمت تعمیرگاه و مکانیکی و آقای عباس خوابجانی مسوول خدمات در غم از دست دادن عزیزان خود عزادارند. ضمن عرض تسلیت به این عزیزان از خداوند متعال برای مرحومان رحمت و مغفرت و برای بازماندگان صبر جمیل آرزومندیم.

سردبیر و کارکنان اطلاعات هفتگی

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

فسادهای فاسد!

در خبرها خواندم که فردی به اتهام کلاهبرداری ۲۰ میلیارد ریالی (دو میلیارد تومانی) در شهرستان بروجن بازداشت شد.

بهانه کلاهبرداری تاسیس صندوق قرض‌الحسنه پس‌انداز و دادن وام به مردم گرفتار بوده است.

مردمی که برای استفاده از وام و رفع مشکل پول به صندوق ریخته بودند یکمرتبه با فرار او مواجه شدند و دستشان کوتاه ماند تااینکه سرانجام پس از سی ماه با تلاش پلیس این فرد بازداشت شد.

به دو نکته دقت کنید. یکی شهر بروجن که از شهرهای بزرگ کشور هم نیست و دیگری به رقم که دو میلیارد تومان است.

حساب کنید این حضرت آقا همه سرمایه و زندگی چند نفر را به تاراج برده و در عرض ۳۰ ماه چه بدبختی‌هایی برای مردم نگون‌بخت پدید آورده است؟

با این فرد چه باید کرد؟ اصولاً جامعه چرا و به چه دلیل حتی نیمی از حساسیت‌های سیاسی و یا فرهنگی خود را در رابطه با فسادهای مالی بروز نمی‌دهد؟ و چرا دستگاه قضایی کشور با مقوله فساد اقتصادی و مالی برخورد شایسته و بازدارنده کافی انجام نمی‌دهد تا چنین سرطانهایی به بدنه اقتصاد کشور چنگ نزنند؟

درست در همان صفحه‌ای که این خبر را خواندم خبر دیگری هم دیده می‌شد و آن گزارش تخلفات مالی شرکت ملی صنایع مس و تقدیم آن به ریاست جمهوری بود که از طرف سازمان بازرسی کل کشور تهیه شده بود.

در این گزارش هم آمده است که شرکت خدمات بازرگانی مس و یا شرکت خدمات بازرگانی معادن و فلزات غیرآهنی، بابت خریدها طی سه سال مبلغی در حدود چهار و نیم میلیارد تومان حق واسطه‌گری دریافت کرده است!

راستی فکر می‌کنید در این مملکت اثرات فساد مالی بررسی می‌شود و آیا جرم متناسب با مجازات است؟

بگذارید یک مثال روشنتر برایتان بزنم که قدرمسلم می‌تواند تا حدی بیانگر این واقعیت باشد که جرایم اقتصادی از جرایم جنایی به‌مراتب بدتر است.

فساد، رشوه، رانت‌خواری، اختلاس، سوءاستفاده و... در یک کلام فساد اقتصادی از مهمترین دلایل عدم توزیع عادلانه درآمد در جامعه و ایجاد فقر است. جدای اثرات فرهنگی فساد اقتصادی بر اخلاق اجتماعی، اثرات غیرمستقیم این فساد و عدم توزیع ناعادلانه درآمد و فقر، ناهنجاریهای بسیاری را پدید می‌آورند که کمتر از قتل نیست.

هزاران خانواده‌ای که اسیر فقر مزمن و مشکلات اقتصادی هستند در مرگ تدریجی بسر می‌برند. هر دختری که به خاطر فقر به فحشا کشانده می‌شود، هر جوانی که به‌خاطر فقر دست به‌دزدی و جنایت می‌زند و هر کسی که به‌خاطر بیکاری و فقر اقتصادی به جرم و جنایت فکر می‌کند و هر خانواده‌ای که به‌خاطر این مشکل از هم می‌پاشد همه و همه را باید اثرات چنین فسادی دانست. اگر یک قاتل با چاقو فردی را می‌کشد و به‌حق قصاص می‌شود کسی که با دزدی کلان، سوءاستفاده، فساد، اختلاس، رانت‌خواری، دلالی و فرار مالیاتی ثروتهای کلان جامعه را به‌صورت نامشروع به حساب شخصی خود می‌ریزد و سامان اقتصادی جامعه را به مخاطره می‌اندازد، موجبات قطع شریان جامعه را فراهم می‌آورد، پس به چه دلیل است که با این مفسدین که گاه اثر اقداماتشان به‌مراتب تاثیرگذارتر و بدتر از مفسدین شناخته شده و یا مجرمین نشاندار است، با قاطعیت برخورد نمی‌شود؟

آیا فساد، اختلاس و دزدی دو میلیارد تومانی کمتر از قتل، هنجارهای جامعه را به‌هم می‌ریزد؟

چند هزار نفر را می‌شناسید که به‌خاطر فقر در مرگ تدریجی بسر می‌برند و حتی یک شب آرام ندارند؟ چند مرد آبرومند و شریف را می‌شناسید که به‌خاطر فقر و از ترس آبرو به‌فکر خودکشی می‌افتند و بارها آرزوی مرگ را با خود به جای خواب به بستر می‌برند؟

چند دختر جوان را می‌شناسید که به‌همین خاطر می‌سوزند و می‌سازند و چند زن خودسرپرست را می‌شناسید که برای تامین هزینه زندگی خود و فرزندانشان به هر جان‌کندنی تن درمی‌دهند تا به فساد نیفتند و باز هم نمی‌توانند؟

مشکل جامعه ما و این مملکت فقر و نداری نیست. کشوری که همه چیز دارد و در کنار همه توانایی‌ها نفت هم دارد فقیر نیست. ما اصلاً کشور فقیری نیستیم. این همه اتومبیل شیک در خیابانها، این همه برج، این همه تجملات در زندگی اغنیاء، این همه مصرف مواد غذایی و سوخت که دوبرابر سرانه کشورهای پیشرفته دنیاست و... همه و همه نشان می‌دهد که ایران کشور فقیری نیست. اما این سخن بدین معنا نیست که فقیر ندارد. تا دلتان بخواهد در جامعه فقیر داریم. و این تضاد و جمع ضدین به دلیل تقسیم ناعادلانه درآمد در جامعه و به بیان دیگر، توزیع ظالمانه ثروت است.

مشکل اصلی جامعه این است که در همین کشور کسانی به‌راحتی آب خوردن به ثروتهای نجومی دست پیدا می‌کنند و عده‌ای به هر دری می‌زنند حتی قادر به تامین مخارج یومیه خود نیستند و تقسیم ثروت در جامعه آنقدر غیرعادلانه است که مرزی نمی‌توان برایش برشمرد. و باز مشکل دیگر این است که مبارزه با مفاسد اقتصادی بیشتر از آنکه موجب قطع این شجره خبیثه شود به‌گونه‌ای غیرمستقیم حتی این روند را تقویت کرده است.

اینکه کمتر مدیری مؤاخذه شود، کمتر سوءمدیریت و سوءاستفاده‌ای پیگیری شود و... همه و همه باعث شده است که فساد و سوءاستفاده تا حدی نهادینه گردد. حتی با وجود تصویب قانون نظام هماهنگ پرداخت برای توزیع عادلانه‌تر ثروت در بخش دولتی و در سیستم بوروکراسی، با تولد دهها شرکت مثلاً خصوصی این مصوبه به یک شوخی بدل شد و تنها دهها شرکت خلق‌الساعه بی‌حساب و کتاب را بر شرکتهای دولتی تحمیل کرد که این بار آنان را از هر حساب و کتابی مبرا کرد.

کوته سخن آنکه اثرات سوءاستفاده‌ها و فسادهای مالی و توزیع ناعادلانه ثروت و رانت‌خواری را نباید دست کم گرفت. به قول ظریفی فسادهایی از این دست صدها برابر بدتر از فسادهایی است که می‌شناسیم و نسبت به آنها بشدت حساسیت به‌خرج می‌دهیم. ■

نامه‌های بدون واسطه

به زندانی مرخصی بدهند

به دنبال لغزش، محکوم و به زندان افتاده و محکوم به ده سال حبس شدم. و تمام سابقه ماهها حضور در جبهه‌ها، اسارت، جانبازی و خانواده شهید بودن و... همه و همه دچار خدشه شد. با وجود این همه بیش از شش سال است که در زندان هستم و هنوز رنگ آزادی را ندیده‌ام. به‌تازگی با موافقت مسوولان زندان به زندان باز منتقل شده‌ام اما هنوز از مرخصی استفاده نکرده‌ام. حتی نتوانستم در مراسم ختم پدر مرحوم و مظلوم و شریفم شرکت کنم. حال از مسوولان محترم تقاضا دارم به این سؤال بنده پاسخ بدهند که چرا با وجود انتقال به زندان باز نمی‌توانم از مرخصی استفاده کنم؟ و دیگر اینکه آیا این همه سال حضور در زندان کافی نبوده است؟

با تشکر - کریم علیپور - ارومیه

بازنشسته‌ای که هنوز بازنشسته نشده است!

بنده یکی از کارگران کارخانه... در شهرستان کرج می‌باشم. حدود ۱۳ سال تاکنون سابقه کاری دارم. در ضمن، علاوه بر این، مدت شش سال نیز در گذشته سابقه کار داشته‌ام. ولی اکنون بعد از این همه کار و تلاش، کارفرمای جدید در عوض ۱۳ سال سابقه فقط پنج سال سابقه برایم منظور کرده‌اند. در صورتی که حتی روزهای تعطیل (حتی روزهای تعطیل رسمی) هم کار کردم. همچنین یک سال از مدت بازنشستگی بنده می‌گذرد. در طول این مدت بارها به سازمان بیمه مراجعه نموده‌ام و هر بار به بهانه‌های متعددی، پرونده بسته می‌ماند. با مشکل بیماری و ناتوانی که دارم نمی‌توانم هر روز برای رسیدگی به مشکلم روانه سازمان بیمه شوم و در مقابل کارکنان شعبه شهریار، اصلاً به مشکلات کارگرهایی همانند من رسیدگی نمی‌کنند.

سؤال بنده از مسوول محترم شعبه شهریار این است که چرا در طول این همه مدت برای اطلاع از پرداخت حق بیمه به کارفرمایان مراجعه نکرده‌اند؟ البته مشکل آن‌قدر زیاد شده است که متاسفانه بعضی کارفرماها به ماموران مراجعه کننده به شرکتها، رشوه پیشنهاد می‌دهند که این امر باعث می‌شود حق کارگرهایی مثل من ضایع شود.

با کمال تشکر: احمد - ب از کرج

نگرانی شالیکاران برنج پرمحصول

در مازندران بالای ۲۳۰ هزار هکتار زمین حاصلخیز به کشت برنج اختصاص دارد و امسال ۱۱۰ هزار هکتار از این اراضی به کشت ارقام پرمحصول آمل ۳ - B۱ - نعمت و ندا اختصاص یافته است که کشاورزان آمل از ۴۲ هزار هکتار شالیزاری ۶۰ درصد را به کشت ارقام پرمحصول اختصاص دادند. امسال کمبود آب در بیشتر مزارع هزینه‌های حفر چاه و خرید پمپ و تجهیزات آبیاری را همراه داشت که در بعضی از مناطق هر هکتار شالی تا ۵۰۰ هزار تومان هزینه دربر داشته است و کشاورزان اکثراً یک هکتار یا دو هکتار بیشتر زمین ندارند و امیدشان به برنج وابسته است و در سال گذشته شرکت بهمن گستر با شیوه جدید غلط و با تاخیر نارضایتی کشاورزان را همراه داشت و سود کلان برای خود و ناامیدی را برای کشاورزان ارمغان آورده بود. امسال کشاورزان از طریق نمایندگان مجلس - مسوولان محلی - ائمه جمعه و حتی طومارهایی درخواست خریداری برنج را از سوی سازمان تعاون

روستایی دارند چون انبار و بوجاری و باسکول سازمان تعاون روستایی متعلق به سرمایه کشاورزان است و نرخ پیشنهادی کشاورزان براساس کارشناس سازمان مدیریت جهاد کشاورزی استان بالای ۴۰۰ تومان به ازای هر کیلو برنج پرمحصول است ولی در هفته‌های پایانی مرداد ماه هستیم و نرخ خرید تضمینی به صورت رسمی اعلام نشده است و این نگرانی کشاورزان ادامه دارد که نکند بلایی را که پارسال به سر آنها وارد شده است تکرار گردد. به هرحال چشم امید کشاورزان سخت‌کوش به اقدامات حمایتی دولت دوخته شده است!

ذبیح‌الله بناگر - آمل

کمی هم خوش‌بین باشیم!

در شماره ۳۰۰۳ در قسمت نامه‌های بیواسطه، درددل یک جوان ۱۹ ساله به نام باران از شیراز چاپ شد که سرشار از ناامیدی و اعتراض بود. اجازه بدهید من هم چند کلامی بگویم:

دوست خوبم! در هر کشوری چه پیشرفته و چه جهان سومی، این خود آدم است که تعیین کننده است. شما فکر می کنید آیا می توان گناه همه چیز را به گردن جامعه و یا دولت انداخت؟ پس نقش خود انسان چیست؟ آیا خود ما جوانهای ایرانی در عقب‌ماندگی کشورمان نقش نداریم؟ آیا فکر می کنید آن سوی مرزهای ایران بهشتی برای جوانها ساخته‌اند که کافی است تنها در آن گام بگذاریم؟

راستی آیا من و شما مقصر نیستیم؟ بهتر است کمی خوش‌بین باشیم و نه این همه ناامید.

عاطفه شیخ‌الاسلامی - تهران

جز «خدا» فریادرسی ندارم!

زنی ۲۸ ساله هستم. دارای یک فرزند دختر دو ساله و منتظر فرزند دیگری هستم که به‌زودی پا به دنیای خاکی می گذارد و من الان در وضعیتی نیستم که بتوانم کار کنم و شوهر زحمتکشم از صبح تا شب در بیرون خانه کار می کند و زحمت می کشد ولی زندگی با او هم بازی کرده و الان مدت پنج ماه است که چکهای شوهرم برگشت خورده و مبلغ سه میلیون تومان قرض بالا آورده و هرآن ممکن است طلبکارها او را به زندان بیندازند که یک بار حکم جلب او را یکی از طلبکارها گرفته بود ولی با میانجی گری یکی از آشنایان گذشت کرده و طلب خود را خرد خرد می گیرد. من از روزی می‌ترسم که او به زندان بیفتد و ما زندگیمان از هم بپاشد. من زندگیم را دوست دارم و نمی‌خواهم که آن را از دست بدهم چون گذشته بسیار تلخی داشته‌ام و پدری که در ظلم و ستم به فرزندان خود هیچ چیزی را دریغ نکرده. آنقدر در خانه پدری خود سختی کشیدم که اگر بخواهم داستان زندگیم را بنویسم یک رمان بلند می‌شود.

همین‌قدر می گویم که برای تهیه جهیزیه خود شب و روز نزد برادر ظالم خود کار کردم و شیربهای ۷۵۰ هزار تومان به پدرم دادم تا برایم وسایل زندگی بخرد. از خداوند می‌خواهم که چنین روزی را حتی برای کافر هم نیاورد که بس است. شاید بگویید که چرا این‌چنین در مورد پدر و مادرم و برادرم می گویم. هرچه از بدی آنها بگویم کم گفتم. برادرم وقتی که حقوق کارم را می‌خواستم یک کتک مفصل می‌زد و بعد حقوقم را می‌داد. یک روز وقتی که تقاضای پولم را کردم گفت الان می‌دهم. رفت و با خود اسپری سوسک‌کش آورد و مرا روی زمین در حیاط خانه خوابانید و آنقدر به من حشره‌کش زد که بی‌حال شدم. الان که این خاطره‌های تلخ را می‌نویسم اشکهایم امانم را بریده و صفحه کاغذ را خوب نمی بینم. زمانی که فهمیدم چشمانم ضعیف است ۱۲ سال داشتم. پدرم مرا به پزشک نبرد و زمانی عینک به چشم گذاشتم که نمره عینکم چهار بود. بینایی من نصف شده بود. پدرم مردی خسیس و بداخلاق است. وقتی هرکدام از فرزندانش بیمار می‌شوند آنها را دکتر نمی‌برد و به امید خدا رهایشان می کرد. خلاصه سرتان را درد نمی آورم که هرچه بنویسم باز کم است. گوشه‌ای کوچک از زندگیم را گفتم تا خوانندگان عزیز بدانند که چرا کمک از پدر و مادر و برادرانم نمی‌خواهم که آنها از خدایشان است من از همسر عزیز و دوست‌داشتنی خود جدا شوم و دوباره کلفت آنها شوم که حاضرم بمیرم و آن روزها تکرار نشود.

زمانی که فرزند اول را باردار بودم خیلی از شبها گرسنه می‌ماندم و صورت خود را با سیلی سرخ نگاه می‌داشتم. چون وضع مالی خوبی نداشتیم و در ماه حقوق شوهرم ۳۵ هزار تومان بود که با کرایه‌خانه و قسط بانک برایمان می‌ماند ۱۷ هزار تومان که باید زندگی را با این پول می‌چرخاندم. وقتی یک سال از زندگی‌مان گذشت صاحبخانه ما را جواب کرد و ما به خانه‌ای رفتیم که کرایه خیلی سنگینی می‌خواست (۴۵ هزار تومان در ماه) و همسرم دید با این وضع نمی‌شود و شغلش را تغییر داد تا زندگیمان بهتر شود که روزگار با ما نبود و سه میلیون قرض بالا آورد. حالا از شما مردم انساندوست می‌خواهم که به من و همسرم کمک کنید تا باری را که به دوشمان سنگینی می کند با کمک شما برداریم و شما نگذارید که این زندگی که سرشار از عشق و علاقه است از هم بپاشد. مرا از برگشتن به آن جهنم نجات دهید که کاری نمی‌توانم بکنم جز دعا. اجرتان با خدا.

سارا - ر از تهران

صادرات کشاورزی

شغل من ارتباط نزدیک با صادرات و واردات دارد و به همین خاطر به کشورهای زیادی سفر کرده و از بازارچه‌های مرزی مشترک هم اطلاع کافی دارم که امیدوارم بتوانم هر هفته مطالب اقتصادی خوبی برای شما تهیه کنم. یکی از مشکلات اساسی صادرات ایران بخصوص صادرات کشاورزی عدم بسته‌بندی مناسب و تاخیر در ارسال و مقررات دست و پاگیر است.

بد نیست بدانید که سیب ایران که به فراوانی در کشور وجود دارد و به دلیل عدم صادرات مناسب و انبارداری صحیح بیش از یک‌سوم آن از بین می‌رود، دارای مشتریان خوبی در اروپا و حتی آفریقاست.

درست است که بخش قابل توجهی از سیب تولیدی کشور از طریق کارخانجات مختلف تبدیل به کنسانتره شده و بخشی هم صادر می‌شود. اما ارزآوری محصول اصلی خیلی بهتر است.

بد نیست بدانید که سیب ایران در خارج از کشور و آفریقای شمالی تا حدود ده دلار در هر کیلو مشتری دارد و باز بد نیست بدانید که کیوی ایران بجای صادرات مستقیم، توسط کشورهای ثالث از ایران تهیه و به مقاصد عرضه می‌شود و باز بد نیست بدانید که ما در کشورهایی نظیر تونس، لیبی و الجزایر و مراکش هم بازار فروش مناسب داریم که فقط کافی است در این زمینه فعالتر عمل کنیم.

مرتضی مهران ـ ارومیه

نامه به سردبیر

علی بابایی - ژاپن

اگر واقعاً بسته‌های ارسالی شما از ژاپن به مقصد اقوامتان به دستشان نرسیده باشد و یا پاکات نامه‌ها و مرسولات باز شده باشد، مایه تاسف است. حداقل من امیدوارم چنین چیزی حقیقت نداشته باشد، چرا که پست امانت‌دار مردم است و در این زمینه مسوولیتی سنگین برعهده دارد که گمان نمی‌کنم نسبت به عظمت این مسوولیت وقوف نداشته باشد. بهترین راه‌حل این است که نامه‌ای با ذکر اسناد و مدارک برای شرکت پست فرستاده و تقاضای رسیدگی کنید.

علی سجادی توپکانلو - مشهد

نامه شما را خواندم. همه پیشنهادهایتان را مورد بررسی قرار خواهیم داد. از اینکه با حوصله به نقد مطلب مجله پرداخته‌اید، متشکرم و به شما به‌خاطر این حوصله و دقت و مشارکت‌جویی تبریک می گویم.

غلامرضا سرخی - ارومیه

از لطف شما متشکرم. فعلاً صفحه‌ای برای چاپ عکس خوانندگان مجله نداریم. اگر چنین صفحه‌ای راه‌اندازی شد، حتماً اقدام خواهیم کرد.

حمیدرضا داوودآبادی - اراک

با تشکر از همکاریهای شما با مجله خودتان، به‌زودی کارت خبرنگاری برای شما ارسال می‌شود. موفق باشید.

عادله - ق - آمل

همانطور که شما هم اشاره کرده‌اید، مشکل ازدواج، یکی از مهمترین مشکلات نسل جوان است که بخش مهمی از علل ایجابی آن مسائل اقتصادی است.

طاهره علاقه‌مند - کرج

از لطف شما خواننده خوب متشکرم. مطلبی در پاسخ به نامه باران از شیراز فرستاده بودید که بخشی از آن را می‌خوانیم:

ناامیدی از ضعف و زبونی است و انسان نباید نومید باشد. اما مسوولان هم باید امید و نشاط را در مردم تقویت کنند. جوان هم باید از زندگی لذت ببرد و دین باید راهگشا و راهنمای زندگی او باشد و نه موجب یاس و یا انزوا که هیچ تناسبی با روح دین ندارد.

توصیه من به جوانها بعنوان یک مادر پیر این است که ضعیف نباشند و روحیه مقابله با مشکلات را از دست ندهند.

حسن قهرمانی - شیراز

از این به بعد اگر مجله‌ای ناقص و معیوب تحویل شما شده است، حتماً آنرا به روزنامه‌فروش مربوطه برگردانده و مجله سالم تحویل بگیرید. از سایر پیشنهادهای شما هم استفاده کردم.

حسین دهقانی - کویت

اگر بتوانید عکسهای چاپ شده در روزنامه‌های عربی را برایم بفرستید ما هم از آن استفاده می کنیم. بهرحال ابتکار قشنگی انجام دادید. نوشتن نامه‌ای به طول ۱۵۰ متر و به عرض ۵۷ سانتی‌متر و به وزن دو کیلوگرم حوصله و ممارست جالب توجهی لازم دارد.

بهرحال اگر نسخه‌ای از روزنامه‌های عربی را در دست دارید برایمان بفرستید. موفق و مؤید باشید. ■

یک هفته چند نگاه

محمد سروش

استقرار امنیت با رویکردی تازه

مباحثاتی که طی هفته‌های اخیر پیرامون اجرای علنی حدود اسلامی در عرصه محافل مختلف درگرفت، نهایتاً به ورود بسیاری از مقامات ارشد کشور به دایره این بحثها انجامید و اکثر مسوولان بالای سه قوه نسبت به این موضوع عقیده‌ای متناسب با مسوولیت خود ابراز داشتند؛ اظهارنظری که نوع نگاه آنان را نسبت به مسائل اسلامی و ابعاد اجتماعی و امنیتی آنها نشان می‌داد. از دل بررسی اظهارنظرهای متنوع در این باب این نکته محوری قابل استخراج بود که دغدغه اصلی و توجیه کلیدی در مقوله اجرای علنی حدود، مقابله با ناامنی و برقراری امنیت اجتماعی در سطح کشور می‌باشد و معتقدان به این نحو برخورد با متخلفان بر نقش بازدارنده آن مجازاتها تاکید می‌کنند و آن را موجبی می‌پندارند که در سایه‌اش مجرم و متخلف از فرجام کار خود بیمناک می‌شود و از انجام اعمالی مغایر با قانون که وجه مجرمانه پیدا کند، اجتناب می‌ورزد. رویکردی که درباب امنیت و راههای ایجاد آن در این نگرش مستتر می‌باشد، استقرار امنیت و مقابله با جرم و جنایت را از مسیر افزایش هزینه ارتکاب جوم و بالا بردن مجازات جرایم امکان‌پذیر می‌داند و بر این مبنا می‌کوشد شرایطی فراهم کند که افراد با ملاحظه عواقب کار از ارتکاب جرایم خودبه‌خود اجتناب نمایند. نگرش دیگر استقرار امنیت را در گرو کاهش دادن منافع ارتکاب جرم می‌داند و طرد و نفی جرایم از سوی افکار عمومی و واکنش منفی جامعه نسبت به کج‌رویهای اجتماعی را عاملی مؤثر در کاهش ارتکاب جرم قلمداد می‌کند.

در این باب البته تنوع نظرگاهها بسیار است و عرصه مجادلات فکری و حقوقی گسترده می‌باشد. اما در مقام اجرا و در عرصه سیاست عملی اجرای علنی حدود اسلامی با هر منظری که صورت می‌پذیرد، موافقان و مخالفان زیادی یافته است. مخالفان البته نسبت به اصل اجرای حدود مخالفتی ابراز نمی‌کنند، بلکه بر ملاحظه ابعاد اجتماعی و تبعات منفی آن در نتیجه علنی اجرا شدن تاکید می‌کنند و موافقان مرتب به وجه بازدارندگی موضوع اشاره دارند.

بحثهای متنوعی که در چند هفته اخیر میان موافقان و مخالفان اجرای علنی حدود درگرفت، نشان می‌دهد هنوز تا ایجاد تلقی واحد و برداشتی اجتماعی میان نخبگان سیاسی و فرهنگی نسبت به مفاهیم اساسی نظیر آزادی و امنیت فاصله زیادی وجود دارد

در این میان نکته از سوی یکی از موافقان اجرای علنی حدود ابراز شد که آقای خاتمی رئیس جمهور را نیز به واکنش واداشت.

حجت‌الاسلام دری نجف‌آبادی که پیش از خطبه‌های نماز جمعه به عنوان رئیس دیوان عدالت اداری سخن می‌گفت، با مثال آوردن از نوع امنیتی که حکومت طالبان برای مردم افغانستان به ارمغان آورده، ابرازنظر کرد: «این طالبان که این همه به آنان فحش می‌دهیم، امنیت را برای مردمشان برقرار کرده‌اند. آیا ما از آنها کمتریم؟» دعوت به اینکه برای استقرار امنیت به الگویی نظیر آنچه توسط طالبان اجرا می‌شود توجه کنیم، به شدت مورد انتقاد آقای خاتمی واقع شد.

ایشان در اولین کنفرانس خبری و مطبوعاتی پس از استقرار دولت دوم خود به بحث اجرای علنی حدود و موضوع «امنیت طالبانی» اشاره نمود و در این باب گفت: «ما انقلاب کردیم تا به جهان و جهان اسلام الگوی حکومتی ارائه کنیم. اینکه در دفاع از رفتاری کسانی غبطه حکومت طالبان را بخورند، اهانت به امام(ره) است و به هیچ‌وجه قابل قبول نیست. ما به هیچ‌وجه نه امنیت طالبانی می‌خواهیم و نه اسلام طالبانی!»

صراحت و سرعت واکنش آقای خاتمی به این موضوع حکایت از این دارد که از نظر ایشان این نقطه انحراف می‌تواند آثار و تبعات مخرب دیگری درپی داشته باشد. او می‌داند که این نحو نگاه به مسائل تا چه اندازه با نظرها و آرای امام(ره) ممکن است در تقابل باشد.

واکنش روزنامه نوروز ارگان غیررسمی جبهه مشارکت - پرطرفدارترین حزب سیاسی حاضر در عرصه داخلی - نیز در این زمینه قابل توجه بود. این روزنامه به طرح این موضوع پرداخته که: «تاکید بر مجازات و مقایسه رفتار مطابق آنچه که در کشورهای همسایه ایران انجام می‌شود، این فرض بدیهی را نادیده گرفته است که جامعه ایران به‌طور کلی با جامعه افغانستان متفاوت است. حتی اگر بتوان در آن جامعه با شیوه‌های طالبان امنیت برقرار کرد، در جامعه شهری و پیشرفته ایران چنین امری ممکن نیست. درواقع همین تفکرات است که ریشه برخی وقایع دهشتناک چندین ساله گذشته در ایران بوده است و در گذشته نیز برخی همین تصور را داشته‌اند که با ارعاب و کشتن می‌توانند دیگران را به سکوت وادار نمایند!»

کشاکش و بحثهای جدلی میان موافقان و مخالفان اجرای علنی حدود که ظاهراً ابعادی فراتر از نحوه اجرای حدود اسلامی به‌خود گرفته و در قالبهای بزرگتر موضوع بحث نشده تا مادامی که درک واحد و اجمالی از نحوه اداره حکومت و مفاهیم اساسی چون امنیت، عدالت، توسعه، آزادی و... درمیان حاکمان به‌وجود نیامده، طبیعی و تا حدی اجتناب‌ناپذیر است و شاید بتوان گفت بهترین و کم‌هزینه‌ترین راه در مقاطعی که مجادلات در سطوح بالاتر مطرح می‌شود، نزدیک کردن برداشتها از مسیر گفتگو و عرضه منطق و استدلال می‌باشد. چنین رویکردی در درازمدت امکان اجماع برسر مفاهیم کلیدی و نحوه مدیریت کشور در حوزه‌های مختلف را در میان نخبگان سیاسی و صاحب منصبان حکومتی فراهم می‌آورد. زمینه‌ای که نهادینه شدن کامل نظام مردم سالار دینی را میسر خواهد نمود.

اصل مصونیت پارلمانی در کشاکش تنوع برداشتها

صدور حکم زندان برای یک نماینده زن مجلس و اعلام آن در مقطع بررسی کابینه گذشته

بحث بر سر اصل مصونیت پارلمانی به دنبال احضارهای پیاپی نمایندگان و محکومیت ۲۲ ماهه یک نماینده زن بار دیگر به بحث روز محافل سیاسی و خبری تبدیل شد که طرفین آن با ارائه استدلالهای حقوقی می‌کوشیدند حد و مرز آن را روشن کنند

از واکنش‌ها و بازتابهایی که در مجلس و محافل مختلف دیگر به دنبال داشت، بار دیگر موضوع مصونیت پارلمانی و حق گزیرناپذیر و قانونی نمایندگان در اظهارنظر در تمام مسائل کشور با امنیت کامل را به عرصه مباحثات سیاسی و حقوقی کشاند و زمینه‌ای فراهم آورد که به این مساله از ابعاد گوناگون توجه دوباره شود.

اصل مصونیت پارلمانی موضوعی قدیمی است و در بسیاری از کشورهای دارای سنت دمکراسی پدیده‌ای بدیهی و غیرقابل بحث به‌شمار می‌رود.

مصونیت پارلمانی عبارت از مجموعه‌ای از تدابیر قانونی است که نماینده مجلس را زیرپوشش حمایت خود می گیرد و از تعقیب قضایی یا اعمال پلیسی محافظتش می کنند. این تدابیر باید مانع از تعرض به نماینده مجلس شود تا موجبی برای سلب آزادی عمل نماینده در انجام وظایف قانونی‌اش فراهم نیاید. اصل مصونیت استثنایی بر قاعده برابری شهروندان در برابر قانون و عدالت است و درجوامع مختلف به منظور دفاع از عملکردهای پارلمانی به عنوان یک ضرورت پذیرفته شده است.

در زمانی که هنوز نهاد پارلمان در بسیاری کشورها مراحل تکوینی خود را طی نکرده و نیرومند نشده بود. این تمهیدات اندیشیده شد تا عاملی شود تا نهاد پارلمان بتواند به موجودیت خود ادامه دهد و تقویت گردد.

امروزه برخی از حقوقدانان اصل مصونیت نمایندگان را نوعی «امتیاز» تلقی می‌کنند و مبائیت آن را با تساوی حقوق شهروندان خاطرنشان می‌سازند. مصونیت پارلمانی به‌طور کلی در دو راه یعنی «اصل عدم مسوولیت» و «اصل تعرض‌ناپذیری» قابل دستیابی می‌باشد.

اصل عدم مسوولیت به این معناست که نماینده پارلمان به مناسبت گفتار، نوشتار، اعمال و تصمیمات خود یعنی اجرای وظایف و تکالیف قانونی نباید مورد تعقیب و مؤاخذه قرار گیرد. البته عدم مسوولیت نمایندگان مطابق نظر بسیاری از حقوقدانان راجع به اموری است که جنبه عام داشته باشد و این موجبی برای عدم مسوولیت آنان در برابر افکار عمومی نیست.

کنترل نمایندگان توسط افکار عمومی معنای واقعی عدم مسوولیت را به آن می‌بخشد. براین مبنا داوری نهایی درباب رفتار و مشی انتخاب‌شدگان برعهده مردم است و ضمانت اجرایی مؤثر در این مورد عدم انتخاب مجدد آنان توسط رای‌دهندگان است. صورت دیگری از مصونیت پارلمانی «اصل تعرض‌ناپذیری» یا ممنوعیت تعرض به نمایندگان درباره اعمالی است که برحسب مسوولیت خود انجام می دهند.

اختلاف میان صاحب‌نظران درخصوص اصل تعرض‌ناپذیری نمایندگان موجب شده که هریک از قوانین اساسی کشورها شیوه خاص خود را برگزینند.

در انگلستان این اصل جلوی اجرای عدالت جزایی را نمی‌گیرد و نماینده نیز مانند سایرین در صورت ارتکاب جرم به وسیله قوه قضاییه مورد تعقیب و کیفر قرار می‌گیرد. فقط در قانون ذکر شده است که نماینده را نمی‌توان بابت جرم ارتکابی نه در طول مدت اجلاس پارلمان و نه چهل روز پیش از آن یا چهل روز پس از آن توقیف کرد. البته متهم کاملاً دراختیار مقامات قضایی، ولی زیرنظر رئیس مجلس است. در کشورهایی که هنوز تعارضهای فراوانی بین نهادهای سیاسی وجود دارد و نهادهایی نظیر مجلس هنوز نتوانسته‌اند در نظام سیاسی آنها ریشه‌دار شود، بحثهای جدی در موضوع تعرض‌ناپذیری نمایندگان وجود دارد.

در اکثر کشورهای اروپایی اگر نماینده مرتکب جنحه یا جنایتی شود، جز باموافقت پارلمان قابل تعقیب و توقیف نیست. در این موارد رسیدگی به موضوع در داخل مجلس و توسط کمیسیون ویژه‌ای انجام می‌شود. قانون اساسی جمهوری اسلامی نگاه ویژه‌ای نسبت به اصل مصونیت پارلمانی نمایندگان داشته است و نویسندگان این قانون با آوردن اصل ۸۶ در قانون اساسی درپی ایجاد زمینه‌های امنیت کامل کاری برای نمایندگان مردم در مجلس بوده‌اند.

در این اصل آمده است: «نمایندگان مجلس در مقام ایفای وظایف نمایندگی در اظهارنظر و رای خود کاملا آزادند و نمی‌توان آنها را به سبب نظراتی که در مجلس اظهار کرده‌اند یا آرایی که در مقام ایفای وظایف نمایندگی خود داده‌اند، تعقیب یا توقیف کرد.»

آیین‌نامه داخلی مجلس نیز در توضیح بیشتر این اصل حد و مرز آن را معین نموده است. مطابق تبصره ماده ۷۵ این آیین‌نامه: «وظایف نمایندگی شامل نطق قبل از دستور، بحثهای داخل دستور، بحثهای جلسات کمیسیونها، اظهارنظراتی که برای اعمال اصل ۸۴ قانون اساسی (حق اظهارنظر نمایندگان در همه مسائل داخلی و خارجی کشور) انجام می‌شود و سایر موارد نظارتی و قانونی است.»

وضوح لزوم توجه به اصل مصونیت پارلمانی که در قانون اساسی بدان تصریح شده از یک‌سو و اعلام محکومیت ۲۲ ماهه خانم حقیقت‌جو نماینده تهران در مجلس و احضارهای پی‌درپی برخی دیگر از نمایندگان به دادگاه، باعث شد نمایندگان ملت در واکنشی تند نسبت به دستگاه قضایی به ارسال نامه‌ای خطاب به رئیس جمهور اقدام کنند که در آن ضمن اشاره به اینکه: «نقض اصل ۸۶ قانون اساسی نقض صریح حاکمیت ملی است» از رئیس جمهوری به عنوان مسوول اجرای قانون اساسی خواسته شده برای جلوگیری از نقض قانون اساسی، اقدامات شایسته به‌عمل آورد.

بحث بر سر حدود و ثغور مصونیت پارلمانی نمایندگان مجلس همچنان ادامه دارد و درحالی که نمایندگان مجلس و تعدادی از حقوقدانان دایره وسیعی را برای آن تصویر می‌کنند، قاضی مرتضوی که حکم زندان فاطمه حقیقت‌جو را صادر کرده، بر این عقیده است که: «براساس اصل سوم قانون اساسی، نمایندگان مجلس فاقد مصونیت قضایی هستند!»

■

ایران و جهان

* خاتمی: همکاران کابینه اول نگذاشتند جامعه بحران‌زده شود.

* مدیر شرکت آب و فاضلاب تهران از احتمال افزایش قطع آب خبر داد.

* امین‌زاده: وزارت خارجه هزینه سنگینی را بابت مجازات در ملاءعام می‌پردازد.

* آمریکا اقدامات ایران در دریای خزر را تحریک‌آمیز خواند.

* شکایت حقیقت‌جو از رئیس دادگاه انقلاب، به دادگاه ویژه روحانیت ارجاع شد.

* کدیور: نمی‌توان مردم را به پذیرش آنچه باور ندارند، مجبور کرد.

* دری نجف‌آبادی: اگر اقتصاد دراختیار من باشد، تولید ناخالص ملی را دوبرابر می‌کنم.

* دو عضو انصار حزب‌الله در مشهد محاکمه شدند.

* ۴۰ درصد زنان ایران دچار فقر آهن هستند.

* انحلال سازمان نظارت بر قیمت‌ها منتفی شد.

* وزیر اطلاعات از نظریه‌پردازان خشونت دینی انتقاد کرد.

* حسنی مبارک خواستار ایجاد رابطه خوب با ایران شد.

* شرایط نوربخش برای باقی ماندن در بانک مرکزی پذیرفته شد.

* شورای عالی امنیت ملی مجازات در ملاءعام را بررسی می‌کند.

* وزیر کشور اعلام کرد که استان خراسان به سه استان تقسیم می‌شود.

* خشکسالی ۵۶ هزار میلیارد ریال به کشور لطمه زده است.

* دکتر عارف: طرح مبارزه با فقر به دلیل مشکل مالی متوقف شد.

* کیسینجر خواستار اعطای امتیازات سیاسی و چراغ سبزهای یک‌جانبه از سوی آمریکا به ایران شد.

* ابوعلی مصطفی دبیرکل جبهه خلق و جانشین جرج حبش توسط اسرائیل ترور شد.

* طالبان برای حفاظت از برنامه‌های هسته‌ای پاکستان اعلام آمادگی کرد.

* گروههای جهادی کشمیر خواستار برکناری وزیر کشور پاکستان شدند.

* بن‌لادن متهم به بمب‌گذاری در سفارت آمریکا در دهلی‌نو شد.

* ۴۷ درصد نیروی کار چین را زنان تشکیل می‌دهند.

* بی‌نظیر بوتو: با مشرف هیچ اختلاف شخصی ندارم.

* حیدر علی‌اف: برای تعیین رژیم حقوقی دریای خزر، روی آمریکا حساب می‌کنیم.

* قربانیان تبعیض نژادی در آفریقای جنوبی گردهم آمدند.

* آمریکا تحریم‌های هند را لغو می‌کند.

* اجلاس سران کشورهای ساحلی دریای خزر باز هم به تعویق افتاد.

* نخستین تظاهرات علیه مگاواتی برگزار شد.

* کوفی عنان از اقدامات اسرائیل انتقاد کرد. ■

حسن فتحی

نقش اتحادیه اروپا در حل بحران مقدونیه

اتحادیه اروپا موفق شد بین دولت مقدونیه و چریکهای آلبانی‌تبار آتش‌بس و صلح برقرار سازد

اروپا که سالیان دراز تحت نفوذ ابرقدرتها قرار داشت و در دوران جنگ سرد کانون اصلی رقابت بین آمریکا و شوروی بود، در سالهای گذشته جایگاه واقعی خود را پیدا کرده و توانسته در سایه اقتصاد قدرتمند و سیاست یکپارچه، در داخل اروپا و حتی خارج از آن به ایفای نقش بپردازد.

اروپا که پس از جنگ جهانی دوم قربانی رقابت آمریکا و شوروی شده بود و تلاشهایش برای استقلال نادیده گرفته می‌شود و حتی گاهی اوقات حرکتی علیه آمریکا و یا شوروی تلقی می‌گردید، با فروپاشی شوروی و از بین رفتن حکومتهای کمونیستی شرق اروپا که عمدتاً وابسته به کرملین بودند، نقش فعالتری درقبال تحولات منطقه‌ای و جهان در پیش گرفته و به‌تدریج در کوران حوادث آبدیده شده و خود را از زیر بار آمریکا خارج کرده است. به‌طوری که امروزه «اتحادیه اروپا» قادر است به صورتی مستقل در تحولات منطقه‌ای و جهانی دخالت کند و به تصمیم‌گیری بپردازد.

بحران بالکان و آنچه در یوگسلاوی پیشین اتفاق افتاد، اروپا را به این فکر انداخت که به عنوان یک قدرت دست به کار شده و وارد عمل شود. اگرچه در باره بحران بوسنی، اتحادیه اروپا نقش درجه دوم ایفا کرد، اما در ماجرای کوزوو و مقدونیه نشان داد که قادر به مدیریت و هدایت بحران است و می‌تواند راهگشا باشد. فعال شدن اروپا در مسائل منطقه‌ای و جهانی سبب گردیده تا فلسطینی‌ها و برخی از کشورهای عربی خواستار دخالت این بلوک در مساله فلسطین شوند تا از قدرت و توان خود برای بر سر عقل آوردن اسرائیل استفاده کند.

هرچند دخالت آشکار اروپا در مساله خاورمیانه در وضعیت کنونی تا حدودی دور از ذهن به نظر می‌رسد، اما از این پس نمی‌توان نقش اتحادیه اروپا را در تحولات اروپا نادیده گرفت.

روشی که اروپا درقبال رویدادها و مسائل این قاره در پیش گرفته، دورنمای یک اروپای مستقل را که خواسته ژنرال دوگل و بسیاری از سران پیشین این قاره بود، به خوبی ترسیم می‌کند و این امیدواری را به وجود آورده که اروپا بتواند بیش از پیش به ایفای نقش مثبت و سازنده خود بپردازد.

یکی از دلایل چنین درخواستی از اروپا از بین رفتن شوروی و اقمارش به عنوان یک ابرقدرت و ضدیتی است که با آمریکا وجود دارد. آمریکا به دلیل سیاستی که درقبال جهانیان درپیش گرفته، از اقبال چندانی برخوردار نیست و بسیاری از ملتها برخلاف دولتها نظر مثبت و خوشایندی نسبت به این ابرقدرت ندارند؛ به همین دلیل در هنگامی که جهان خلاء ابرقدرت دیگری در برابر آمریکا را به خوبی لمس کرده این انتظار از قاره اروپا می‌رود تا به یک قدرت در مقابل آمریکا تبدیل شود و انحصار ابرقدرتی آمریکا را بشکند.

هرچند ممکن است عده‌ای بر این امر تاکید کنند که پس از جنگ جهانی دوم، اروپای غربی دنباله‌رو آمریکا بوده و از سیاستهای واشنگتن تبعیت کرده، اما نمی‌توان این واقعیت را نادیده گرفت که همان زمان نیز برخی از کشورهای اروپایی که خواستار استقلال و یکپارچگی اروپا بودند، با سیاستهای آمریکا مخالفت کرده و سعی داشتند سیاست مستقلی را درپیش بگیرند؛ ولی وجود دو ابرقدرت که اروپا را به کانون اصلی رقابت خود تبدیل کرده بودند، مانعی اساسی بر سر راه کشورها و شخصیت‌هایی بود که درصدد بودند مستقل باشند. در آن دوران آمریکا و شوروی به‌هیچ‌وجه تمایلی نداشتند تا اروپا متحد و مستقل شود. وجود دیوار برلین که نماد جنگ سرد بود و رقابتهای سیاسی، تسلیحاتی و نظامی واشنگتن و مسکو نه‌تنها بر اروپا، بلکه بر تمامی نقاط جهان سایه انداخته بود، وضعی که برای دوگل در فرانسه و ویلی برانت در آلمان غربی به‌وجود آمد، مؤید این امر است که دو ابرقدرت مایل به استقلال اروپا نبودند و از یک اتحادیه مستقل و یکپارچه جدید هراسان بودند. البته در حال حاضر نیز آمریکا مایل به استقلال اروپا نیست.

کارشکنی‌های انگلستان دراین قاره و مخالفتهایی که با تشکیل ارتش اروپایی می‌شود، گویای این امر می‌باشد؛ ولی جنگ بالکان خصوصاً آنچه در مقدونیه و کوزوو روی داد، نشان از آغاز دور جدید فعالیت‌های اتحادیه اروپا دارد که با وجود اینکه این تلاشها در بالکان ثمربخش بوده، اما در خاورمیانه هنوز نتیجه چندانی دربی نداشته است.

پس از ناکامی آمریکا در حل بحران کوزوو و ضدیتی که با واشنگتن پس از بمباران سفارت چین در بلگراد پیش آمد، اروپا به این نتیجه رسید که بهتر از کاخ سفید می‌تواند هدایت بحران را در دست بگیرد و آن را در جهت خواسته‌های خود سوق دهد. با روی کار آمدن خاویر سولانا دبیرکل پیشین ناتو به عنوان مسوول روابط خارجی اتحادیه اروپا، تلاشها افزایش یافته و اروپا قدم به صحنه گذارد. اروپا در مورد کوزوو بر دو مساله تاکید داشت و توانست خواسته‌های خود را به طرفین درگیری بقبولاند.

مساله اول، خروج صربها از منطقه که سبب گردید جنگ و درگیری خاتمه یابد. ارتش صرب که همراه با شبه‌نظامیان نقش به‌سزایی در قتل‌عام آلبانی‌تبارها داشت، با خروج از کوزوو و تن دادن به خواسته اتحادیه

اروپا، اجازه دادند ناتو که توسط اروپاییان هدایت می‌شد، آرامش را به منطقه بازگرداند. هرچند حملاتی از سوی آلبانی‌تبارها علیه صربها شاهد بودیم، ولی در نهایت این اروپا بود که کنترل اوضاع را در دست بگیرد و به شکل‌گیری تحولات و تغییرات در صربستان کمک به‌سزایی بکند.

مساله دوم که حائز اهمیت بود، مخالفت با تجزیه‌طلبی آلبانی‌تبارها در کوزوو بود که تصور می‌کردند قادرند از صربستان جدا شوند و همچون دیگر بخشهای یوگسلاوی، جمهوری مستقلی را تشکیل دهند. اگر کوزوو تجزیه می‌شد و به یک جمهوری مستقل تبدیل می‌گردید، مشکلاتی برای مقدونیه به وجود می‌آمد و این جمهوری نیز در آستانه تجزیه قرار می‌گرفت؛ زیرا در این کشور هم آلبانی‌تبارها زندگی می‌کنند و درصدد دستیابی به استقلال هستند، در زمان جنگ کوزوو، بسیاری از مهاجران آلبانی‌تبار راهی مقدونیه و آلبانی شدند. همین مساله مشکلاتی را برای این دو جمهوری به‌وجود آورد، به‌طوری که پس از پایان مساله کوزوو، آلبانی‌تبارهای مقدونیه زمزمه جدایی سر دادند و در مجاورت مرزهای کوزوو سر به طغیان برداشتند. این ماجرا سبب گردید اوضاع بار دیگر در بالکان بحرانی شود و یکی از جمهوریهای جداشده از یوگسلاوی در آستانه تجزیه قرار بگیرد.

جنگ داخلی بین دولت مرکزی و جدایی‌طلبان آلبانی‌تبار که از حمایت کوزوو برخوردار بودند، اوضاع ناگواری را برای دولت مقدونیه به‌وجود آورده بود، به‌طوری که اگر درایت و تلاشهای اتحادیه اروپا نبود، امیدی به خاموش شدن این آتش و حفظ یکپارچگی مقدونیه نمی‌رفت.

جنگ بین نیروهای ارتش مقدونیه با شبه‌نظامیان آلبانی‌تبار مشکلاتی را برای تمامی مردم این کشور بوجود آورده بود و مقدونیه که پس از جدایی از یوگسلاوی هنوز نتوانسته بود بر مشکلات ناشی از استقلال غلبه کند، به یکباره در مدت کوتاهی با دو مشکل مواجه شد: نخست جنگ کوزوو بود که ترکش آن به مقدونیه هم اصابت کرد و مساله دوم جنگ با آلبانی‌تبارها بود. در هر دو ماجرا نیز ناتو و اتحادیه اروپا به داد مقدونیه رسیدند و آن را از مشکلات رهانیدند.

مقدونیه که یکی از جمهوریهای یوگسلاوی سابق بود، ۲۵/۷۱۳ کیلومترمربع مساحت دارد و مرکز آن شهر اسکوپیه است. استقلال آن از همان ابتدا با مشکلاتی مواجه بود؛ زیرا مقدونیه در مجاورت یونان و آلبانی قرار دارد. یونانیها مخالف استقلال مقدونیه بودند؛ به این دلیل که از نظر تاریخی خود را صاحب آن می‌دانند زیرا اسکندر مقدونی را یک یونانی به حساب می‌آورند.

آلبانی هم رغبت چندانی به استقلال مقدونیه نداشت؛ زیرا آلبانی‌تبارها در این سرزمین زندگی می‌کنند و بیم آن می‌رفت همراه با آلبانی‌تبارهای کوزوو و برای آلبانی مشکل‌آفرینی کنند.

در چنین اوضاعی جمهوری مقدونیه متولد شد؛ ولی تولدش با مشکلاتی همراه بود که هنوز هم گریبانگیرش می‌باشد. هرچند اختلاف با یونان حل شده و یا بر روی آن سرپوش گذارده شد، اما مساله آلبانی‌تبارها هنوز به قوت خود باقی است و به جرات می‌توان گفت که این مساله علی‌رغم تلاشی که اتحادیه اروپا برای حل آن کرد، آتش زیر خاکستر است و ممکن است در سالهای آینده بار دیگر مشکل‌ساز گردد.

در توافقی که بین آلبانی‌تبارها و دولت صورت گرفت، قرار شد زبان و فرهنگ آلبانی‌تبارها مورد توجه قرار بگیرد و برای آنها نیز امکاناتی درنظر گرفته شود. در عوض چریکها خلع سلاح شوند و دست از نبرد با نیروهای دولتی بردارند. برای اجرای این توافق‌نامه که با مخالفت جناحهای تند و افراطی آلبانی‌تبارها مواجه شد، نیروهایی از ناتو در این سرزمین مستقر شدند تا به خلع سلاح چریکها و شبه‌نظامیان بپردازند.

اگر طرفین به تعهدات خود عمل کنند، مقدونیه در راه صلح قدم برمی‌دارد و قادر خواهد بود بر مشکلاتش غلبه کند. در غیر این صورت جنگ دوباره از سر گرفته می‌شود و آثار ویرانگر خود را برجای خواهد گذارد. هرچند حمله چریکها در آخرین روزها به نظامیان که بیش از ۱۰ کشته برجای گذارد تا حدودی بر روی مذاکرات سایه انداخت، ولی نهایتاً توافقی به دست آمد که به نفع طرفین می‌باشد؛ لذا در صورتی که سران دو طرف عاقلانه فکر کنند و در راه رفع موانع قدم بردارند، موفق خواهند شد؛ در غیر این صورت جنگ بعدی به مراتب مخرب‌تر خواهد بود.

البته اروپا تلاشهای خود را محدود به امضای توافق‌نامه نکرده، بلکه در راه اجرای گام به گام آن نیز تلاش نموده و درصدد است زمینه‌های هرگونه جنگ و کشمکش را از بین ببرد. تجربه موفق اتحادیه اروپا در مقدونیه می‌تواند آغازگر دور جدیدی از فعالیت‌های این اتحادیه در حل مشکلات اروپا باشد.

■

شما و جهان سیاست

محمودعلی دودانگه از: ابهر زنجان

روابط اردن با جهانیان چگونه است؟

اردن از کشورهای خاورمیانه است که از بدو تاسیس تاکنون سیاست یکنواختی را درقبال تحولات منطقه‌ای داشته است. این کشور که پس از فروپاشی امپراتوری عثمانی و در فاصله دو جنگ جهانی شکل گرفته، همواره رابطه مناسبی با اسرائیل داشته و دوست فلسطینی‌ها نیز به‌شمار می‌رفت. به‌طوری که بخش عمده‌ای از آوارگان فلسطینی در این کشور ساکن هستند.

اولین شاه این کشور ملک‌عبدالله پسر حسین - شریف مکه - بود که از دوستان لورنس عربستان به‌شمار می‌رفت و به دست یک جوان فلسطینی در بیت‌المقدس ترور شد. فلسطینی‌ها معتقد بودند که ملک‌عبدالله به آنها خیانت کرده است. پس از او پسرش طلال به پادشاهی رسید که یک سال بعد جای خود را به ملک‌حسین داد.

در زمان پادشاهی ملک‌حسین جنگهای ۱۹۶۷ و ۱۹۷۳ اعراب و اسرائیل روی داد که سبب از دست رفتن کامل بیت‌المقدس و کرانه غربی رود اردن گردید. ملک حسین سیاست خاصی را درقبال اعراب و اسرائیل داشت و در آخرین سالهای عمر اقدام به برقراری رابطه مستقیم با اسرائیل کرد.

صلح اردن با اسرائیل پس از امضای توافق‌نامه اسلو بین عرفات و رابین صورت گرفت. این حادثه اگرچه از سوی برخی از کشورها با انتقاد همراه بود، ولی نتوانست تغییری در عقیده و مشی دولت اردن به‌وجود بیاورد.

شاه حسین در آخرین روزهای حیات خود پسرش عبدالله را به جانشینی برگزید و ملک‌عبدالله دوم درپی مرگ او قدرت را در دست گرفت. سیاستی که ملک عبدالله دوم پی گرفت، همان سیاست ملک‌حسین بود. در زمان ملک‌عبدالله دوم، روابط با کشورهای عرب و اسلامی توسعه چشمگیری یافت و به مرحله مطلوبی رسید. رابطه با تهران نیز گسترش یافت و دو کشور با مبادله سفیر نشان دادند که در تلاش هستند اختلافات قبلی را به کلی فراموش کنند.

اردن اگرچه همان سیاست ملک حسین را پی گرفته، اما ملک عبدالله دوم دست به مانورهایی زده که سبب گردیده این کشور از انزوا خارج شود و فعال گردد.

حمایت از عرفات و مشکلاتی که برای سران حماس در اردن به‌وجود آمده، نشان از دیدگاههای مقامات امان درقبال تحولات خاورمیانه دارد. بخشی از تحرکات دیپلماتیک اردن ناشی از تغییر اوضاع منطقه است. زیرا درحال حاضر صلح با اسرائیل از سوی اعراب و فلسطینی‌ها منع نشده و ضدارزش نمی‌باشد. اردن هم از این سیاست تبعیت کرده و ضمن انتقاد از اقدامات اسرائیل، رابطه با این رژیم را ادامه داده است.

■

گزارش هفته

باید محدودیت در ذهنها ایجاد شود

اینترنت
محدودشدنی نیست!

شاخص ضریب نفوذ در اینترنت ایران
از میانگین قاره آفریقا پایین‌تر است

گزارش از: سیداحمد شهابی

عکس از: مجید شادمان‌نژاد

تلفن: ۲۲۲۶۲۶۵

پیش‌درآمد:

سیر تاریخی پیشروی به سوی اینترنت از سال ۱۹۷۱ با نخستین پست الکترونیکی (E-mall) آغاز شد این پست توسط افرادی مانند «باب کان»، «وینتون سرف» و تیم «برنرزلی» که WWW را آفریدند، ساخته شد. اما اینکه این موضوع چقدر می‌تواند با اهمیت شود در ذهن آنها مطرح نبود تا اینکه در سال ۱۹۸۳ سیستم اینترنت در ایالات متحده و بخشی از اروپا انتشار یافت و سپس در سال ۱۹۸۶ نخستین «روتر»های تجاری تولید و در سال ۱۹۸۹ نخستین پست الکترونیکی تجاری و سرویس‌های همگانی به بازار عرضه شدند. و این غول خوش‌سیما، اما موزی پا به عرصه وجود گذاشت و امروز بحث کنترل آن کمتر در جهان صنعتی و بیشتر در جهان سوم پا گرفته است و وینتون سرف به عنوان پدر اینترنت در جهان در ارتباط با این بحث می‌گوید:

باید قوانینی وضع شود که اگر شخصی آن قوانین را در اینترنت زیرپا گذاشت، جریمه‌ای را بپردازد. اما به هیچ‌وجه نمی‌توان انتظار داشت که سرویس‌دهنده‌های اینترنت (ISP) چنین کاری را انجام دهند و درواقع نمی‌توان این فکر را جامه عمل پوشاند و عملیات گسترده دولتها نیز تجاوز به حریم خصوصی ملتها محسوب می‌شود و باید یک توازنی در این کار باشد. اما تصمیم گیرندگان این امور توجهی به این هشدارها دارند؟! گذشت زمان این امر را ثابت خواهد کرد.

دنیای کامپیوتری

ماجرای تهیه گزارش حاضر برمی‌گردد به زدن یک کلید! کلیدی که یک روز بعدازظهر وقتی با یکی از دوستان به یک «کافی نت»(۱) قدم گذاشتیم زده شد و دقیقاً همانجا بود که با دنیای زیبای کامپیوترها روبرو شدم. دنیایی که در دل دنیای نه‌چندان دلچسب! ما جای خود را پیدا کرده و به سرعت به پیش می‌رود.

ما هر دو پشت یک میز نشستیم. او با کامپیوتری که در مقابلش لبخند می‌زد ارتباط برقرار کرد! (موس را در دست گرفت) و حرکت آغاز شد...

○ اول برو سایت اینترنت!

☐☐ چرا این سایت؟!

○ می‌خوام بدونم این پدیده راجع به خودش چی می‌دونه؟!

او چند فایل را باز کرد. از کوچه پس‌کوچه مدارها گذشت و کلید درخواست اطلاعات را فشرد. و در این لحظه اطلاعات بسیار منظم و پی‌درپی بر صفحه مانیتور نقش بست...

«تنها شش درصد از مردم دنیا به اینترنت دسترسی دارند... براساس تحقیقاتی که در ۳۰ کشور جهان انجام گرفته تنها ۴۰۰ میلیون نفر (از شش میلیارد جمعیت کره زمین) از اینترنت به‌طور روزانه (!) استفاده می کنند و در این میان تنها هفت کشور هستند که بیش از ۵۰ درصد از زندگی خود را با اینترنت تقسیم کرده‌اند... این کشورها شامل سوئد با ۶۵ درصد، کانادا و آمریکا با ۶۰ درصد، هلند ۵۷ درصد، اتریش ۵۴ درصد و سوئیس ۵۱ درصد... درمیان کشورهای جهان سومی بالاترین رقم برای کشور چین است با ۲۱ درصد و [متاسفانه] این شاخص در ایران [به دلیل نامشخصی] محاسبه نشده است... از نظر شاخص ضریب نفوذ در اینترنت قاره اقیانوسیه با ضریب ۲۵۳۹ اول. آمریکا با ضریب ۱۵۰۴ دوم. اروپا با ضریب ۱۲۶۴ سوم و آسیا و آفریقا به ترتیب با ضریب ۳۲۴ و ۵۲ در جایگاه بعدی قرار دارند... این شاخص در ایران از میانگین قاره آفریقا پایین‌تر است [این درحالی است که سرانه تولید ناخالص ملی ایران برحسب برابری قدرت خرید (۳۸۰۵ دلار) در حدود هفت برابر سرانه تولید ناخالص ملی در قاره آفریقا (۵۶۳) است] و در این میان تنها کشور یمن با هفت‌صدم درصد مشترک اینترنتی در رتبه بعدی قرار دارد... ضریب نفوذ اینترنت در ایران ۹۴ درصد پایین‌تر از متوسط ضریب نفوذ اینترنت در جهان است... بالغ بر ۳۵۲ میلیون کاربر [اشخاص استفاده‌کننده از اینترنت] اینترنت در جهان وجود دارد. متوسط ضریب نفوذ (تعداد کاربران اینترنت در هر ده هزار نفر جمعیت) جهان ۵۸۷ است و این شاخص در ایران با دارا بودن ۲۵۰ هزار کاربر اینترنت ۳۹ است... تعداد ارائه‌دهندگان عمده خدمات اینترنتی (ISP) به ازای هر ده هزار نفر جمعیت در جهان ۱۷۵ و در ایران ۲۷ درصد است و این رقم ۱۵ درصد شاخص جهانی است...»

تیر خلاص

لحظه‌ای از نوشتن دست برمی‌دارم ولی چشمانم همچنان بر صفحه مانیتور قفل شده است. به یاد آن روزهایی می‌افتم که برای نخستین بار اتومبیل به کشور ما وارد شد و مردم با ریختن کاه و یونجه در مقابلش از او پذیرایی کردند. یا موقعی که برای نخستین بار بلندگو، رادیو، تلویزیون، آپارات، ویدئو و ماهواره به کشور ما راه پیدا کرد و مقاومتهایی که برای کنترل این تکنولوژیها از خود بروز دادیم و سرانجام هم تسلیم شدیم. بیچاره مردم ما وقتی هنوز از آمدن وسیله‌ای به نام بلندگو بهت‌زده بودند، پدیده رادیو شکل گرفت و وقتی رادیو را به خانه آوردند، تلویزیون ابداع شد و درست هنگامی که تلویزیون در خانه جای خود را پیدا کرد، آپارات و ویدئو به بازارهای ایران سرازیر شد و هنوز ما داشتیم در خیابانها نوارهای ویدیویی را مصادره می‌کردیم و می‌شکستیم و هر کسی را که ویدئو داشت جریمه می‌کردیم که تا به خود جنبیدیم دیشهای ماهواره‌ای بر پشت‌بامها سبز شد و همچنان که داریم در مقابل علم ماهواره‌ای و اینترنت قدعلم می‌کنیم خبر می‌رسد که «فقط تا پایان امسال!!» فناوری اینترنت خطوط تلفن و فیبر نوری را کنار می‌گذارد و هر کاربر اینترنت در هر نقطه از جهان می‌تواند با استفاده از دیشهای ارسال و دریافت و یک گیرنده دیجیتالی [که می‌گویند همین گیرنده‌های دیجیتالی تصاویر ماهواره‌ای هم این قدرت را دارند] به‌طور مستقل!! با سرعت بسیار بالا! به اینترنت متصل شود و این برای ما خدای‌نکرده یعنی «تیر خلاص»!

محدودیتی که به آن دل خوشیم

راستی چرا هر وقت اخباری در کشور ما در ارتباط با پدیده‌ای جدید پخش می‌شود، ما در جهت محدود کردن آن گام برمی‌داریم! مگر گسترش دادن آن چه ایرادی دارد؟ تمام کشورها با آمدن اینترنت برنامه جامع اطلاعاتی می‌نویسند، اما ما متأسفانه در همین برنامه توسعه تنها چند «پاراف» درباره ارتباطات داریم! چرا باید ضریب نفوذ اینترنت در ایران ۹۴ درصد پایین‌تر از متوسط ضریب نفوذ اینترنت در جهان باشد؟!

چرا ما تنها به محدودیتها دل خوش می‌کنیم؟ مگر محدودیتهای ما در ارتباط با ویدئو با این همه تلاشی که کردیم نتیجه داد؟ تا همین چند وقت پیش بود که هیچ شهروندی جرات نداشت شب جمعه(!) حتی فیلم عروسی خودش را در وسیله نقلیه بگذارد چون چهارراه به چهارراه ایستگاههای بازرسی جلو ماشین را می‌گرفتند و اگر خیلی خوش برخورد بودند می‌گفتند فردا بیا فیلم پاک‌شده را تحویل بگیر! و همین‌طور که آنها سرگرم کنترل این پدیده

جدید بودند دنیای تکنولوژی طرح اولیه دیشها و ماهواره‌ها را ریخته بود و باز چند وقت پیش بود که هلیکوپترهای نیروی انتظامی بر بام شهر تهران پرواز کرد تا افراد استفاده‌کننده از دیش‌های ماهواره‌ای را معرفی کند که...

تا پایان امسال فناوری اینترنت خطوط تلفن و فیبر نوری را کنار می‌گذارد و هر کاربر اینترنت در هر نقطه از جهان می‌تواند با استفاده از دیش به‌طور مستقل به اینترنت وصل شود

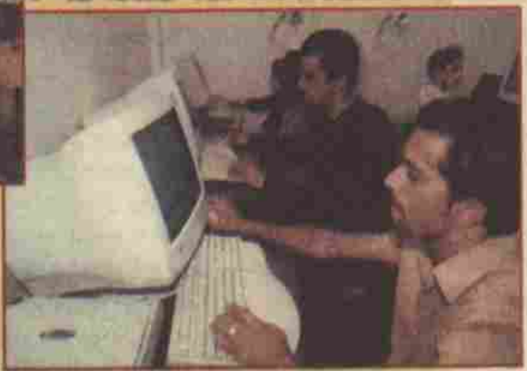

بگذریم. کاش حداقل این محدودیتهای ما نتیجه‌بخش بود تا امروز بتوانیم به فرزند خردسال خود اطمینان کنیم که به محض دسترسی به کامپیوتر حروف «سکس» را تایپ نکند. کاش می‌شد به آنها فهماند که ما چه می‌گوییم و کاش می‌شد فهمید که آنها چه می‌خواهند؟!

امروز دیگر هر کسی یک «مودم»، یک دستگاه کامپیوتر و یک خط تلفن داشته باشد می‌تواند به دنیای عجیب و شگفت‌انگیز کامپیوترها قدم بگذارد و بدون اینکه کسی بتواند با کنکاش در وسیله نقلیه او به این مهم پی ببرد. [و دقیقاً در همین دوران است که وزارت پست و تلگراف با یک نگاه سخت‌افزاری برای «ISP»ها قانون وضع می کند و این یعنی شناکردن برخلاف جریان آب در دنیا(!).] یعنی همه دارند کنترل را از «ISP»ها به مراکز «دیتا» منتقل می کنند ولی در ایران برعکس عمل می‌شود.

کشورهای دنیا در اندیشه آموزش اینترنت به کودکان و نوجوانان هستند و ما می‌خواهیم آنها را از اینترنت محروم کنیم.

یک سؤال مهم

اما برای پیدا کردن راه درست یک سؤال بسیار مهم مطرح است. اگر ما در برخوردهای چکشی با ناهنجاریهای دنیای واقعی موفق بوده‌ایم، می‌توانیم در اینترنت هم موفق باشیم وگرنه اینترنت را هم به‌ویرانه‌ای بدل خواهیم کرد این نظر تمام کارشناسان این فن است.

آیین‌نامه ارائه خدمات اینترنت نظر به این موضوع دارد که برای افراد زیر ۱۸ سال والدین آنها باید اینترنت را خریداری کنند. اما پدری که برای فرزندش چنین کاری می‌کند این فرصت را دارد تا در تمامی اوقات استفاده از اینترنت فرزند خود را کنترل کند. درحالی که سرویس‌دهنده اینترنت مثل یک دکه روزنامه‌فروشی است که تنها می‌تواند از عرضه مجلات مستهجن جلوگیری کند و کنترل روی محتوای سایتها ندارد. درواقع استفاده از مطالب غیراخلاقی بستگی به تربیت شخص دارد و این مهم نیاز به یک فیلتر و کنترل درونی. این مساله ایجاب می کند تا تصمیم‌گیرندگان برای این امر کسانی باشند که هم اینترنت را بفهمند و هم جامعه‌شناس و روان‌شناس باشند.

اینترنت سود هم دارد!!

درواقع اینترنت فواید بسیاری هم دارد که از جمله آنها می‌توان به تسهیل در امور گسترش اطلاعات، و پردازشهای اطلاعاتی اشاره کرد و آسیب‌های اینترنت تنها خاص افرادی است که به «معتادان اینترنت» معروف هستند. بزرگترین مزیت اینترنت هم ایجاد شغل است که این امر بین هفت تا ۱۲ میلیون تومان برای کشور ما هزینه دارد. اما استفاده از اینترنت می‌تواند این هزینه را از یک تا سه میلیون تومان کاهش دهد و براساس برآوردهای کارشناسی، در صورت ادامه روند رو به رشد اینترنت در ایران طی پنج سال آینده سالانه ۱۵۰ هزار شغل در کشور تنها در مقوله اینترنت ایجاد می‌شود که در مجموع در پایان پنج سال دیگر این میزان به ۸۰۰ هزار فرصت شغلی می‌رسد و پیش‌بینی می‌شود تا سال ۱۳۸۱ یک میلیون و ۳۲۶ هزار کاربر ایرانی اینترنت داشته باشند.

ایرانیان در اینترنت شناخته شده‌اند؟

در این فکرها غوطه‌ور بودم که ناگهان دوستم مرا به خود آورد و گفت، یک آدرس اینجا دارم که شاید به درد این گزارش بخوره.

○ چه سایتی؟

و او چند حرف «WWW» تایپ می کند و یک آدرس شرکت الکترونیکی را به نام «آفرند» ثبت می کند و در این هنگام دوباره فایل جدیدی باز می‌شود و اطلاعاتی جدید در مقابل چشمانم شکل می گیرد...

«آفرند در سایت تخصصی بخش نرم‌افزار جهان رتبه اول تا پنجم را دارد. این گروه متخصصان در ایران زیاد شناخته شده نیستند اما در این سایت که نزدیک به دو میلیون متخصص جهان در آن بایکدیگر رقابت می کنند، بالاترین رتبه‌ها را به دست آورده‌اند و نخستین سرویس دهنده‌های مکالمات کم‌هزینه در ایران هستند.»

دوستم می‌گوید:

اونها (خارجیها) می‌دانند که ما در سطح اینترنت کارهایی می کنیم، کارهایی که حتی خودشان هم نمی‌توانند انجام دهند. بعضی از متخصصان ما سفارشات بسیار بااهمیت طراحی را از آمریکا می‌گیرند و با استفاده از متخصصان داخلی مشتریان خود را راضی نگه می‌دارند. چرا ما نتوانیم در کشورمان از این نیرو استفاده کنیم، ما می‌توانیم همین جا شرکتها را تشویق کنیم تا در سطح جهانی مطرح شوند.

او ادامه می‌دهد:

ما در ایران سایت الکترونیکی «پارس‌پارت» را داریم و خارجیها با استفاده از کارت اعتباری می‌توانند صنایع دستی ایرانی بخرند. پس اینترنت تنها بُعد منفی ندارد و برای ترغیب مردم به استفاده از این خدمات تشویق لازم است نه محدودیت.

او می‌گوید، اینترنت هم مثل علوم دیگر مانند یک چاقو عمل می کند. هم می‌شود با آن رگ حیاتی شخصی را قطع کرد و هم می‌توان با عمل جراحی به او جان دوباره داد. ما از اینترنت در تبادلات ارزی هم می‌توانیم کمک بگیریم. در دنیا کارتهای اعتباری هست که با استفاده از آن می‌شود از بازارهای جهان خرید کرد ولی متخصصان اقتصادی کشور ما می گویند ما هنوز روی کاغذ مشکل داریم چه برسد به انجام مبادلات تجاری در اینترنت.

اینترنت تار عنکبوت

وقتی من به صحبت‌های دوستم گوش می‌دادم یک جوان شیک‌پوش پشت مانیتور میز کناردستی ما مشغول به سیر و سیاحت در اینترنت شد. او موهایش را ژل زده و ریشش را با حالت عجیبی شکل داده بود. لباس تند رنگی به تن داشت و با تسلط کار می کرد.

با سلامی از موضوع گزارش باخبرش می کنم و او با وجود سن کمش بسیار قاطعانه می گوید: اینترنت صاحب ندارد. هر کامپیوتر با یک گره به اینترنت وصل است. مثل تار عنکبوت، مرکز تار مهم نیست که کجاست چون هر گره خود می‌تواند یک اطلاع‌دهنده و یک گیرنده اطلاعات باشد و درواقع اینترنت مرز نمی‌شناسد. هر کسی اطلاعات بیشتری دارد ارتعاش بیشتری از خود برجای می گذارد. امروز اینترنت آرام آرام جای خود را درمیان جامعه باز کرده و رفته رفته مسوولان به فکر ساماندهی بهینه استفاده از آن افتاده‌اند و سرنوشت این کار هم مثل سرنوشت ساماندهی استفاده از ماهواره مشخص است.

او ادامه می‌دهد: من ابتدای آشنایی‌ام با اینترنت حدود ده ساعت از عمر خود را پشت مانیتور صرف می‌کردم. اما بعد از مدتی این زمان به دو ساعت و درحال حاضر به نیم ساعت در روز تنزل پیدا کرده، چون دیگر کنجکاوی‌ام به آخر رسیده و حالا فقط آنچه را که برایم لازم است، از کامپیوتر می گیرم.

او در ارتباط با بحث کنترلی اینترنت می گوید: بعضی از دوستانم در زمان ابتدای آشنایی با این پدیده وقتی که پدر و مادرشان حضور نداشتند، با استفاده از رمز عبور آنها وارد سایتهای ممنوعه!! می‌شدند. اما بعد از مدتی متوجه شدند که اینترنت عالمی بسیار زیباتر از این سایتهای خاص دارد. با اینترنت می‌توان زندگی را دگرگون کرد و اطلاعات به روز را در ذهن خود جای‌داد. در حال حاضر ما با استفاده از یک شبکه تحت کنترل وزارت ارشاد با یک گروه همفکر در ارتباط هستیم و یک سرگروه مسوولیت برنامه‌ریزیهای تفریحی و آموزشی ما را به عهده گرفته است. بعضی وقتها قرار پارک می گذاریم، بعضی وقتها به تئاتر می‌رویم و این روال اوقات فراغت سالمی برای ما ایجاد می کند...

بقیه در صفحه ۴۷

سه گانه

کیان فولادی

عدالت آبی

براساس طرحی که در کمیسیون عمران مجلس به تصویب رسیده است و به زودی در دستور کار مجلس قرار می‌گیرد. نرخ آب آشامیدنی افزایش می‌یابد و درآمد حاصل از آن صرف بازسازی شبکه‌های آبرسانی می‌شود. در خبری که هفته گذشته در این مورد منتشر شد. آمد که «تا ۲۰ مترمکعب در ماه برای هر خانوار! بهای فعلی گرفته می‌شود واگر مصرف به ۳۰ مترمکعب در ماه برسد بهای آن دو برابر می‌شود و به ازای هر لیتر مازاد آب ۱۰ ریال اضافه دریافت می‌شود.

اولین و مهمترین ایرادی که بر این طرح وارد است این است که اعضای محترم کمیسیون عمران مجلس که این طرح را تصویب کرده‌اند. نیندیشیده‌اند که مصرف آب را خانواری حساب نمی‌کنند بلکه دقیقاً براساس سرانه حساب می‌کنند، یک خانوار ممکن است تا ۱۲ عضو داشته باشد. مصرف آب هم حدی دارد که پایین‌تر از آن در درازمدت و صرف‌نظر از بحرانهای موقتی باید جای نگرانی باشد نه مایه شادمانی، برای نمونه یکی از مصارف اساسی آب در خانه‌ها. مصرف استحمام است. می‌توان راههای صرفه‌جویی در مصرف آب را به‌کار بست اما نمی‌توان حمام را یکباره تعطیل کرد زیرا سبب بروز بیماریهای مختلف در کشور خواهد شد که هزینه درمان آن به‌مراتب بیش از هزینه تامین آب قابل استفاده می‌باشد. حال اگر خانواده‌ای ۱۰ یا ۱۲ نفره را با ۲۰ مترمکعب آب در ماه بخواهیم اداره کنیم و خانواده یک یا دو نفری را هم با همین میزان آب. طبعاً آلودگی و بیماری را در خانواده‌های پرجمعیت تشویق کرده‌ایم مگر اینکه فکر کنیم طرح به هیچ‌روی کارساز نخواهد بود و تنها برای تامین درآمد برای ترمیم لوله‌های پوسیده و جلوگیری از هدر رفتن آب به کار گرفته می‌شود که در آن صورت هم عدالت حکم می‌کند مالیاتی که به صورت اضافه بهای آب از مردم گرفته می‌شود. به درآمد آنها مربوط باشد نه رقم غیرمنطقی مصرف براساس خانوار و نه براساس سرانه مصرف . مشکل دیگر که متاسفانه اندک اندک فراگیر می‌شود. آن است که مردم هم پول کالاهای مصرفی را که دولت عرضه می‌کند می‌پردازند. هم هزینه تعمیرات و تاسیسات و هم مالیات می‌پردازند.

برای نمونه شرکت آب منطقه‌ای تهران براساس بودجه مصرف سال جاری مبلغ دویست و یک میلیارد و پانصد میلیون ریال از بودجه عمومی دولت را برای فعالیت‌های عمرانی دریافت می‌کند.

آیا اصلاح شبکه کهنه پنجاه ساله لوله‌کشی تهران جزو فعالیت‌های عمرانی محسوب نمی‌شود؟

در پیوست یک قانون بودجه سال جاری جمعاً بیش از یکصد میلیارد ریال در طول برنامه سوم اعتبار از محل طرحهای عمرانی به منظور جلوگیری از آلودگی آب شرب تهران و ایجاد تاسیسات شهرهای استان تهران در نظر گرفته شده. با این همه می‌دانیم که هزینه سنگین وصل کردن واحدهای مسکونی و تجاری به شبکه فاضلاب شهری را از مردم می‌گیرند و برای حصول اطمینان از وصول شدن آن، آب را با فاضلاب پیوند زده و شرکت آب و فاضلاب تهران را به‌وجود آورده‌اند. یعنی اگر کسی هزینه فاضلاب را نپردازد. از آب آشامیدنی هم محروم خواهد شد.

به هیچ‌وجه مخالف پرداخت هزینه کالا و خدمات ارائه شده به مردم از سوی ایشان نیستیم، اما این هزینه باید عادلانه و سازگار با حقوق و دستمزدی که دریافت می‌دارند باشد. اینکه گاهی بهای یک کالا در ایران را با بهای همان کالا مثلاً در آمریکا یا سوئد مقایسه می‌کنند و حکم به ارزانی قیمت‌ها در ایران می‌نمایند، حرف پسندیده‌ای نیست، چراکه قیمت‌ها را باید با ساعت کار و دستمزدها سنجید:

یک آمریکایی برای دریافت یک لیتر بنزین یا یک مترمکعب آب دستمزد چند دقیقه خود را می‌پردازد و یک ایرانی به‌طور متوسط برای دریافت همان مقدار آب یا بنزین دستمزد چند ساعت خود را باید بپردازد.

اینها بهانه‌ای بود تا بار دیگر یادآوری شود چرا اصلاح لوله‌کشی شهری تا آنجا به تعویق افتاده است که حجم آب هدر رفته به ۳۶ درصد کل آب تولید شده برسد و هیچ مرجعی نیز حاضر به نشستن به میز بازخواست این فاجعه نباشد.

آهسته آهسته رسمی تازه در سیاستهای مالی دولت شکل می گیرد، رسمی که در آن مردم هم مالیات می پردازند، هم بهای خدماتی که از سوی دولت ارائه می شود و هم هزینه تعمیرات و بهسازی تاسیسات دولتی را

از شورش می‌توان نترسید

لایحه تقسیم استان خراسان به سه استان در دولت به تصویب رسید و مردم سبزوار که سهم خود را از این تقسیم کمتر از حق خویش می‌دیدند به اعتراض به خیابانها ریختند.

این اعتراض در چند ساعت به پایان رسید اما در رسانه‌های داخل و خارج انعکاس قوی داشت. هزینه این اعتراض نیز صدماتی شد که برخی معترض به اماکن عمومی که آن را مظهری از قوای تصمیم‌گیر و حاکم می‌دانند وارد آوردند.

اعتراض به تصمیمات حاکمان در اداره کشور پدیده‌ایست که سالهاست در نظامهای سیاسی پذیرفته شده و دولتمردان نه‌تنها آن را حرکتی در جهت تضعیف و طرد حکومت نمی‌دانند که آن را در فهرست روشهایی که می‌توانند از خواست و اراده مردم آگاه شوند گذارده‌اند و بی‌تردید صاحبان قدرت در ایران نیز با رعایت یک نکته خواهند توانست. از همین منظر به اعتراضاتی از این دست بنگرند.

دولتمردان باید راههای اعتراض را به شهروندان آموزش دهند که در غیر این صورت وقوع ناآرامی و کشمکش میان مخالفان سیاستهای دولت و بدنه حاکمیت غیرقابل مهار خواهد بود

نکته این است که اینان باید روشهای اعلام اعتراض را به شهروندان بیاموزند تا هر اعتراضی به تخریب نینجامد و معنای طرد و تقبیح حکومت نیابد. فضای سیاسی کنونی اعتراض این گونه‌ای را حرکتی برخلاف مصالح ملی تفسیر می‌کند و آمدن به خیابان و اعلام ناخرسندی نسبت به بخشی از سیاستهای حاکم آخرین و شدیدترین نوع اعتراض به‌نظر می‌رسد.

حال اینکه یک سیاست ناشی از اعتماد به شهروندان توصیه‌ای جز این می‌کند. آنگاه که صاحبان صندلیهای قدرت با استقبال از اعتراضات شهروندان در قالبهای آرامتر

راه را بر اعتراضات گسترده‌تر باز گذارند و شهروندان معترض مسیر اعتراض را باز احساس کنند. از سویی حاکمان هر روز و هر لحظه تصویر متحرکی از نظرات مردم که گاه تا پشت درهای اتاق ایشان آمده‌اند خواهند داشت تا با لحاظ کردن آن بر رضایت شهروندان از عملکرد خویش بیافزایند و هم از دیگر سوی، آنان که به رفتار حاکمان معترضند با دیدن راههای باز اعتراض، انتقاد و اعلام ناخرسندی را جایگزین ناامیدی از دولتمردان می کنند.

در لایحه‌ای نیز که هفته گذشته در دولت به تصویب رسید و دولت تصمیم بر تقسیم استان خراسان گرفت، این خلاء، بار دیگر نمایان شد و نبودن راهی برای اعلام ناخرسندی مردم این دیار آنان را ناچار به رفتن در راهی کرد که به غلط مفهوم ناخوشایندی در تفکرات امنیتی و مصلحت مصلحت‌اندیشانه صاحبان قدرت یافته است.

آخرین گره‌های فرش

دهمین نمایشگاه فرش سالانه ایران درحالی به پایان رسید که در ده دوره گذشته هیچ‌گاه چنین شرایط ناامیدکننده‌ای بر صنعت فرش سایه نینداخته بود.

سهم ۶۴ درصدی ایران از بازار جهانی فرش به کمتر از ۲۵ درصد کاهش یافته است و هر روز که می‌گذرد بازاری از دست ایران به درمی‌آید و تازه به دوران رسیده‌های چین و هند و پاکستان آن را به تاراج می‌برند. صادرات فرش که در سال ۷۴ به چهار میلیارد دلار در سال رسیده بود به یک‌هشتم تقلیل یافته است و خریداران خارجی اندک اندک خاطرات خوش رنگ فرش ایران را از «یاد» می‌برند.

دو میلیون نفر بافنده فرش به امنیت شغلی خویش به سختی بدبین شده‌اند و هر روز درپی راهی تازه برای ترک حرفه خویش هستند.

مشکلات و نارسایی‌های صنعت فرش ایران بارها و بارها تکرار شده و هر سال در چنین روزهایی این تکرار در تریبونها و رسانه‌ها به اوج می‌رسد و دیگر نمی‌توان پذیرفت که هنوز برخی دست‌اندرکاران تصمیم سازی برای صنعت فرش دستباف ایران از واقعیت‌ها و ضعف‌ها بی‌اطلاعند. بلکه تنها گزینه جایگزین، اغراض ناخوشایندی است که در پس پرده این صنعت در رفت و آمدند. درحالی که صنعت فرش می‌توانست در بحران بیکاری فعلی به چاره‌ای سهل‌الوصول برای دولتمردان بدل گردد. عده‌ای که منافع خویش را با احیای این صنعت در تعارض یافته‌اند، اجازه هرگونه اعمال قاطعیتی را از آنها که باید چاره‌ای بر اوضاع نابسامان فرش دستباف ایران بیابند، گرفته‌اند و صنایع غیربومی که هیچ مزیت نسبی در خود ندارند را جایگزین آن کرده‌اند.

وزیر بازرگانی که تداوم فرهنگ شفاف‌سازی در اقتصاد را نخستین هدف خویش در دوره دوم وزارت عنوان کرده، موظف است کم‌کاری بدنه وزارتخانه خود در صنعت فرش را جبران کند و دست دولت را برای یاری صنعت فرش و راندن آنان که سودجویانه در راه گسترش و پیشرفت این صنعت نشسته‌اند به کار گیرد که اگر این حرکت به تعویق افتد، چندی نخواهد گذشت که قابل‌ترین سکوی پرتاب صادرات غیرنفتی ایران از دست خواهد رفت و رقبایی که دهها سال با حسرت به موفقیت‌های ایران چشم دوخته بودند در بازار جهانی فرش یکه‌تاز خواهند شد.

■

صنعت فرش از واریز کردن سودهای سرشار به جیب رانت‌خواران اقتصادی ناتوان است و این اصلی‌ترین دلیل مهجور ماندن این صنعت است

گزارش هفته

اینترنت محدود شدنی...

بقیه از صفحه ۱۱

در ضمن اگر در این گروه فرد ناسالمی یافت شود، با استفاده از اسناد موجود در سایتها می‌شود از او شکایت کرده و ضمن معرفی او به سرگروه رابطه گروه را با او قطع کنیم .در اصل هر حرکتی در اینترنت از خود ردپایی به جا می‌گذارد و با استفاده از این ردپا می‌شود فهمید که کاربر به کجاها سرکشی کرده است.

زمان بدبینی سپری شده؟

با خود می گویم شاید وقت آن رسیده باشد که ما هم دریابیم برای مقابله با هر ناهنجاری و تهاجم فرهنگی باید مسلح به همان سلاح باشیم. ما برای نفوذ در این پدیده چه کرده‌ایم؟ اینترنت یک رمز برای مبارزه است و در این مبارزه کسی پیروز می‌شود که قویتر باشد. اگر فرزندان ما آموزش ببینند دیگر خطا نمی کنند. آنها باید بدانند چطور با دشمن مقابله کنند. باور کنید با فرار کردن هیچ چیز درست نمی‌شود. در اینکه جوانان ما کارهایی می کنند و کنجکاویهایی دارند شکی نیست. اما اینکه بدانیم این شیطنت‌ها موفقیت هم به دنبال دارد، خود یک هنر است. درواقع خطر وجود دارد. اما ما چاره‌ای جز وارد شدن به این عرصه نداریم. ما باید قبول کنیم که در آینده بسیار نزدیک تلویزیون و ماهواره جای خود را به مانیتورها می دهند و آن‌وقت ما با دو میلیون کانال مختلف روبرو هستیم. آیا ما برای مواجه شدن با این پدیده آماده شده‌ایم. ما برای کنترل فرزندانمان راههای بسیاری داریم و به‌راحتی با یک برنامه نرم‌افزاری می شود آنها را کنترل کرد ولی خانواده‌ها باید بدانند این جذابیت‌ها هم مانند جذابیت ویدئو و ماهواره به فراموشی سپرده خواهد شد و سرانجام ما می‌مانیم و دنیای تکنولوژی ناشناخته. شاید وقت بدبینی سپری شده باشد. باید بپذیریم که وقت اطمینان سر رسیده است و ما مجبوریم برای مصون ماندن از خطر به نوجوانان اطمینان کنیم و باید قبول کنیم که پدیده اینترنت آخرین دست‌یافته‌های انسان نیست و شاید همین الان که شما درحال خواندن این سطور هستید، چند صد کیلومتر آن‌طرفتر نوآوری جدیدی درحال شکل گیری باشد.

پی‌نویس:

۱- کافی‌نت محلی که عده‌ای (عمدتاً جوان) آنها را راه‌اندازی کرده‌اند و عده‌ای دیگر (آنها هم عمدتاً جوان) به جای ایستادن در خیابان و پارکها به آنجا مراجعه می‌کنند و ضمن آشنایی با تکنولوژی جدید از آخرین یافته‌های بشری در همه عرصه‌ها مطلع می‌شوند!

بررسی مسائل فرهنگی

از: حسین جوادی

بازتاب

با عقاید شصت میلیون انسان بازی نکنید

در مجله شماره ۲۹۹۶ اطلاعات هفتگی، عقاید بعضی از خواهران عزیز به چاپ رسیده بود که لازم دانستم، مواردی را متذکر شوم.

آزادی چیزی نیست که بتوان به معنای لغوی آن بسنده کرد. آزادی را باید به دست آورد و برای به دست آوردن آن باید سختی کشید.

ملت ما چندین و چند بار به خاطر آزادی جنگیده است. اما این آزادی چیست؟ آیا فقط همان است که خانم اکرم حسین زاده از آن یاد کرد؟

یعنی معنی آزادی فقط در بند نبودن است؟ نه! آزادی همانطور که معناهای متفاوت دارد، انواع گوناگونی هم دارد. آزادی عمل، آزادی اندیشه، آزادی بیان و... اما این خیلی دردآور است که با نام آزادی، یک جامعهٔ بی بند و بار و فاسد در نظر مجسم شود. و هر وقت در این چند سال اخیر، سخن از آزادی به میان آمده، عده ای فرصت طلب و دین گریز تحت عنوان آزادی خود را به اشکال گوناگون درآورده و در معرض دید عام و خاص گذاشته‌اند. اما چطور ممکن است آنها بدون داشتن زمینه قبلی یک شبه تصمیم به ابراز چنین حرکاتی بگیرند؟ چنین افرادی در همه جوامع هستند.

و اما درباره آزادی بیان، من فقط می‌توانم به این مساله اشاره کنم که اگر کسی زودتر از رئیس جمهوری عزیزمان آزادی بیان را فریاد می کرد و در راه به دست آوردن و عرضه آن به مردم تلاش کرده بود، امروز لازم نبود ما اخبار کشور خودمان را از رادیوهای بیگانه بشنویم و یا جلوی روزنامه نگاران که مهم‌ترین قشر اطلاع‌رسانی به مردم هستند، به خاطر اشتباهاتی کوچک و یا سوء تعابیر گرفته شود و یا افرادی که برای دفاع از اسلام و ارزشهای اسلامی به خارج از کشور سفر کردند، مورد محاکمه قرار گیرند و تهمت‌های ناروا به آنها نسبت داده شود. تقصیر با کیست؟

بله، مقصر مسؤولان این مرزوبوم هستند که به ما آموختند، فقط به ظاهر توجه کنیم و حالا که یک نفر، یک مردعاقل و عالم ظهور کرده تا ما را از وضعیتی که برای خود ساختیم نجات دهد. شما گروه چند میلیونی، حاضر به قبول آن نیستید و سعی دارید، عقاید باطل خود را به دیگران تحمیل کنید، اما، زهی خیال باطل!

حالا وقت آن است که به عزیزانی که همگی دم از این می‌زنند که این آزادی، آزادی مفسده‌انگیز است، بگوییم تا به حال به این اندیشیده‌اید که اگر همین آزادی بیان امروز نبود و اگر رئیس جمهورمان یک مرد بزرگوار و خداپنده نبود، شما چطور شجاعت پیدا می کردید که به حداکثر جمعیت ایران و بخصوص ریاست جمهوری انتقاد و توهین کنید یا حتی نارو بزنید؟ اما اینها مهم نیست، چیزی که مهم است، این که ما اکثریت مردم ایران همین برایمان بس است که به مقصود خود یعنی انتخاب شخصیتی بزرگ، عالم و روحانی برای پست ریاست جمهوری رسیده‌ایم.

بهتر است شما هم اگر سعی در ابراز عقایدتان دارید، فقط از جانب خودتان صحبت کنید نه اینکه این حرف‌ها را به ۶۰ میلیون انسان نسبت دهید تا به گفته جناب آقای خاتمی «بتوانیم در پرتو عدالت اجتماعی، مردم سالاری دینی و رفاه عمومی» زندگی خوب و سعادتمندانه‌ای داشته باشیم.

نرگس خوش رای
از مشهد مقدس

غربیها و آزادی زن

یک نماینده زن سابق مجلس عوام انگلستان عنوان کرد: «غربیها باید درباره مفهوم آزادی زن تجدیدنظر کنند».

خانم «جکی بالارد» اخیراً در پی سفری تفریحی به جمهوری اسلامی ایران اذعان کرد:

«زنان ایرانی در دستیابی به خواسته های خود بسیار آزاد و موفق هستند.»

بالارد در بازگشت از این سفر، نظرات خود را در مقاله ای با عنوان «آیا زنان ایرانی آزادترند یا زنان بریتانیایی؟» در روزنامه ایندیپندنت چاپ لندن منتشر کرد. وی به مردم کشورش پیشنهاد کرده است تا درباره مفهوم آزادی در ارتباط با زنان تجدیدنظر کنند.

***

وی در تحلیل خود به نقش سازنده پوشش اسلامی در آزادتر شدن زنان برای عرضه تخصص و تواناییهایشان پرداخته و حتی به استعاره پیشنهاد کرده است. در صورتی که زنان نماینده در مجلس عوام بریتانیا نیز چادر به سر می‌کردند، از نظر سیاسی جدی تر گرفته می‌شدند و بیشتر به حساب می‌آمدند!

به سراغ علتها برویم

پاسخ به یک نامه

جناب آقای حسومی، وقتی مطلب شما را خواندم، خیلی ناراحت شدم، چرا که شما به جای اینکه به سراغ علتها بروید، معلولها را بررسی کرده اید. چرا نگفتید، عامل این بزه کاریها چیست چرا نگفتید. اصولاً چرا باید یک جوان در روستا، آنقدر سختی و رنج تحمل کند تا به سراب شهر، ترک دیار کند. چرا نگفتید، عامل این مهاجرتها، ناعدالتیهای اجتماعی در گذشته و حال بوده است.

چرا نگفتید، در گذشته بی عدالتی فراوان بود و این بی عدالتیها، غرور ملی را جریحه دار کرد و وادارشان کرد با مشت هایی گره کرده عدالت را فریاد کنند و به امید عدالت و برابری و برادری، سالها با دست خالی و مشتهایی گره کرده با سوءاستفاده کنندگان از قدرت مبارزه کنند تا به پیروزی برسند.

چرا نگفتید، بعضی از همانهایی که با دست خالی با بی عدالتیها می‌جنگیدند، حال با همان دست‌ها، سود حاصله از بی عدالتیها را جمع می‌کنند.

چرا نگفتید، وضع نابسامان امروز، حاصل برنامه های غلط دیروز و حال است و چرا نمی‌گویید، این وضع تا ابد ادامه می‌یابد، اگر اوضاع به همین صورت پیش برود! و چرا به جای اینکه عدالت اجتماعی حاکم شود و همه به طور مساوی از تمدن، تکنولوژی و رفاه برخوردار باشند، شما تقصیر را متوجه قربانیان بی عدالتی می کنید، چرا به جای درخواست مساوات با سایرین، محرومان از حقوق اجتماعی باید از این حق طبیعی، خود را محروم کنند و یا ریاضت بکشند و اصلاً از خیر دنیا و رفاه بگذرند.

محرومان، شاید اندکی به راه اول و دوم شما عمل کنند، ولی مسلماً همه این را انجام نمی‌دهند و راه سومی را فراروی خود می‌بینند، راه سوم به جای دوری از حقوق اجتماعی و نابود کردن دل و دیده و یا به جای ریاضت کشیدن، به زور حقوق اجتماعی خود را از جامعه طلب کردن است، و چون جامعهٔ امروز، توان پرداخت حقوق اجتماعی آنان را ندارد، ناخواسته آنان را به بزه های اجتماعی سوق می‌دهد و بعد ناله و فغان سر داده می‌شود که چرا میان افراد جامعه جرم و بزه فراوان شده است و...

راه و چاره، زندگی فقط در نماز و خوردن وخوابیدن و تفکر نکردن نیست، راه چاره ندیدن و چشم را بستن و پیشرفتها را نادیده گرفتن نیست. راه چاره بستن درها به روی تمدن و صنعت و تکنولوژی نیست، چه همهٔ افراد توان ریاضت کشیدن را ندارند و اصولاً در جامعه، همه عارف نخواهند بود. تنها راه چاره برقراری عدالت اجتماعی است. عدالتی بر پایهٔ شایسته سالاری و عدالتی بر پایهٔ لیاقت افراد.

یاسمین ـ ف از تهران

صدای سبز بسیج

از: طاها

تشییع لاله‌های زهرایی

ساعت ۷/۳۰ صبح روز پنج‌شنبه، اول شهریور ماه بود. سالروز شهادت دخت نبی مکرم اسلام حضرت فاطمه زهرا(س) فضای امامزاده صالح تجریش حال و هوای عجیبی داشت. لحظه به لحظه بر جمعیت درون حیاط امامزاده افزوده می‌شد. بسیجیان، مردم را با صبحانه پذیرایی می‌کردند. جمعیت گهگاهی به داخل امامزاده می‌رفتند، زیارتی می‌کردند و بعد به دعا مشغول می‌شدند. در یک طرف دیوار امامزاده صالح، تابوتهایی به چشم می‌خوردند که حرف و حدیث زیادی برای ارائه داشتند. قرار بود این لاله‌های صحرای مشعر و منای دفاع مقدس تا لحظاتی دیگر بر دوش ملت خستگی‌ناپذیر تشییع شوند. مردم نشانی بهشت را از بر بودند، مستقیم می‌آمدند و در انتظار تشییع می‌ماندند. داخل امامزاده دیگر جا نبود، در حیاط هم تردد به سختی انجام می‌گرفت. دوربین‌های مختلف صدا و سیما همگی مشغول بودند. غافل از اینکه یک دوربین الهی، همه حرکات و سکنات این مردم خداجوی را ثبت و ضبط می‌کند و همان برای اینان بس است.

مراسم مختصری در امامزاده برگزار شد. مداح شروع کرد به قرائت زیارتنامه حضرت زهرا(س) و ذکری هم از شهدا شد. فضا خیلی سنگین شده بود. کمتر کسی خود را می‌توانست کنترل کند. هر کسی را نگاه می‌کردی با چشمی اشکبار و بدنی لرزان، مراسم را دنبال می‌کرد. پس از لحظاتی، تابوتهای شهدا یکی یکی از داخل امامزاده بیرون آورده شدند. ملت انگار یکدفعه منفجر شده باشند. عده‌ای زیر دست و پا افتادند. به زور چندتایی را از روی زمین بلند کردیم. فشار جمعیت نفس کشیدن را برای خیلی‌ها سخت کرده بود. مادرهایی را دیدم که با چشمان خیس، عکس فرزندشان را در بغل گرفته بودند. آه، هنوز هم اینان با این عکسها عشقبازی می‌کنند. جواب اینها و شهدایشان را چه می‌خواهیم بدهیم!

به جمعیت حاضر نگاه می‌اندازم. غیرقابل باور است. چقدر ملت عاشق داریم. اینجا مملو از جمعیت است. درست است که نامش تجریش است. اما تجریش امروز با هر روزش فرق دارد. این تجریش عنایت زهرا(س) و شهدا را به خود دیده است.

حاج محسن گروسی با صدای گرم خود و جمعیت عاشق با سینه‌زنی‌ها و احساسات پاک خود مسیر را طی می‌کنند. ترافیک سنگینی بر خیابان ولیعصر(عج) حاکم است. به انسانهای داخل ماشینها نگاه می‌کنم و آنها را زیرنظر می‌گذرانم. قبل از حرکت احساس می‌کردم همه آنها غرغرکنان از این وضع ناراضی باشند. اما هرچه جلوتر می‌روم، چیزهای تازه‌ای نصیبم می‌شود. خیلی‌ها با جمعیت همگام می‌شوند. خیلی‌ها هم احساساتشان تحریک می‌شود. بعضی‌ها دستمال را بر چشم می‌گیرند و بدنشان می‌لرزد. سیل جمعیت در خیابان ولیعصر خیلی چیزها را عوض کرد. واقعاً آن روز حال و هوای ملکوتی بر فضای شمال تهران حاکم بود.

پیکرهای مطهر شهدا پیشاپیش جمعیت زینت‌بخش محفل شده بودند. شاید یکی، دوتا مسوول درجه اول را در این جمعیت می‌توانستی بیابی. بقیه کجا بودند و چه می‌کردند. می‌گذاریم به حساب مظلومیت شهدا و حضرت زهرا(س). هیات رزمندگان اسلام صدا و سیما که این مراسم را ترتیب داده بود، محل دفن شهدا را مسجد بلال درنظر گرفته بود و به‌طرز باشکوهی مراسم را اداره می‌کرد. شهدا پس از اقامه نماز بر پیکرشان به مقبرةالشهدای مسجد منتقل و در آنجا به خاک سپرده شدند.

ساعتها پس از دفن شهدا، عده‌ای هنوز خاک را چنگ می‌زدند و بر سر مزار این لاله‌های زهرایی اشک می‌ریختند. پنج شهید گلگون کفن عملیات بدر درمیان احساسات فراوان مردم سوگوار در مزار همیشه خوش عطر و بویشان مدفون شدند.

ساعت ۱۲/۳۰ ظهر است. جمعیت هنوز با شهدا حرف دارند. حرفهایی ناگفته. حرفهایی که واقعاً نمی‌شود در این زمان به هر کسی گفت.

یکی از میان جمعیت داد می‌زد: «آی شهدا، مگر ما چه گناهی کردیم که باید بمانیم! این شرط است که شما بروید و ما را تنها بگذارید. شما را به امام حسین(ع) دست ما را بگیرید و...» صداها یکی پس از دیگری بلند و بلندتر می‌شود و من در خودم غور می‌کنم. در این روزها چه چیزهای خوبی می‌شود دید و به امید این روزهای خوب مزار شهدا را ترک می‌کنم تا یادی دیگر و یادواره‌ای بهتر.

نیاز ایثارگران فقط مادی و رفاهی نیست

در حاشیهٔ برگزاری همایش ایثارگران و شوراهای اسلامی شهرها، چند تن از آزادگان گرانقدر نظراتی در ارتباط با زندگی آزادگان ارائه کردند. یکی از این عزیزان می‌گوید: «ایثارگران محتاج کمکهای مالی نیستند، بلکه نیاز آنها شناخت واقعی مردم از فرهنگ ایثارگری است که باید به صورت فرهنگ عمومی درآید.»

حسین صدر کلاته‌ای یکی از هزاران آزاده‌ای است که در راه اعتلای اسلام ناب محمدی در مسیر حق گام برداشت، ثابت قدم جنگید و استوار هم مقاومت کرد تا دوران سخت اسارت هم به سر آید.

حسین صدر همایش ایثارگران را آغازی خوب می‌داند، اما معتقد است مسؤولان شهری در این باره باید راهکارهای عملی ارائه کنند و به اصول بپردازند. کلاته‌ای که ۲۵ درصد جانبازی نیز دارد می‌افزاید:

«از زحمات ایثارگران و آزادگان به عنوان راویان واقعی خاطرات شهیدان و همسنگران آنها، آن گونه که باید صحبت نشده است. درحالی که این کار باید برای نسل آینده با دقت و ظرافت خاصی انجام شود.»

آزاده‌ای دیگر، «سیدمسعود رضوی» در این باره می‌گوید: «وظیفه مردم حمایت همه‌جانبه از خانواده‌های شهیدان، جانبازان و آزادگان است. ولی حمایت نباید فقط لفظی و شعاری باشد.»

وی در ادامه می‌گوید: «نخستین همایش ایثارگران در کشور باید در پی مشکلات واقعی ایثارگران و رفع آن باشد و خود ایثارگران نیز می‌توانند، بهترین روشها و راهکارها را ارائه دهند.

چه نیکوست در ایام مصادف با ورود آزادگان به کشور، مردم با علاقه و احساس به آنان سر بزنند و از احوال و مشکلاتشان باخبر شوند».

علی یوسف‌زاده آزادهٔ سرافراز دیگر که چهار سال در زندانهای رژیم عراق اسیر بود، معتقد است:

«یکی از روشهای زنده نگهداشتن یاد شهیدان و حفظ ارزشهای انقلاب اسلامی، گرامیداشت جانبازان و آزادگان است.

نباید فقط به یک روز خاصی به نام ایثارگران، آزادگان و جانبازان و برگزاری همایش و جلسات و گردهمایی برای آنان اکتفا کرد، بلکه باید در طول سال و با برخوردهای شایسته و انسانی از ایثارگران تمجید شود.».

دارا و "دارایی‌های" ما؛ مادر

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

براساس روایت:
؟

اشاره:

این ماجرا را یک خواننده برایم تعریف کرد. ماجرایی که خود این «خواننده» ناظرش بوده! حالا چگونه؟ این را در پایان زندگینامه می‌فهمید!

اما این داستان زندگی، به جهت روایت با بقیه تفاوت دارد!

همانطور که می‌دانید، روال داستان زندگی این است که زندگینامه همیشه توسط شخص اول ماجرا روایت می‌شود. و بعضاً شخص دوم که او نیز در ماجرا دخیل است. این بار اما راوی این ماجرا، سوم شخص مفرد است. یا به قول قصه‌نویس‌ها؛ دانای کل!

درحقیقت راوی این داستان زندگی به ظاهر هیچ نقشی در ماجرا ندارد؛ درست مانند خبرنگاری که گوشه‌ای ایستاده و تمام وقایع را ثبت و ضبط می‌کند و سپس آن را می‌نویسد و به دست چاپ می‌سپارد! لیکن همانطور که عرض شد [به ظاهر] و اما پشت پرده ماجرا چیست و این «به‌ظاهر» کیست؟ این را باید در پایان زندگینامه فهمید!

☐

☐

زن داخل خانه بود. جلوی تلویزیون نشسته بود. اما فقط چشمش به آن بود. حواسش جای دیگری بود و گوشش نیز! حواسش به آنچه بود که قرار بود رخ بدهد. به تهدیدی که شده بود. به آینده‌ای که پیش‌رو داشت. به زندگی‌ای که ناخواسته دچارش شده بود و تقدیرش چنین می‌خواست.

.مامانی... مامانی من گشنمه...

صدای پسرک چهار ساله که گوشه اتاق نشسته بود و تا آن لحظه مشغول خط کشیدن بر کاغذ بود. به گوش مادر رسید.

زن که ۲۷ یا ۲۸ ساله به نظر می‌رسید، رو برگرداند و خیره پسرک شد. در چشمان افسونگر پسرکش «دارا»، چیزی بود که او هر وقت نگاهش می‌کرد. احساس می‌کرد ذوب می‌شود.

چشمان پسرک شفاف بود. شفاف و پر از زندگی. مادر هنوز خیره‌اش بود که پسرک دوباره گفت:

.مامانی من خیلی گشنمه... مگه تو منو دوست نداری که بهم غذا نمیدی؟

همین شیرین‌زبانی‌های «دارا» بود که مادر را بیش از عشق یک مادر به فرزند. شیفته این بچه کرده بود!

اشک به چشمان مادر نشست. از جلوی تلویزیون برخاست و به طرف پسرک رفت و پیش پایش زانو زد و شانه‌هایش را گرفت و توی چشمانش خیره شد و گفت:

.چرا دوستت ندارم پسرم... من عاشق تو هستم...

و دارا را در آغوش کشید و بوسه‌هایش را همراه با قطرات اشک بر سر و صورت فرزندش ریخت.

بعد دوباره از جا برخاست و به طرف یخچال رفت. می‌دانست که پسرش عاشق ساندویچ کالباس است! اگرچه سه هفته بود که نتوانسته بود آنچه را پسرش دوست دارد برای او بخرد. اما امشب فرق می‌کرد. امشب هرچه را او دوست داشت برایش تهیه می‌کرد.

دارا همین که کالباس را دید. چشمانش برق زد و ساندویچ را از دست مادر گرفت. اما قبل از اینکه آن را گاز بزند. رو به مادر چرخانید و بوسه‌ای از گونه مادر گرفت و گفت:

. مامانی تو خیلی مهربونی... من تورو خیلی دوست دارم...

مادر موهای پسرک را نوازش کرد:

.منم تورو دوست دارم پسرم...

پسرک لقمه‌ای را که در دهان داشت. گوشه لپش جا داد و جویده جویده گفت:

.مامانی کاش این «آقابدجنسه» نمی‌اومد...

مادر با اینکه پاسخ فرزندش را می‌دانست. پرسید:

.چرا پسرم؟ اون که بدجنس نیست. چرا دوست نداری بیاد خونه؟

«دارا» لقمه را بلعید و دوباره گفت:

. واسه اینکه هر وقت «آقا بدجنسه» میاد خونه‌مون... شما با من مهربونی نمی‌کنی... یعنی وقتی اون هست. شما منو دوست نداری!

بغض گلوگیر مادر شد. پسرک را در آغوش کشید. خواست چیزی بگوید. اما نمی‌توانست. می‌دانست که حق با فرزند است!

آن شب اما. دلش نمی‌خواست پسرکش را غصه دهد. پس دروغ گفت:

. دیگه از فردا اجازه نمیدم آقا بدجنسه بیاد اینجا... خوبه پسرم؟

دارا دوباره مادر را بوسید و مشغول خوردن ساندویچ شد. زن اما. گوشه اتاق نشست و خیره پسرک شد و به گذشته‌اش اندیشید. دیگر مانند سه هفته قبل از اینکه داخل خانه‌ای لوکس. و یک زندگی مرفه دارد روزگار می‌گذراند. خوشحال نبود. وقتی یادش می‌آمد که با چه امید و آرزوهایی پا به این خانه و این زندگی گذاشت. دلش به حال خودش می‌سوخت...

☐

...مظفر که مُرد. شوهرش. هرجا صحبت می‌کرد. می‌گفت:

.خاک بر سر شدم... دیگه هیچ کس و هیچ‌جارو ندارم که بتونم خودم و بچه‌ام زندگی بگذرانیم...

حق هم می‌گفت. آن روز اول که از خانه پدر به خانه داماد رفت. خدا را شکر می‌کرد که از زندان آزاد شده است. پدرش مردی معتاد بود که پس از مرگ مادرش. فقط برای آنکه بتواند خرج اعتیادش را بگذراند. رفت با یک زن بیوه که خودش «موادفروش» بود ازدواج کرد. فقط به این نیت که «زنک» خرج موادش را بدهد! این آغاز بدبختی‌اش بود. «زن بابایش» نه‌تنها خودش «معروفه» محل بود. که چهار دختر جوانش نیز بودند که ننگ و بدنامی را برای آن خانواده بالا آوردند!

«زن» در آن روزها ۲۳ ساله بود. اما هیچ خواستگاری برایش نیامده بود. خودش دلیلش را خوب می‌دانست؛ دخترهای آن خانه از «کفر ابلیس» هم بدنامتر بودند! و طبیعی بود که نام او نیز کنار «چهار خواهران» برده شود! و این بود که حتی یک خواستگار هم نداشت. کم‌کم داشت ناامید می‌شد که یکروز مظفر. که لوله‌کش محل بود و برای تعمیر به «آن خانه» رفته بود. به چشم دید که در این «مرداب» خانگی. فقط یک نیلوفر روییده! و مظفر که خودش نیز تنها بود و کسی را نداشت. یکروز به خواستگاریش آمد و پدر و زن بابا هم که می‌دیدند این دختر برایشان «فایده‌ای» ندارد. بی‌دردسر دادنش به مظفر!

زندگیشان با مظفر بهشت بود. شاید هفته به هفته گوشت و برنج نمی‌خوردند. اما دلشان شاد بود. وقتی هم که خدا «دارا» را بهشان داد. به قول مظفر. «دارا»یی‌شان کامل شد!

زن تازه داشت طعم خوشبختی را می‌چشید و کم‌کم به آینده‌اش امیدوار می‌شد که یکمرتبه طوفان وزیدن گرفت و اول مظفر را با خود برد و بعد خوشبختی او را!

انفجار یک «موتورخانه» فقط یک نفر را کشت؛ مظفر بیگناه را! و از آن پس. او ماند و همه دارایی‌اش؛ دارا!

صاحبخانه خیلی که به حالش دل سوزاند. دو ماه بود. اجاره‌خانه که پرداخت نشد. زن جواب شد! به کجا؟ خودش هم نمی‌دانست! دو شب اول را در خیابان خوابیدو بعد مأمن و مسکنش شد مسجد؛ خانه همه آنهایی که جز خدا هیچ‌کس را ندارند! پیش‌نماز مسجد که دیده بود با طفل چهار ساله‌اش در خیابان می‌خوابد. او را به مسجد آورد. شش. هفت ماهی شبها در مسجد می‌خوابید و روزها [بچه در دست] در خانه این همسایه و آن همسایه کار می‌کرد تا شکمشان را سیر کند.

تا اینکه بخت دوباره به سراغش آمد؛ این بار از نوع «مرفه»اش! مرد ۴۹ ساله‌ای که هرگز زن نگرفته بود خواستگارش شد! ثروتمند بود و صاحب خانه و ماشین و... همه چیز! برای خودش هم عجیب بود که چطور چنان مردی. با آن ثروت. خواستار او شده است؟

پا به خانه مرد که گذاشت فهمید؛ این مرد زن نمی‌خواست. کلفت می‌خواست! یک کنیز بی‌جیره و

مواجب که او را تروخشک کند و اسمش نیز همسر باشد!

با اینحال ـ و علی‌رغم اینکه دل زن شکست ـ اما برای زن مهم این بود که حالا یک چاردیواری بالای سرش دارد که می‌تواند پسرش را بزرگ کند!

همین برای او خیلی خوشبختی بود. اما خوشبختی انگار به بعضی‌ها نمی‌آید و گویی «زن» نیز از همان دست آدمها بود که از روز نخست توی پیشانی‌اش نوشته بود: مصیبت. غصه. درد. غم و هراس از فردا!

این را فقط ده روز پس از ازدواج مجددش فهمید. آن شبی که «دارا»، از روی کنجکاوی جواب تلفن مردی را داد که فکر می‌کرد باید پدرش باشد!

آن شب «دارا» یک کشیده خورد! فردا صبح که پسرک بینوا ناخواسته یک استکان را شکست. آن‌وقت «مرد» روی واقعی‌اش را نشان داد:

.من نخواستم که واسه خودم سرخر بیارم؟ من زن گرفتم که راحت باشم. «توله سگ»ات‌رو که من نباید بزرگ کنم!

این بهانه‌گیری‌ها چند روز ادامه داشت تا سرانجام در روز هفدهم. مرد حرف آخرش را زد:

. من حوصله این توله‌رو ندارم... من که قرار نیست قیم «بچه مردم» باشم. اگر می‌خوای توی این خانه زندگی کنی. تکلیف این بچه را روشن کن!

زن وارفت! چگونه می‌توانست تکلیف فرزندش را روشن کند؟ او را پیش کی بگذارد؟ نزد خانواده خودش؟ احمقانه بود! مظفر هم که کسی را نداشت. پس چگونه باید تکلیفش را روشن کند؟

این را به «مرد» دومش هم گفت ـ همین دیروز گفت ـ و مرد که گویی عاطفه را نمی‌دانست چطور می‌نویسند. گفته بود:

. من می‌دونم چیکارش کنم... اما تا فردا شب بهت فرصت میدم شاید خودت یک راه‌حل بهتر پیدا کنی...

زن می‌فهمید مرد چه می‌گوید! اما دوست داشت فکر کند دارد اشتباه می‌کند!

...

... و حالا که ساعت هشت شب بود. وقت آمدن مرد بود. صبح که داشت از خانه بیرون می‌رفت. به زن گفته بود: «امشب فرصت آخره.»

و حالا زن گوشه اتاق نشسته بود و می‌دید که پسرکش دارد شام می‌خورد! شاید؟ شام آخر!

زنگ خانه را که زدند. تن پسرک لرزید. زن نیز چهره‌اش رنگ باخت. در که باز شد. مرد بی‌سلام و کلام داخل شد. نگاه دواند و وقتی «دارا» را دید صدایش را انداخت ته گلو:

.این پدرگور به گور شده که هنوز اینجاست!

زن دلش سوخت. به حال مظفر. و زمزمه کرد:

.با پدرش چیکار داری... اون که دستش از دنیا کوتاهه!

کشیده مرد که توی صورت زن نشست. برق از سرش پرید! و فهمید که مرد تصمیمش را گرفته. زن سکوت کرد. مرد جلو رفت. «دارا» از دست مرد گریخت. مرد به زبان آمد:

.بیا عموجون... بیا می‌خوام ببرمت گردش...

طفل معصوم «دارا» که معنی «گردش» را از زمان پدرش ـ مظفر ـ به یاد داشت. همین که این را شنید چهره گشود:

.راست میگی؟ میریم گردش؟

مرد دارا را با دو دست بغل کرد. زن منقلب شد:

.داری بچه‌رو کجا می‌بری؟

مرد ایستاد و توی چشمان زن نگاه کرد:

. همین الان تصمیمت‌رو باید بگیری... یا کاری که من میگم می‌کنی. یا اینکه خودت هم جل و پلاست‌رو جمع کن و گورت‌رو گم کن!

تن زن لرزید:

. کجا برم؟ کجارو دارم برم؟

مرد که این را می‌دانست پاسخ داد:

. پس حرف نزن و همراه من بیا. تا پس‌فردا نگی [تو بچه منو سر راه گذاشتی] معطل نکن!

دقیقه‌ای بعد ماشین راهی جاده‌های خارج از شهر بود. مرد و زن جلو نشسته بودند و «دارا» در صندلی عقب. زن بی‌صدا اشک می‌ریخت و به جگرگوشه‌اش نگاه می‌کرد.

زمستان بود و داخل ماشین گرم بود و شیشه‌ها بخار گرفته بود. پسرک غافل از آنچه انتظارش را می‌کشید، داشت روی شیشه نقاشی می‌کشید! و هرازگاهی نیز دست می‌انداخت توی موهای مادر و می‌بوییدش و می‌پرسید:

.مامان پس کی می‌رسیم به گردش؟

زن اشک می‌ریخت و به جای او، مرد پاسخ می‌داد:

.الان میرسیم عموجون... می‌خوام ببرمت جایی که بهت خیلی خوش می‌گذره!

و صدای قهقهه‌اش همچون ناقوس مرگ در گوش زن پیچید. گریه زن که پرصدا شد. مرد کمی فکر کرد و بعد با زن ملایم شد:

.واسه چی گریه می‌کنی؟ همه چیز یادت میره... در عوض از فردا خانم اون خونه هستی... بچه می‌خوای چیکار [و بعد برای نخستین بار مهربان شد] می‌خوام بفرستمت رانندگی یاد بگیری تا برات ماشین بخرم!

زن معنی این حرفها را می‌فهمید. مرد می‌خواست آخرین رگه‌های انصاف و عاطفه زن را، با مال دنیا بخرد! و عجیب بود که زن نیز داشت «عشق مادری»اش را می‌فروخت! با خودش می‌اندیشید: «برای من که فرقی نداره... یا از فردا دوتایی‌مون باید بدبخت و آواره بشیم. یا اینکه من خوشبخت بشم و پسرم به اون سرنوشت دچار بشه... بعد هم مگر این همه بچه که مثل پسر من توی خیابون بزرگ میشن، چیکار می‌کنند؟ دارا هم زیر سایه خدا بزرگ میشه! تقدیر من هم این بود... [و بعد سعی کرد خودش را بفریبد] خدا خودش می‌دونه که کاری از دستم ساخته نیست...»

در همین افکار بود که مرد ماشین را متوقف کرد. وسط بیابان! تا جایی که چشم کار می‌کرد بیابان بود و تاریکی. مرد پیاده شد و رو به کودک کرد:

. بیا عموجون... بیا پایین می‌خواهیم بریم گردش...

دارا لحظه‌ای شوق کرد. اما یکمرتبه دست انداخت گردن مادر:

. مامانی مگه تو نمیای...؟ تو هم بیا بریم گردش... ببین «آقا بدجنسه» مهربون شده مامانی؟ خب تو هم بیا بریم گردش...

بغض مادر ترکید. رویش را آنسو گرفت تا دارا اشکش را نبیند. مرد نگران شد که زن پشیمان شود. دست دراز کرد و دارا را بیرون کشید:

.بیا عموجون... مامانی‌ات بعداً میاد...

پسرک با یک چشم امیدوار بود و با یک چشم نگران! و گفت:

. مامانی تو هم میای... آره؟ مامانی اینجا که می‌خوایم گردش کنیم خیلی تاریکه... من تنهایی می‌ترسم مامانی... تو هم بیا مامانی...

زن انگشتانش را چنان به دندان گزید که جای «هق هق» از گلویش، خون از دستانش بیرون زد. گوشهایش را هم گرفت تا صدای جگرگوشه‌اش را نشنود.

مرد رفت و بیست قدمی از ماشین دور شد و پسرک را رها کرد و گفت:

.تو اینجا وایسا عموجون. تا مامانت هم بیاد!

و دارا چه معصومانه اطاعت کرد و همان‌جا ایستاد؛ اما چشم انتظار مادر!

زن یکبار دیگر هم صدای دارا را شنید:

.مامانی نمیای... من می‌ترسم مامانی؟

زن گوشهایش را گرفت و پرصدا گریست. مرد معطل نکرد و زد توی سر دنده و ماشین را راه انداخت و خندید!

زن نمی‌توانست رو برگرداند. اگر چند ثانیه دیگر تحمل می‌کرد همه چیز تمام بود! هرگز هم نفهمید آن لحظه چرا رو برگرداند [شاید از سر غریزه] اما وقتی سرش را چرخاند و عقب را دید. پسرش را دید که در دل تاریکی. با یک پیراهن نازک. بی‌آنکه

بقیه در صفحه ۵۹

گزارش خارجی

نوشته: بیل برین

ترجمه: میترا علی‌شهبازی

ساکت. تاریک و وهم‌آلود

وس اسکایلز غواص کهنه‌کار ۴۳ ساله که تجربیات فراوانی دربارهٔ غارهای زیر آب دارد، بار دیگر راهی سفر شانس و خطر است.

این بار هدفش، غاری در مکزیک است و آنچنان وسایل مجهزی همراه خود آورده که گویی می‌خواهد به فضا سفر کند!

کپسول‌های تنفس در زیر آب را به دو طرف بدنش وصل کرده و خرطومی آنها را دور خود پیچیده است. او چراغ، میخها و قلاب‌های هادی، چکش و دیگر وسایل همیشگی را همراه خود آورده است. اسکایلز تا عمق ۱۸ متری پایین می‌رود تا به یک رشته غارهای زیر آب نفوذ کند.

او تا عمق ۳۰۰ متری شنا می‌کند، زیرا که قصد دارد، نقشه‌هایی را از آنجا تهیه کند. سپس مکث می‌کند. راه محدود است. راهی در جلوی رویش قرار دارد که بیشتر شبیه دودکش است و عرضش قطورتر از تایر یک اتومبیل سوبارو نیست. ممکن است در آنجا به دام بیفتد!

او بدون اینکه به کپسول‌های تنفسی صدمه‌ای بزند، یکی را میان پاهایش قرار می‌دهد و دیگری را در جلوی آن می‌گذارد. با سر انگشتانش کمی کف سنگ آهکی تونل را حفر می‌کند و خودش را به اندازهٔ یک اینچ به جلو هُل می‌دهد. با تمام عضلاتش به اطراف دیواره‌ها فشار می‌آورد تا به دهانهٔ آن حفرهٔ تنگ‌تر از تابوت برسد. صورتش به سختی با دیوارهٔ صخره در تماس است. از پاهایش صدای خرد شدن بیرون می‌آید. فکر می‌کند، حتماً اینجا خواهد مرد!

او درحالی که سعی در آرام کردن خود دارد به این نتیجه می‌رسد که تنها امید برای رهایی کوچکتر کردن بدنش است. با دور کردن وسایلش، حتماً می‌تواند از تونل بگذرد.

او فین‌هایش را باز می‌کند و بدون آنها مانند یک حرکت مانوری، دور خود می‌چرخد تا از تونل بیرون بیاید. همین تصمیم خطرناکش منجر به نجات از آن جهنم خطرناک می‌شود.

یکی از کپسول‌هایش کاملاً مصرف شده و دیگری نصفه است. باید هرچه زودتر خود را به دهانهٔ غار برساند. پیش از آنکه هوا کاملاً تمام شود.

اسکایلز دوباره وسایلش را دستکاری می‌کند و در همین حین ناگهان کپسول سُر خورده و در مسیر می‌افتد. این دیگر بدشانسی بزرگی است. دوباره با سرعت خود را به مسیر می‌رساند. در تاریکی جستجو می‌کند و آن را می‌یابد. تنها چند دقیقه هوا بیشتر برایش باقی نمانده ولی خود را به سلامت به خشکی می‌رساند.

غواصی در میان غارهای زیرآب یکی از بحث‌انگیزترین و خطرناکترین ورزشهای جهان به شمار می‌آید و تاکنون هیچ نوع آمار آسیب‌دیدگی دربارهٔ آن گزارش نشده است. زیرا تنها خطر مرگ وجود دارد. فقط در فلوریدا ۳۵۰ نفر حین پرداختن به این ورزش جان باخته‌اند. اما اسکایلز گویی خیال تسلیم شدن ندارد و همچنان ادامه می‌دهد.

داستانهایی دربارهٔ دنیای زیرآب

طی دو دهه، تعداد کمی از غواصان غارنورد موفق شده‌اند، به غارهای زیرآبی فلوریدا و یا در حوالی‌های اسپرینگز دست یابند. آنها سوراخ به سوراخ، تونل به تونل از میان آبهای الماس‌گونه عبور کرده‌اند.

وس اسکایلز یکی از ماهرترین و باتجربه‌ترین غواصان است. او اولین بار در ۱۵ سالگی این کار را تجربه کرد. هفت سال بعد کمکهایی را در مراحل غارنوردی انجام داد که امنیت این کار را چندین برابر کرد. با انجام خدمات وی، جامعهٔ ملی غواصان، قوانین خاصی را تنظیم کرد تا از جان ورزشکاران محافظت کند.

اسکایلز و پیتربوت ۴۵ ساله مسوول ادارهٔ مشاوره هستند و نقشه‌های تونل‌ها و دیگر خدمات را در اختیار غواصان قرار می‌دهند. اسکایلز به عنوان یک کاشف تاکنون خطرناکترین سفرهای غارنوردی جهان را به عهده داشته است.

او طی گفتگویی دربارهٔ خطرات غواصی در غارهای زیرآبی می‌گوید:

«فردی که در آبهای آزاد غواصی می‌کند، اگر از مسیر منحرف شود به راحتی می‌تواند با دنبال کردن رد حبابهای ناشی از تنفس خودش، سطح آب را تشخیص بدهد. اما در مورد غارهای آبی وضعیت چنین نیست زیرا حبابهای تنفسی در تیرگی زیر آب محو می‌شوند.»

داستانهای غم‌انگیز و هیجان‌انگیز فراوانی دربارهٔ غارنوردان در میان افراد بومی هر کشوری وجود دارد. برای مثال، آن غواص اهل فلوریدا که در تقاطع دو تونل، راه را اشتباه انتخاب کرد و پس از مدتی فهمید که ذخیرهٔ هوایش هم رو به اتمام است، به سرعت خود را به تخته‌سنگی رساند و به آن چنگ انداخت و تنها توانست پیامی برای خداحافظی با خانواده‌اش روی آن بنویسد.

در کتابی به نام «بالای لبه» حکایت شده که یک غواص از نامزدش جدا شد و به سوی سفری مرگبار رفت و خود را به آبها زد تا در نیستی شناور شود.

نویسنده مدعی است، جای چنگ‌های او در هنگام غرق شدن همچنان روی دیوارهٔ تونل قرار دارد.

در یک دورهٔ دوازده ساله و در زمانی که اسکایلز ۱۶ ساله بود، موفق شد، جان ۳۰ غواص را نجات دهد و بدنشان را از میان آب بیرون بکشد. یک بار سه برادر را با هم از آب بیرون کشید. او می‌گوید:

«وقتی آنها را یافتم، دستهایشان را به هم قلاب کرده بودند. این کار بسیار دشوار بود، به خصوص که می‌دیدم، تمامی اعضای یک خانواده همراه هم در حال از بین رفتن هستند. عاقبت با هر ترفندی که می‌دانستم آنها را از آب بیرون کشیدم.»

در یکی از غواصی‌ها، پارکر ترنر که در کار خود بسیار مهارت داشت، در اثر ریختن دیواره در تونل گیر افتاد و جان باخت. از آن پس، اسکایلز تا مدتی تحت تاثیر این واقعه قرار داشت و حتی برای کمک به غواصان هم داوطلب نمی‌شد. این ضربه احساسی برایش خیلی بزرگ بود.

اسکایلز در اعماق آبها و در میان یک غار زیرآبی گرفتار آمده و با مرگ و زندگی دست و پنجه نرم می کند، آیا می تواند از غار رهایی یابد؟

اسکایلز هنوز هم غواصی می کند. پرسش اینجاست چرا؟ چه چیز ارزش به جان خریدن این همه خطر را برای او دارد؟

اسکایلز هرگز تردید نمی کند. او معتقد است، غارهای زیر آب آخرین مرزهای روی زمین هستند. آنجا مکان زیبایی ها و اعجاب است و تنها عدهٔ بسیار کمی از مردم قادر به کشف آن شده‌اند. جایی که مردم تنها یک حفرهٔ سیاه می بینند. اسکایلز «جاده‌ای رو به هیچ» را مشاهده می کند و می خواهد همیشه اولین کسی باشد که از آن مسیر عبور می کند. دوست دارد، هر غاری را خودش برای اولین بار کشف کند و همیشه امیدوار است که در میان تونل‌های پرپیچ‌وخم، استخوانهای حیوانهای ماقبل تاریخ را بیابد.

در میان تمامی دفعاتی که اسکایلز، مرزهای جدیدی را می شکافت، تنها یک تجربه برایش بسیار منحصر به فرد بود. روزی در عمق ۹۶ متری زیر آب او به همراه تیمش از تپه‌ای بالا می رفتند که ناگهان گودالی را دیدند. گودال ۵۱ متر پایین‌تر از جایی که بودند آنها را هدایت کرد.

در مرکز گودال یک سنگ سفید بسیار شفاف دو متری قرار داشت. آن تخته سنگ عظیم با آن حالت آیینه‌ای، تصویری از یک تخته سنگ یکپارچه سال ۲۰۰۱ بود.

همه افراد تحت تاثیر قرار گرفته بودند. آنها یک جهان غریب را کشف کرده بودند و نامش را اتاق تخته‌سنگ سفید گذاشتند.

در ورزش غواصی درون غار، قوانین ویژه‌ای وجود دارد، «فرد باید از هر کدام از وسایل، دو تا همراه داشته باشد. تجهیزات زندگی غواص را در زیر آب بیمه می کند. هر غواص باید رگلاتور، چراغ، کپسول هوا، قلاب‌های برگشت و کامپیوتر همراه خودش ببرد. تنها چیزی که هرگز نباید فراموش شود، مغز است. اما غواص وقتی در اعماق فرو می‌رود، دچار حالت هیجانی شدیدی می‌شود که کاهش ادراک نام دارد. اسکایلز می گوید:

«روی زمین شما می‌دانید چقدر راه از مقصد دور شده‌اید راه برگشت کدام است. اما در زیر آب شما فقط می‌دانید که وارد مکان جدیدی شده‌اید و فاصله‌تان و اینکه چه مسافتی راه پیموده‌اید، مشخص نیست. در کوهنوردی، فرد قله را می بیند و همواره چشمش به آن است تا به آنجا برسد. در صورتی که هنگام غواصی در غارها، هیچ‌کس نمی تواند پیش بینی کند، در پیچ بعدی چه چیزی انتظار غواص را می کشد و چه چیز در پایین آنجا قرار دارد.

حتی با تجربه‌ترین غواصان هم نمی‌توانند تشخیص دهند، نیمی از راه را پیموده‌اند یا سه چهارم آن را. این ندانستن‌ها حالتی از ترس را بر فرد مستولی می کند.»

اسکایلز برای اینکه میزان خطر را نشان دهد، از «تئوری پای سیب» استفاده می کند. پای سیب یک استعاره برای نشان دادن نهایت قدرت بالقوهٔ غواص برای حل مشکلات است. همینطور که غواص در آب پایین می‌رود، در هر مانع و عقب کشیدن، یک قطعه از پای سیبش کم می کند. هر غواص باید ابتدا آزمایشاتی را پشت سر بگذارد تا برای کار اصلی آماده شود. به همین منظور دوره‌های مختلفی را باید بگذراند که پای سیب هم یکی از آنهاست.

یکی از غواص‌ها ناگهان کپسول هوایش را روی چراغ غواصی انداخت و چراغ شکست. آن دو، هر یک تکه‌ای از پای سیبشان را از دست دادند. زیرا وسایل غواص حکم زندگی آنها را دارند و آنها باید به دقت از وسایل خود محافظت کنند. هر کس تعداد بیشتری از وسایلش را حین تمرین از دست بدهد، باید این کار را رها کند!

اسکایلز اولین بار این روش را در ۱۹ سالگی به کار گرفت. او در فلوریدا با یکی از مشهورترین غواصان جهان به نام الکسی در غار بلواسپرینگ همراه شده بود. (الکسی در سال ۱۹۹۴ در عمق ۲۷۰ متری غاری واقع در مکزیک جان باخت)

اسکایلز تعریف می‌کند:

«روز بسیار گرمی بود و من به شدت احساس دستپاچگی می کردم. الکسی شروع به شنا کرد و من به اجبار او را همراهی کردم. ناگهان فهمیدم رگلاتورم نشت می‌دهد. هنوز می‌توانستم نفس بکشم. اما ادامه دادن آن وضعیت و بالا آمدن ساده نبود. سریع خودم را به الکسی رساندم و حباب‌های رگلاتور را نشانش دادم. او نگاه سرزنش آمیزی به من انداخت. منظورش را دقیقاً دانستم. این اشتباه خودم بود. از اینکه او را تا این حد ناامید کردم، احساس پشیمانی می کردم. اما فهمیدم، خیلی از قطعات پای سیب را از دست داده‌ام و همانجا تصمیم گرفتم، هر روز در کارم به جلو بروم و پیشرفت کنم.

هرگاه اسکایلز به آب می‌زد، دو صدا در سرش می‌پیچد. یکی، همت بلند و دوم، احتیاط. همت بلندش باعث می‌شد که او دست به اکتشافات جدید بزند. اما احتیاط او را از غرق شدن در گرداب‌ها و خطرها دور می کرد.

یک بار اسکایلز به یک صدای اشتباه اعتنا کرد و حین پیمودن مسیر به حفره‌ای بسیار تنگ برخورد. آنجا آنقدر تنگ بود که می‌توانست قفسهٔ سینه‌اش را خرد کند. با این حال صدای جاه‌طلبی در گوش اسکایلز زمزمه کرد: «برو». او مطمئن بود، بعد از عبور از این مسیر، تونل بزرگتری جلویش باز خواهد شد.

او ۱۵ متر در حفره فرو رفت. اما هیچ راه بازتری نیافت. ناگهان اکسیژن با فشار از رگلاتور بیرون زد. حبابهای فراوانی از هوا دورش را گرفت. این همهٔ مشکل نبود. او آنقدر دست و پا زد که لجن‌ها در آب پخش شد و دیدش کاملاً به هیچ رسید. در تاریکی، کورمال کورمال به دنبال ظرف اکسیژن می‌گشت. ناگهان به آن چنگ انداخت و خرطومی را درون دهانش گذاشت، با وحشت دریافت، هوای آن درحال پخش شدن است و آب به درونش چکه می کند.

درحالی که برای نفس کشیدن می‌جنگید، دوباره رگلاتور اولی را امتحان کرد. چند نفس کشید و دوباره هیچ. کپسول خالی بود. حالا مجبور بود از همان رگلاتور کمکی استفاده کند که هوا و لجن و کف را همراه آب وارد دهانش می کرد. فهمید با بالا بردن زبانش می‌تواند مسیر ریختن آب و لجن در دهانش را سد کند و تنها مقداری هوا را داخل ریه‌ها بفرستد. هر نفسش را باید می‌شمرد.

برای اینکه بتواند اکسیژن را ذخیره کند، مدام کپسول را خاموش و روشن می‌کرد. هر دفعه که این کار را تکرار می‌کرد، باید وسوسهٔ نفس کشیدن را در خود می کشت و آنقدر تحمل می کرد تا آب را از هوا جدا کند و بعد اکسیژن را فرو دهد.

با این روش توانست زنده بماند. کپسول را روشن می کرد و نفس می کشید. آن را خاموش می کرد و چند متری جلو می‌رفت، سپس می‌ایستاد و این کار را تکرار می کرد.

او در این باره می‌گوید:

«می‌دانستم که با بزرگترین خطر زندگی‌ام دست و پنجه نرم می کنم. اگر نمی‌توانستم تنفسم را کنترل کنم، در چاله‌ای از گل‌ولای مدفون می‌شدم و مرگ پایان کارم بود. اما با تفکر، عاقبت خود را نجات دادم.»

پس از گذراندن صدها ساعت زیر آب و در میان غارها، اسکایلز اکنون برای تمامی اتفاقات اورژانسی آماده است. اسکایلز ادامه می‌دهد:

«خطر، عضو جدانشدنی غواصی در غار است. اما ما یاد گرفته‌ایم آن را کنترل کنیم. ما به‌راحتی در میان حباب‌ها زندگی می‌کنیم و مغزمان در تمامی لحظات باید هشیار باشد و سرعت تصمیم‌گیری برای ما بسیار مهم است.»

اسکایلز با تمامی این خطرات به کارش عشق می‌ورزد و اخیراً دربارهٔ یک چالهٔ جدید، مطالبی به گوشش رسیده و خود را آماده کشف آن‌جا می کند!

■

خواندنیهای تاریخی

حاجی واشنگتن، نخستین سفیر ایران در آمریکا

قسمت اول

تا زمان ناصرالدین شاه به عقیده مردم، البته غیر از مردم کوچه و بازار، یعنی آن دسته از مردمی که مصدر امور بوده و سواد فارسی هم داشتند، آمریکا واقعاً زیر زمین بود و تصور می کردند که اگر در حدود دویست زرع چاه بکنند، به آمریکا خواهند رسید، چنانکه فتحعلی‌شاه قاجار در روز نهم فوریه ۱۸۰۹ که «سر هارفورد جونس» اولین سفیر دولت انگلستان در ایران، استوارنامه خود را با تشریفات مفصل در کاخ گلستان تقدیم داشت، ضمن سؤال از اوضاع خود مخصوصاً از انگلستان و وضع آن مملکت و طریقه حکومت، پرسید، «راستی آقای سفیر اینکه می گویند «ینگه دنیا» در زیر زمین است، حقیقت دارد و آیا اگر من دستور بدهم در این قصر یک چاه دویست زرعی بکنند، به ینگه دنیا خواهم رسید؟»

مستر «جونس» سفیر انگلستان هاج و واج مانده و نمی‌دانست چه جوابی به پادشاه ایران بدهد و به‌طوری که خود مستر «جونس» در صفحه ۱۹۱ سفرنامه خود می نویسد، شاه اصرار عجیبی داشت تا بفهمد چگونه با کندن زمین به آمریکا می‌رسیم و وقتی من گفتم اصلاً ربطی به کندن زمین ندارد و ما با کشتی به آن مملکت سفر می کنیم، فتحعلی‌شاه اوقاتش تلخ شد و گفت معلوم می‌شود حواست پرت است، یک سفیر عثمانی در تهران برایم قسم خورد اگر دویست زرع زمین را بکنیم، به ینگه دنیا می‌رسیم!

همان‌طوری که گفتیم تا زمان سلطنت ناصرالدین شاه مقامات ایرانی نمی دانستند آمریکا در کدام نقطه عالم واقع است و نام آن قاره را هم (ینگه دنیا) می گفتند تا اینکه در سال ۱۸۸۳ «مستر آرتور» رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا به فکر افتاد به ایران که هم‌مرز روسیه تزاری و عثمانی می‌باشد، سفیری اعزام دارد و این سفیر در دربار پادشاه ایران نفوذ پیدا کرده، لااقل بتواند آمریکا را آن‌طوری که هست به پادشاه و زمامداران ایران بشناساند، بدین جهت مستر «بنجامین» را به سمت اولین سفیر فوق‌العاده در دربار ایران تعیین و به تهران اعزام داشت.

«بنجامین» با تشریفات مخصوص به ایران وارد شد و با ناصرالدین شاه چندین جلسه ملاقات و در این ملاقاتها که گاهی با حضور مترجم و برخی مواقع بدون حضور مترجم بود. چون شاه زبان فرانسه را می‌دانست و قادر به تکلم به این زبان بود. طرفین قبول نمودند دولت ایران برای ایجاد روابط حسنه سفیری به آمریکا گسیل دارد تا این سفیر بتواند ایران را آن‌طوری که هست به آمریکایی‌ها بشناساند و در ایجاد روابط صمیمانه بین دو مملکت توفیق حاصل نماید.

مدتی گذشت. «بنجامین» تغییر کرد و به جای او مستر «پرات» به سمت سفیر آمریکا در ایران تعیین گردید. ناصرالدین شاه از روز نخستین ملاقات با مستر «پرات» در فکر تعیین سفیر لایقی افتاد و پس از مطالعات زیاد و احضار چند تن از رجال، نتوانست کسی را برای این سمت مهم تعیین و به واشنگتن بفرستد. دلیل عمده این عدم موفقیت ترس عده‌ای از رجال بود که خیال می کردند اگر به آمریکا بروند مثل این است که به ته چاه رفته‌اند و خروج از ته چاه هم مشکل است. به هرحال چند ماه بعد «ناصرالدین شاه» توانست «حاج صدرالسلطنه» را که برادر «نظام‌الملک» بود به این سمت مهم منصوب و فرمان همایون را موشح و او را به دریافت یک طاقه شال کشمیری مفتخر و با هدایای زیاد و نامه‌های متعدد به آمریکا بفرستند.

حاجی صدرالسلطنه که تازه از سفر مکه بازگشته بود و هفته‌ای دوبار به حمام ارگ رفته و ریش خود را حنا می‌بست و تمام ناخن انگشت‌های دست او هم به واسطه اعتقادات مذهبی رنگین بود، قبل از مسافرت سه جلسه با «پرات» ملاقات و درباره اوضاع آمریکا مذاکره نمود و مخصوصاً از تعداد مسلمانان و مسجد و محراب آنها پرسشهایی کرد و وقتی «پرات» سفیر آمریکا اظهار بی‌اطلاعی کرد و به‌طور خلاصه گفت در آمریکا مسلمان نیست و از مسجد و محراب هم خبری نیست، حاجی صدرالسلطنه تصمیم گرفت در درجه اول یک خورجین مهر و تسبیح و جانماز همراه خود داشته باشد که به وسیله آنها در آمریکا عده‌ای را به دین اسلام درآورده و به این ترتیب بر پیروان دین اسلام بیفزاید و بعد دستور ساختن پانزده عدد آفتابه مسی به استاد حسین مسگر در بازار مسگرها داد که در بلاد کفر مجبور نشود خلاف طهارت رفتار کند.

«حاجی صدرالسلطنه» به وسیله هشت راس قاطر چموش و خروارها اسباب و لوازم سفر که بیشتر آنها مهر و تسبیح و آفتابه بود، از طریق امامزاده حسن به تبریز حرکت و از راه استانبول روانه اروپا گردید و در بندر «کوینس تاون» واقع در جنوب انگلستان سوار کشتی شد و یکسر عازم نیویورک گردید.

طرز ورود حاجی صدرالسلطنه به نیویورک و تعجبی که عظمت یک قرن قبل آمریکا برای او به‌وجود آورد، موضوع صحبت ما نیست. تا آن تاریخ برای نمونه یک ایرانی در آمریکا نبود و آمریکایی‌ها اصلاً ایران را نمی‌شناختند و نمی‌دانستند مملکت حاجی صدرالسلطنه در کدام منطقه عالم واقع است.

حاجی پس از ورود به واشنگتن اولین کاری که انجام داد، تهیه منزل بود. او با رئیس تشریفات وزارت خارجه آمریکا داخل مذاکره شد و از او خواهش کرد تا برایش منزلی که دارای حوض و آب‌انبار و شاه‌نشین باشد تهیه نماید! رئیس تشریفات و سایر اعضای وزارت خارجه که از حوض و شاه‌نشین سر درنمی‌آوردند از سفیر ایران توضیحاتی خواستند و حاجی صدرالسلطنه مرتباً توضیح می‌داد حوض آب چیزی است که در آن خروارها آب به‌طور راکد جمع شده باشد و شاه‌نشین آن چیزی است که در ایوان بزرگ عمارت واقع بوده و فحده و ملحفه درآن گسترده باشد تا بتوان ساعتی در کنار پنجره نشست و قلیانی چاق کرد و دود آن را به فضای اتاق پراکنده کرد.

دست سفیر ایران را گرفتند و به اغلب خانه‌های واشنگتن بردند. حاجی را در خیابان فیلادلفیا وارد خانه دوطبقه‌ای کردند که دارای فضای زیادی بود و در باغ استخر بزرگی قرار داشت و آب مرتباً از قنات داخل استخر شده و از طرف دیگر سرازیر می‌شد. حاجی به مجرد مشاهده استخر ذوق زده شد و خنده بر لبان او نقش بست و هوس ورود به استخر و صابون و کیسه کرد. هرچه به او گفتند این استخر برای شناست، به خرج حاجی نرفت و همانجا در برابر رؤسای وزارت خارجه آمریکا لخت شد و در استخر افتاد. با وجودی که شنا نمی‌دانست، تکانی به خود داده یعنی سر خود را چندین بار در آب فرو برد و به رسم معمول آن زمان ایران با آب مزه مزه کرد.

این صحنه برای آمریکایی‌ها دیدنی و خنده‌دار بود. نیم ساعت بعد حاجی از استخر خارج و لباس پوشید و پا را در یک کفش کرد که این منزل باب پسند من شده و نظر به داشتن حوض که همان استخر باشد، برای محل سفارت پسندیده است. ولی موقعی که اجاره‌بهای آن را گفتند، حاجی زیربار نرفت چون اجاره آن محل ماهی پانصد دلار بود.

در صورتی که بودجه سفارت که با نظر ناصرالدین شاه تنظیم شده بود، روی هم رفته با اجاره محل و حقوق مستخدمان، هزار دلار در ماه بود، چاره نبود، حاجی صدرالسلطنه خواه‌ناخواه به آپارتمان قانع شد و در خیابان ۳۲۵ یک دستگاه آپارتمان که هر طبقه پنج اتاق داشت، برای محل سفارت اجاره کرد و اولین کاری که نمود تهیه تابلو بود، یعنی روی یک لوح آهنین با قلم (نی) به خط نسخ. که اتفاقاً خط او خوب بود. با مرکب جمله «سفارت دولت فخیمه ایران» را نوشت و روی بالکن عمارت نصب کرد.

[در شماره آینده از فعالیت‌های حاجی صدرالسلطنه در آمریکا خواهیم گفت.]

■

مشاهیر قرن بیستم

قسمت بیست و ششم

اثر: کلایو جیمز
برگردان: دکتر بهمن بهروزی

● حوادث جزیره...

در دنباله بحث پیرامون چهره‌های مشهور در قرن بیستم از دنیای جدید خارج شده و به دنیای قدیم بازمی گردیم و جزیره انگلستان را زیرنظر می گیریم. در اواخر قرن بیستم و طی دو دههٔ پایانی آن دو چهره که اتفاقاً هر دو نیز زن بودند، تمام اتفاقات را در این کشور تحت‌الشعاع قرار داده بودند. اولی در صحنهٔ سیاست و دومی در میان زوایای پرطمطراق کاخ سلطنتی بوکینگهام.

● مارگارت تاچر

او را زن آهنین نیز نامگذاری کرده‌اند. در زمانی که جنگ سرد به اوج خود رسیده بود و هجوم سردمداران محافظه کار به صحنه سیاست کشورهای غربی آغاز شده بود. مارگارت تاچر از جزیره سربرآورد. چون رونالد ریگان همتای امریکایی او مارگارت تاچر هم بر این باور بود که برای رویاروئی با دنیای سوسیالیسم باید بسیار سخت‌تر و سازش‌ناپذیرتر رفتار کرد و تنها در برابر چنین رفتاری، دنیای کمونیزم به سردمداری اتحاد جماهیر شوروی ممکن است به عقب نشینی سیاسی دست بزند. مارگارت تاچر به قدری خشک و سرد بود که صدای او رعشه بر آدمی می‌انداخت. او که در یک خانوادهٔ ثروتمند پا به عرصه وجود گذاشته بود، نظیر پدرش، دنباله‌روی سیاست شد و سرانجام به عضویت مجلس عوام انگلستان درآمد. متعاقب عضویت در مجلس بود که پیروزی‌های محافظه کاران دنیای غرب آغاز شد. بلافاصله پس از پیروزی ریگان، در انگلستان نیز انتخابات به انجام رسید و مارگارت تاچر که از طرف حزب محافظه کار نامزد شده بود، انتخابات را با پیروزی به پایان رسانید و به عنوان نخستین نخست وزیر زن در تاریخ انگلستان زمام امور را به دست گرفت. تاچر با نزدیک‌تر کردن سیاست‌های اقتصادی و سیاسی انگلستان به ریگان صدای مردم انگلستان را درآورد و در حالی که عصبانیت‌ها و مخالفت‌ها اوج می گرفت ناگهان اتفاقی افتاد که به خودی خود باعث استحکام موضع تاچر شد و آن حمله نظامی آرژانتین به جزیره‌ای متروک و دورافتاده در نزدیکی‌های قطب جنوب بود.

● مالویناس

این جزایر به زعم آرژانتینی‌ها مالویناس و به زعم بریتانیایی‌ها جزایر فالکلند نام داشت و در حدود سه‌هزار اسکاتلندی و انگلیسی در آن اقامت می کردند. آرژانتینی‌ها این جزایر را از نظر جغرافیایی ملک خود می‌دانستند و با یک هجوم غافلگیرانه آن را اشغال کردند. در اینجا بود که مارگارت تاچر در برابر مهمترین تصمیم دوران سیاسی خود قرار گرفته بود و کوچکترین لغزشی او را محکوم به خروج از جهان سیاست می کرد. اما تاچر با اینکه، با مخالفتهای بسیاری در داخل و خارج از انگلستان برای به کار بردن نیروی نظامی مواجه شده بود، تصمیم خود را گرفت و بزرگترین نیروی دریایی در تاریخ لشکرکشی‌های جهان را به این جزایر کوچک و محقر گسیل داشت. این نیرو متجاوز از یک ماه در راه بود. در طول این یک ماه فشار سیاسی عجیبی بر تاچر آورده شد تا نیرو را به کشورش بازگرداند. اما تاچر سر باز زد و سرانجام زمانی که نیروی مذکور به سواحل جزایر قطبی که اکثر ساکنان آن را پنگوئن‌ها تشکیل می‌دادند، رسید به شکل غافلگیر کننده‌ای نبرد کوتاه و یک طرفه‌ای پیش آمد که پیروزی انگلستان را به همراه داشت. اگرچه محبوبیت تاچر در خانه دوچندان شد. اما اغلب کشورهای جهان و مردم آنها سیاست کلنی گرائی تاچر را محکوم می کردند و بازگشت او را به قرون ۱۷ و ۱۸ و جهان گشایی به کمک نیروی دریایی عظیم را برای صلح جهان خطرناک تلقی می کردند. اما همهٔ این انتقادها در برابر محبوبیت تاچر در خانه در موضع سهل‌تری قرار داشت و تنها پدیده‌ای که سرانجام به زمامداری تاچر پایان بخشید همانا اوضاع اقتصادی انگلستان بود.

بودجهٔ نظامی سرسام‌آور و بودجهٔ سنگین و گزاف در خصوص مخارج و پرداختهای دولتی، شرایط اقتصادی انگلستان را به سوی قهقرا برد. عدم اشتغال، تورم و نرخ سنگین بهرهٔ بانکی ناگهان چشمان مردم انگلستان را که با روی کار آمدن تاچر، همچون ریگان در امریکا، شروع به مصرف گرایی دلخوش کننده‌ای آورده بودند، باز کرد و به دوران مارگارت تاچر پایان بخشید.

مارگارت تاچر تنها زن سیاستمدار در جهان است که اشتهار او بانوان جهان را خوشحال نکرده است چرا که بیشتر او را یک مرد تلقی می کردند! شاید بهترین عنوانی که به تاچر داده شد توسط یک سناتور زن امریکایی بود که به او لقب «وینستون چرچیل بدون سیگار برگ» را داد.

● دایانا

یک زن دیگر در اواخر قرن بیستم، باز هم از جزیره انگلستان، توجه جهانیان را به خود معطوف کرد. زنی که از انتهای گمنامی به اوج اشتهار رسید و سرانجام با عاقبتی تراژیک، اسیر جناح‌بندی، فساد و حیله‌گری‌های دنیای سیاست شد. چارلز پسر ارشد الیزابت دوم ملکه انگلستان از چهل سالگی عبور می کرد و انگلیسیهایی که در افق او را پادشاه آیندهٔ انگلستان می‌دیدند متوجه یک نقصان بزرگ شدند. او هنوز ازدواج نکرده و در نتیجهٔ فاقد وارث سلطنتی بود. همه به تکاپو افتادند. اما قوانین سخت و دست و پاگیر کاخ سلطنتی که متعلق به قرنها پیش بود، کار آسانی را پیش پای انتخاب‌کنندگان این موضوع نگذاشته بود تا اینکه سرانجام دختری بیست و یکساله از خانواده‌ای اشرافی با خصوصیات تعیین شده، منطبق شد و دایانا به عنوان پرنسس ولز به عقد چارلز در آمد.

مراسم عروسی این دو از نظر عظمت، شکوه و هزینه! در دو قرن گذشته بی‌سابقه بود. پس از آن دایانا چندسالی را بعنوان زن محبوب اروپا گذراند و سرانجام، ژورنالیسم زرد، خطرناک و بعضاً کثیف انگلیسی کار خود را روی دایانا آغاز کرد. تمامی جزئیات زندگی او، روی صفحهٔ اول روزنامه‌ها قرار گرفت. فشار عصبی روی دایانا و شوهر او به قدری افزایش یافت که به محض آنکه چارلز اخلاق مشهور خود را آشکار ساخت و زن باره‌گی و لاابالیگری را دوباره مانند دوران تجرد خود پیشه ساخت. آن دو به سمت جدایی حرکت کردند، اما جدایی دایانا به این آسانی‌ها نبود. او از بسیاری از حقایق و وقایع پشت پرده انگلستان خبر داشت.

او بر بسیاری از اتفاقات و وقایع پرطمطراق در داخل کاخ سلطنتی، آگاه شده بود. در هنگام اجرای مراسم طلاق خاندان سلطنتی انگلستان و سیاستمداران آن کشور کوشیدند تا دایانا را وادار به امضای یک نامهٔ سکوت کنند! مطابق این نامه دایانا پس از جدایی حق افشای کلیه اسرار سیاسی و یا مربوط به کاخ سلطنتی انگلستان را که به نوعی باعث تضعیف مقام آنان می‌شد، ازخود سلب می کرد و در مقابل اموال منقول و غیرمنقول هنگفتی به دست می‌آورد. این در حالی بود که بسیاری از کمپانی‌های انتشاراتی بزرگ دنیا با پیشنهادهای سرسام‌آور به دنبال به دست آوردن حقوق انتشار کتاب خاطرات دایانا بودند.

● مرگ اسرارآمیز

اما دایانا دیگر خسته بود. خسته از چارلز، خسته از کاخ سلطنتی، خسته از سیاستمداران و خسته از شرکت‌های انتشاراتی. بنابر این تصمیم گرفت تا هیچ چیز را امضاء نکند و خود را در قید هیچ گونه چهارچوب حقوقی قرار ندهد. اما این امری نبود که آن سوی دنیای سیاست از آن بسادگی عبور کند. و ناگهان چیزی چون بمب در جهان منفجر شد. دایانا به شکل اسرارآمیزی پس از یک تعقیب و گریز با اتومبیل براثر تصادف کشته شد. بدین ترتیب دختر شیرین انگلیسی با بدترین سرنوشت‌ها که رؤسا و مقامات مافیا با آن روبرو می‌شدند، مواجه شد. مرگ دایانا بیش از هرچیز چهرهٔ سیاه سیاست و سیاستمداران را یک بار دیگر به نمایش گذاشت و بر این نظریه صحه گذاشت که از جهان سیاست غرب با همهٔ درخشش و زرق و برق و با همهٔ تبلیغات آن هیچ کس نمی‌تواند بدون مُهر سکوت فاصله گیرد.

■

مشاوره تحصیلی:
یک شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

مشکل دندان قروچه

خانم «ف.د» خواسته‌اند که پاسخ ایشان بدون چاپ متن نامه در مجله درج شود و اگرچه از پاسخ، نوع سؤال ایشان مشخص می‌شود، اما به ناچار تقاضای ایشان را می‌پذیریم.

پاسخ:

دندان قروچه مانند سایر عادات زمان خواب معمولاً از کودکی آغاز می‌شود و اگر به آن توجه نشود، تا مدتها ادامه می‌یابد، دندان قروچه نوعی واکنش عصبی توسط ضمیر ناخودآگاه می‌باشد که در زمان خواب با انسان ارتباط برقرار می‌کند و بسیار مهم است که شما در طول روز از عصبانی شدن و یا احساسی شدنهای بی‌جهت دوری کنید و اجازه ندهید تا امور مختلف روی شما اثر بگذارد. اگر بتوانید در طول روز با استفاده از ورزش و یا پیاده‌روی قدری انرژی مصرف کنید، بهتر خواهد بود. در زمان خواب هم نسبت به دندان قروچه خود حساسیت نشان ندهید، همین که شما نگران باشید و از ترس دندان قروچه مرتباً جای خواب خود را تغییر دهید که دیگران آن را نشنوند، خود درصد و احتمال دندان قروچه را افزایش می‌دهد. پس نسبت به آن کاملاً بی‌توجه باشید و حتماً یک مکان خواب دائمی برای خود درنظر بگیرید. قبل از خواب یک یا دو لیوان آب سرد بنوشید. از تماشای برنامه‌های تلویزیونی که باعث هیجان و وحشت می‌شوند، خودداری کنید. همچنین پیش از خواب از جروبحث و بگو و مگو نیز خودداری ورزید، به عبارت دیگر با آرامش کامل خوابتان را آغاز کنید. حتی‌الامکان بکوشید در زمان خواب رو به یک جهت قرار داشته باشید و فقط به پشت بخوابید. حتماً صورت شما باید به یک جهت روی بالش قرار داشته باشد. زیر سرتان در هنگام خواب نباید زیاد بلند باشد، بلکه تا می‌شود سر را با بدن در یک سطح نگاهدارید. اگر مویتان خیلی بلند است، کوتاهش کنید و در هنگام خواب بکوشید روی یک گوشتان آزاد باشد و مو رویش قرار نگیرد و در آخر هم باید بگوییم که از همه چیز مهمتر آرامش خیال در زندگی است و احتراز از عصبانیت و یا پرخاشگری. اگر همه آنچه را که به شما گفته شد انجام دهید، بدون تردید توفیق پیدا خواهید کرد از این عادت فاصله بگیرید.

همسر بدخو

بنده ۳۰ ساله هستم، دارای تحصیلات کارشناسی و کارمند هم هستم. همسر ۲۳ ساله‌ام با رفتار پرخاشگرانه و اخلاق بسیار تندش مرا مستاصل کرده است. با کوچکترین اتفاقی از کوره درمی‌رود و حتی به شکستن اشیا در خانه می‌پردازد، کارمان به دادگاه هم کشیده شده؛ اما در آخرین لحظات همسرم پشیمان شده و دادخواست طلاق را پس می‌گرفتیم. ولی رفتار او هیچ‌گونه تغییری نکرده و اکثر اوقات درحال مشاجره یا قهر هستیم. لطفاً بگویید من چه باید کنم؟

ع - سعیدی
از آوج قزوین

پاسخ:

من احتمال می‌دهم همسر شما دچار نوعی اختلال عصبی باشد، در درجه اول باید به متخصص اعصاب و روان مراجعه کنید و آزمایشهای لازم را انجام دهید. زمانی که انسان دچار اختلال عصبی می‌شود، واکنشهایش نیز کاملاً درهم می‌پیچد. پرخاشگری نوعی عکس‌العمل است که در هنگام اختلال عصبی زمینه رفتار انسان را تشکیل می‌دهد، دلیل آن هم این است که پرخاشگری درحقیقت نوعی تخلیه‌کننده مجموعه‌ای از درکها و احساسات منفی در آدمی می‌باشد و هنگامی که شخص به جهت اختلال عصبی نتواند آن را کنترل کند، تبدیل به یک عکس‌العمل معمولی می‌شود، یعنی اینکه همسر شما درواقع به واکنشهای پرخاشگرانه عادت کرده تا ذهنیات و درون خود را تخلیه سازد. حال اگر در برابر این پرخاشگری طرف دیگر هم پاسخ پرخاشگرانه بدهد، آنگاه با یک زندگی جنجالی روبرو خواهیم شد که نه‌تنها به سود هیچ کس نیست، بلکه باعث تخریب و سو‌ءرفتار کودکان نیز می‌شود.

بنابراین به شما توصیه می‌کنیم که به‌جای معامله به مثل کردن و عصبانی شدن، سعی کنید دلیل یا دلایل این رفتار همسرتان را دریابید و این مهم به کمک متخصص بهتر و بیشتر برای شما امکان‌پذیر خواهد بود. اگر همسرتان راهی به‌جز عصبانی شدن برای تخلیه پیدا کند، مسلماً آن را ترجیح خواهد داد. بنابراین بکوشید این زمینه را برایش فراهم آورید و راههای غیرپرخاشگرانه برای تخلیه شدن او را پیدا کنید، برخی اوقات بدون آنکه هنوز اختلاف عقیده بروز کرده باشد، با یکدیگر به یک نقطه آرام و صفادار (مثل پارک) بروید و از او بخواهید فقط صحبت کند و مشکلاتی را که در دل دارد بیان سازد، شاید هم لازم شود او دارو مصرف کند که آن هم توسط متخصص توصیه خواهد شد. تنها کاری که در این میان به شما کمک نخواهد کرد، این است که شما هم عصبانی شوید و مثل او رفتار کنید.

انگشت نما

یک زوج ۲۳ ساله هستیم و شش ماه است که دوران عقد را آغاز کرده‌ایم؛ اما به هیچ عنوان مورد قبول خانواده‌های خود قرار نگرفته‌ایم و مرتباً مورد سرزنش آنها هستیم و حتی از لباس پوشیدن ما ایراد می‌گیرند و می‌گویند که ما درمیان مردم انگشت‌نما شده‌ایم. خلاصه این مسائل باعث شده، که بعضاً ما هم با یکدیگر اختلاف پیدا کنیم. لطفاً بگویید چه کار کنیم.

ص - ج از طبس گلشن

پاسخ:

شما تا زمانی که ازدواج نکرده‌اید، باید به صلاحدید خانواده رفتار کنید، اما وقتی که عقد و ازدواج انجام شد، دیگر شرط عقل حکم می‌کند که دخالتهای زیادی نباید در امر زندگی شما انجام گیرد. حتماً شما تاکنون به گونه‌ای رفتار کرده‌اید که خانواده‌هایتان هنوز شما را به اندازه کافی عاقل و مستقل تصور نمی‌کنند. این رفتار انسان است که درجه استقلال و منش و بزرگ بودن را به دیگران القا می‌کند و شما هم با توجه به اینکه پیوند مقدس ازدواج را بسته‌اید، باید قاعدتاً بتوانید درجه عقل و استقلال خود را به خانواده‌های خود ثابت کنید. و به همین جهت از اعمالی که بوی وابستگی بیش از حد به خانواده را می‌دهد، باید خودداری ورزید. سعی کنید هرچه زودتر کاری به دست آورید تا از نظر اقتصادی هم مستقل شوید. در خانواده‌های شرقی اصولاً کسی را که از نظر اقتصادی مستقل نباشد، یک وابسته تلقی می‌کنند و شما هم در همین دایره قرار دارید. فرار یا قطع رابطه و از این قبیل اعمال هیچ دردی را دوا نمی‌کند. شما باید زندگی خود را هدفمند کنید، اول از نظر اقتصادی مستقل شوید و آنگاه مکان مستقل برای زندگی دست و پا کنید. اگر این امور انجام شود، هیچ‌کس نمی‌خواهد شما را وابسته به خود تلقی کند. اما همان‌گونه که ذکر شد، رفتار مهم است، سعی کنید رفتاری از خود بروز دهید که دلیل بر عقل و منطق شما باشد. کارهای بچگانه نکنید، همین که گفتید به تفریح زیاد می‌روید، خود یک نقطه ضعف است. خانواده تصور می‌کنند که شما به‌جای کار و مشغله، به دنبال تفریح هستید، بنابراین یک به یک به آنچه که به شما هویت یک زوج مستقل (و نه سربار) را می‌دهد، بپردازید و از هدف اول خود که استقلال اقتصادی است، شروع کنید و به سراغ دیگر موارد بروید و در ضمن یادتان نرود که هرجامعه - بزرگ یا کوچک - فرهنگ خاص خودش را دارد که نادیده گرفتن آن موجب هتک حرمت فرد و ملامتش می‌شود.

آیین زندگی

اگر خانواده همسرتان نامهربان هستند

سهیلا خاضعی

تجربه نشان داده است که اغلب مردها علاقه‌مندند که به هنگام نیاز از سوی والدینشان حمایت شوند. این یک امر کاملاً بدیهی است. اگر شما از این کار ناراحت می‌شوید و احساس می‌کنید همسرتان از آن دسته مردانی است که قلباً مایل به حمایت دیگران است، چه می‌کنید؟

صبر داشته باشید، مانع کارش نشوید و حرفی از سر نامهربانی نزنید. به یاد گفته ارسطو بیفتید که می‌گفت: «صبر تلخ است، ولی بر شیرین دارد». اگر معتقدید روشی که همسرتان در پیش گرفته مانع خوشبختی شماست و بیشتر اوقات وسوسه می‌شوید در این باره با او به بحث و جدل بپردازید، سخت در اشتباهید. با این کار فقط زندگی را دستخوش تلخکامی، پریشانی و بدگمانی می‌کنید و دست رد به سینه خوشبختی می‌زنید.

اگر تاکنون فکر می‌کردید کار درستی می‌کنید از همین حالا دست نگه دارید، دیگر کافی است. یک اصل کلی را به خاطر بسپارید؛ تنها راه رسیدن به آرامش درون و داشتن روحیه سالم و بانشاط این است که باید به دیگران عشق ورزید و مورد علاقه آنها واقع شد. یکی می‌گفت همه می‌توانند بزرگ باشند؛ زیرا توان خدمت دارند. کافی است دلی مهربان داشته باشند و روحی انباشته از عشق. مهم این است که بدانید چقدر به همسرتان مهر می‌ورزید و تا چه‌حد حاضرید برای خوشبختی خانواده هزینه کنید. هرچه دست و دل بازتر باشید، موفق‌ترید.

تمایل شما برای نفوذ به افکار و احساسات همسرتان و پذیرش واقعیت‌ها کیفیت زندگی شما را رقم خواهد زد. اگر احساس کنید - درست یا نادرست - به حقوق شما تجاوز شده، مورد هجوم افکار ملال‌انگیز و کینه‌توزانه قرار می‌گیرید و مجالی برای صحبت و اعتماد باقی نمی‌ماند. حتماً این ضرب‌المثل قدیمی را شنیده‌اید که می‌گوید:

«زبان خوش مار را از سوراخش بیرون می‌کشد». یک ضرب‌المثل خارجی می‌گوید:

«با نامهربانان مهربان باش، زیرا مهربانی تنها چیزی است که آنها بیش از هر چیز دیگر به آن نیاز دارند». دلی بخشنده داشته باشید. اتفاقات گذشته را رها کنید و از آینده نیز بیم نداشته باشید. باور کنید در این دنیا همه نوع آدمی زندگی می‌کند، بعضی‌ها مهربانند و بعضی نامهربان. خویشان و خانوادهٔ همسر نیز از این قانون مستثنا نیستند. اگر به‌فرض خانوادهٔ همسرتان از این قماشند، باز شما در حقشان مهربانی کنید و باقی را به خداوند واگذارید. سنگدل‌ترین انسانها در برابر ایمان راسخ افراد نرم می‌شوند و کوتاه می‌آیند. این نکته مهم را هم از یاد نبرید که فرزندان شما هم باید به ارزشهای والا آراسته باشند. در خانواده‌هایی که بزرگترها احترام نمی‌بینند، بچه‌ها بدون ارزشهای حقیقی بزرگ می‌شوند. باید عزم خود را جزم کنیم تا بتوانیم هر شب هنگام خواب با آسودگی خاطر بگوییم:

«شکر خدا امروز بیشترین تلاشم را کردم!»

مشاوره تحصیلی

منتظر نتیجه آزمون

* من یکی از داوطلبان کنکور سراسری امسال هستم و دو، سه هفته‌ای است که فرم انتخاب رشته را تحویل سازمان سنجش داده‌ام و منتظرم که نتیجه نهایی آزمون سراسری اعلام شود. من به احتمال قوی در رشته مهندسی شیمی (با گرایش صنایع غذایی) قبول می‌شوم؛ چون رتبه‌ای که در کارنامه آزمون سراسری کسب نموده‌ام، با رتبه دخترخاله‌ام که سال گذشته وارد دانشگاه شده و در همین رشته پذیرفته شده، چندان تفاوتی ندارد. من به این رشته علاقه‌مندم، اما نمی‌دانم موقعیت این رشته در بازار کار چیست و اصولاً مهندسان شیمی در آینده چکاره می‌شوند؟

○ مهندسان شیمی با گرایش صنایع غذایی، در تولید مواد غذایی، شیمی غذا و کنترل کیفی صنایع غذایی و همچنین طراحی دستگاههایی که فرایند خشک کردن مواد غذایی کودکان را (که به صورت پودر تهیه می‌شود) به عهده دارند و طراحی دستگاههای استریلیزه، پاستوریزه و یا منجمد کردن مواد غذایی و تهیه کنسروها به مهارت لازم دست می‌یابند. فارغ‌التحصیلان این رشته، علاوه بر کار در صنایع شیمیایی مختلف، می‌توانند در کارخانه‌های تولید مواد غذایی (مانند روغن، قند و کنسروسازی و...) همچنین در کارخانه‌های داروسازی برای تولید آنزیمها و آنتی بیوتیکها کار کنند نقش مهمی داشته باشند. به‌طور کلی این رشته نسبت به رشته‌های دیگر فرصتهای شغلی و بازار کاری نسبتاً بهتری دارد.

* من با رتبه‌ای که کسب نموده‌ام، آیا می‌توانم در این رشته قبول شوم؟

○ نحوه آزمونها و شرایط ویژه داوطلبان کنکور در هر سال، به‌گونه‌ای است که نمی‌توان شرایط قبول شدن داوطلبان سال جاری را با شرایط قبولی سالهای قبل مورد مقایسه قرار داد. البته به احتمال قوی، شما در همین رشته پذیرفته می‌شوید و ما برایتان آرزوی توفیق داریم، اما قبولی بستگی به نوع انتخاب رشته نیز دارد. آیا شما این رشته را در اولویت انتخابی خود در فرم انتخاب رشته قرار داده‌اید؟

* بله، انتخابهای اول تا دهم را به مهندسی شیمی اختصاص داده‌ام و بقیه رشته‌ها را نیز برحسب اولویت علاقه و نیاز بازار کار در فرم انتخاب رشته، تعیین نموده‌ام.

○ امیدوار و خوشبین باشید و این روزها را برای رفع خستگی به استراحت و تفریح بگذرانید و آرامش خود را حفظ کنید. ■

گره گشا

چهل و پنج ساله و دارای پنج سر عائله و اجاره‌نشین هستم، با وام توانستم یک کیوسک مطبوعاتی بخرم؛ اما با درآمد ناچیزی که دارم از عهده مخارج زندگی و کرایه خانه و اقساط وام مذکور برنمی‌آیم. اکنون هشت ماه است که اجاره خانه را پرداخت نکرده‌ام و مدتی است که اقساط ۵۰۰/۰۰۰/ تومان وامی را که گرفتم، نداده‌ام. اگر نتوانم اقساط ماههای گذشته را بپردازم، با شکایت و صدور اجرائیه زندانی خواهم شد و این درحالی است که درمیان خانواده و اقوام پشتیبانی ندارم. به همین جهت از نیکوکاران و مردم خیر استدعای یاری دارم.

کسانی که قصد کمک به ایشان را دارند، لطفاً روزهای یک‌شنبه و سه‌شنبه با تلفن ۲۲۲۶۲۵۰ از ساعت ۱۱ الی ۳ بعدازظهر تماس بگیرید.

بوی مادر

دکتر بهمن بهروزی

دنیای کودکان

کودکان دنیای مخصوص خود را دارند. اگرچه آنها به نظر عاطفی‌تر و حساس‌تر از بزرگسالان هستند، اما معیارشان برای احساس و عاطفه تفاوت بسیاری با بزرگسالان دارد. از نظر فکری برای آنها آنچه که ملموس‌تر است و به عینه مشاهده می‌کنند، تاثیر گذار است و آینده‌نگری و یا حتی گذشته نگری - آنچنان که در بزرگسالان پدیده‌های مهمی به شمار می‌رود - در کودکان به گونه‌ای که ما تصور می‌کنیم، وجود ندارد. به همین منظور تغییرات محیطی در کودکان اثری عینی و لحظه‌ای ندارد و آنان به دنبال این نیستند که آیا این تغییرات در پایان به‌سودشان هست یا خیر. با این همه ساده‌نگری، احساسات کودکان برای ما خالصترین نوع احساسات می‌باشد. آنان به دنبال این نیستند که با نیرنگ‌های عاطفی توجه جلب کنند. بلکه حتی جلب توجه کردنشان و ابراز شخصیت در آنها چون زلالی آب روان است. مطالعه سرگذشت خانواده کارلو و حوادث عجیبی که به آنها رفت، در این خصوص می‌تواند رهنمون باشد.

لیزا کارلو

برای نخستین بار لیزا کارلورا به سال ۱۹۸۶ و در حالی که دوران کارآموزی خود را در آسایشگاه کالیفرنیای جنوبی طی می‌کردم، ملاقات نمودم. در آن زمان او زنی ۳۰ ساله و بسیار افسرده بود تا آنجایی که شوهرش آنتونی کارلو به شدت نگران شده بود و او را به نزد ما آورده بود. البته اتفاقی که برای لیزا افتاده بود، یکی از بدترین حوادثی بود که امکان وقوعش بر یک مادر می‌رفت، پسر کوچک و سه سالهٔ او که «بن» نام داشت، مفقودالاثر شده بود. لیزا در حالی که به اتفاق هر دو پسرش «بن و استیو» جهت خرید از خانه بیرون رفته بود، در فروشگاه شلوغی برای اینکه کالاهای مورد نظرش را آسان و بسرعت به دست بیاورد، بن و استیو را که هشت ساله بود، در گوشهٔ خلوتی در کنار هم گذاشته بود و از استیو خواسته بود تا دست بن را در دست خود بگیرد و از آنجا تکان نخورند تا او بازگردد. اما سه دقیقهٔ بعد که لیزا به سویشان بازگشت، استیو را تک و تنها در حالی که به چند اسباب بازی خیره شده بود، یافت. گویی او اصلاً وجود بن خردسال را فراموش کرده بود.

لیزا هراسان به دنبال بن گشت و اثری از او نیافت، آنگاه مدیریت فروشگاه را خبر کرد، اما کوشش‌ها بی‌نتیجه ماند. سرانجام پلیس هم به جستجو برای یافتن بن به آنها پیوست. همه در عجب مانده بودند که در سه دقیقه چگونه امکان دارد یک پسر بچه چنان مفقود شود که هیچ اثری از او باقی نماند. ساعتهای انتظار تبدیل به روزها شد و سپس روزها مبدل به هفته‌ها شد. از آنجا که هیچ اثری از بن پیدا نشده بود پلیس و کارشناسان جنایی به الیزا این خبر ناگوار را داد که احتمالاً ربوده شدن فرزندش بسیار است، چرا که اگر تصادفاً گم شده بود و توسط کسی پیدا می‌شد، تاکنون اثری از او پیدا شده بود. لیزا تحت فشار شدید روحی قرار گرفته بود و از اینکه پلیس آب پاکی را روی دستش ریخته بود، او دیگر توان روحی خود را از دست داده و شدیداً دچار بحران شد و بدین ترتیب به آسایشگاه ما آورده شد.

آنتونی کارلو - شوهر لیزا - به مراتب خونسردی‌اش را بیشتر حفظ کرده بود. او حتی کسی بود که ستون خانواده را محکم نگه داشته بود. در این میان استیو پسر هشت سالهٔ آنها نیز حال و روز خوشی نداشت، او که احساس می‌کرد در وظیفه نگهداری از بن سهل‌انگاری کرده، احساس گناه شدیدی داشت و بی‌محلی و عدم توجه مادرش هم که مشکلات خود را داشت، این احساس گناه را افزایش داده بود.

گذر زمان

در برخی از مواقع شرایط روحی لیزا به قدری بحرانی می‌شد که برای چند روز مجبور می‌شدیم او را در آسایشگاه بستری کنیم، چرا که او حتی دچار حالات هیستریک می‌شد. پس از حدود یک ماه لیزا از آن حالت بحرانی رهایی یافت، اما اضطرابش جای خود را به افسردگی داد، لیزا به یک زن کاملاً ساکت تبدیل شد. هیچ چیز او را به هیجان نمی‌آورد و مهمتر از همه اینکه بی‌اعتنایی او نسبت به استیو ادامه یافته بود. استیو تنها هشت سال داشت و هضم تمام این فشارها یعنی ناپدید شدن برادرش، احساس گناه و بی‌توجهی مادرش نسبت به او، برایش امکان‌پذیر نبود و در نتیجه استیو هم به نوعی کودک افسرده مبدل شده بود.

تنها امید ما به آنتونی بود که بتواند با این همه ناملایمتی چرخهای خانواده را همچنان در گردش نگه‌دارد، در آخرین جلسه‌ای که با لیزا داشتم، به او اهمیت رفتار مناسب با پسرش را گوشزد کردم و به او گفتم که اگر او یک پسر را به هر دلیلی از دست داده، نباید با رفتار اشتباهش پسر دوم را نیز از دست بدهد. اولی جسماً ناپدید شده بود و خطر این بود که دومی روحاً ناپدید شود! به او گفتم که از این پس باید سعی کند و به زندگی خود و خانوادهٔ خود برسد و به او گفتم: «تو هرچه از دستت برمی‌آید برای پیدا کردن پسرت انجام داده‌ای و نباید از این نظر خود را سرزنش کنی، چرا که تقصیر تو نبود، این یک حادثه نابهنگام بود و هیچ کس نباید خود را سرزنش کند.»

اما لیزا در حالی که با بی‌اعتنایی آشکار به آنچه بر زبان رانده بودم، گوش فرا می‌داد، با چشمانی گرد و بی‌روحش به من نگاهی انداخت و با لحنی سرد گفت:

«من بچه‌ام را در یک مکان پرجمعیت تنها گذاشتم، آقای دکتر، آن وقت می‌خواهید تصور کنم که هیچ گناهی نداشته‌ام؟» این آخرین کلماتی بود که از لیزا در آن زمان شنیدم و پس از آن دیگر او را ندیدم.

هشت سال گذشت

در اواخر سال ۱۹۹۴ در حالی که یک سال بود به آسایشگاه جنوب کالیفرنیا بازگشته و مشغول کار شده بودم، با نهایت تعجب لیزا کارلو و همسرش را دیدم که باز به دلیل ناراحتی روحی به آسایشگاه آمده بودند. اما دلیل مراجعه آنها این بار متفاوت بود. در نهایت تعجب و خوشحالی از زبان آنها شنیدم که بن پس از هشت سال دو ماه قبل به آغوش خانواده‌اش بازگشته است.

پیدا شدن بن کمتر از معجزه نبود و نقل محافل و روزنامه‌ها شده بود. ماجرا از این قرار بود که خانواده‌ای به نزدیکی آنها نقل مکان کرده بود. پسری یازده ساله در این خانواده بود که گفته می‌شد مادرش سال گذشته خودکشی کرده و او تنها با پدرش زندگی می‌کرد، لیزا که دلش به حال این پسر، که او را سام صدا می‌کردند، سوخته بود، از استیو که اکنون نوجوان ۱۶ ساله‌ای بود خواست تا سعی کند با این پسرک طرح دوستی بریزد و برخی اوقات او را به منزل بیاورد تا چندان تنها و بی کسی احساس نکند. استیو که با دیدن سام احساس عجیبی در وجودش پیدا شده بود، بلافاصله به بهانهٔ نشان دادن حلقهٔ بسکتبال در محوطه جلوی خانه او را به منزل آورده بود. لیزا همان لحظه که در را بر روی استیو و سام باز کرد، شور و ولولهٔ عجیبی تمام وجودش را فرا گرفت. بی‌جهت نیست که گفته‌اند غریزهٔ مادری برتر از هرگونه احساس دیگری جلوه می‌کند. آن روز لیزا به

زحمت جلوی خود را گرفت و کاری احساساتی انجام نداد؛ اما پس از آمدن آنتونی به خانه در هنگام غروب به او گفت که تردیدی ندارد که سام همان بن گمشده اوست و باید اقدام عاجل در این مورد صورت بگیرد.

آنتونی در برابر اصرار لیزا و اطمینان او چاره‌ای نمی‌بیند و فردای آن روز هر دو به اداره پلیس مراجعه می‌کنند. از بخت خوش همان کارآگاهی که هشت سال قبل پروندهٔ بن را تعقیب می‌کرد، مامور رسیدگی به ادعای لیزا می‌شود. او به آنها گفت از آنجا که این پسرک قانوناً پدری دارد که در حال حاضر نزد او زندگی می‌کند، آنها برای ادامه تعقیب قضیه، احتیاج به مدارکی محکم‌تر از صرف غریزهٔ مادری هستند و در این مورد اثر انگشت می‌تواند بهترین مدرک ممکن باشد تا قاضی اجازه ورود به خانه سام و بازپرسی از پدر او را برمبنای یک مدرک محکم بدهد.

آنها به آسانی اثر انگشت سام را به دست می‌آورند و برای تطبیق به اداره پلیس می‌برند - کارآگاه مامور پروندهٔ بن، پاسخ انگشت‌نگاری را در مورد تطبیق اثر انگشت سام وبن به سرعت از پزشکی قانونی دریافت می‌کند و در نهایت تعجب مشاهده می‌کند که تطبیق کامل به عمل آمده است؛ آری سام همان بن گمشده بود.

در مرحله بعد فردای آن روز مامورین پلیس برای جلوگیری از هرگونه خطر فرار، ابتدا سام را هنگامی که در مدرسه بود، بدون اطلاع پدرش تحت مراقبت گرفتند و آنگاه چند مامور پلیس به اتفاق به خانه پدر سام - آقای هریس - رفتند و ضمن توضیح ماوقع از او خواستند تا ماجرا را توضیح دهد.

آقای هریس ضمن اظهار تعجب، بکلی از ماجرا اظهار بی‌اطلاعی کرد. او که مردی محترم و عاقل به نظر می‌رسید، به ماموران پلیس گفت که هفت سال پیش زنی را به همسری برگزید که پسر چهار ساله‌ای به نام سام داشت. او به مادر بن گفت که: «من به هردوی آنها - یعنی مادر و پسر - علاقه فوق‌العاده پیدا کردم و کوشیدم بهترین زندگی ممکن را برای آنها فراهم آورم؛ اما متاسفانه همسرم از نظر روحی متعادل نبود و سرانجام سال گذشته با ارتکاب به خودکشی به زندگی خود پایان داد!» او همچنین به مادر بن گفت که: «هرگز این تصور به ذهن من راه نیافته که سام پسر واقعی همسرم نبود.»

ماموران سپس به تحقیقات پیرامون گذشته زن پرداختند و با تمامی اقوام دور و نزدیک او مصاحبه به عمل آوردند تا سرانجام، قطعات مختلف این معمای پیچیده به یکدیگر پیوست و موضوع روشن شد.

کارا، بیمار روحی

«کارا ویلیامز» زنی بود سی ساله و در همان فروشگاهی که لیزا و کودکانش هشت سال قبل برای خرید رفته بودند، کار می‌کرد. او گذشتهٔ نابسامان و اندوهگینی داشت. در کودکی پدر و مادرش را از دست داده بود و نزد مادربزرگش زندگی کرده بود. در بیست و دوسالگی به عقد ازدواج مردی در آمد که شرور و خلافکار بود و مرتباً همسرش را مورد ضرب و جرح قرار می‌داد. سرانجام در زمانی که نخستین فرزندش را باردار بود، موردضربات شدید شوهر دیوانه‌اش قرار گرفت. دچار خونریزی داخلی و سقط جنین شد. کارا مدتی به حال مرگ افتاده بوه و بستری شده بود. پس از یک ماه از بیمارستان مرخص گردید و از شوهرش که اکنون به زندان افتاده بود، طلاق گرفت. او تنها چیزی که در این زندگی می‌خواست نوزادش بود و آن را به عنوان تنها مورد شادی و شعف در زندگی نگون‌بختانهٔ خود تصور می‌کرد. و زمانی که او را هم از دست داد، دیگر احساس می‌کرد چیزی در این دنیا ندارد. بدین ترتیب تعادل روانی‌اش را از دست داد و روزی که بن را در گوشه فروشگاه بزرگی که در آن به کار مشغول بود، در کنار برادر هشت ساله‌اش دید، ناگهان احساس زمان و مکان را از دست داد و در حالیکه شیفت کاری‌اش به پایان رسیده بود و آمادهٔ حرکت و ترک فروشگاه می‌شد، در یک لحظه که استیو از بن غافل شده بود و اسباب بازیها را نگاه می‌کرد، دست بن را گرفت و با خونسردی از فروشگاه خارج شد و به خانه رفت. او در چند روز بعد، شاهد رفت و آمد پلیسها در محل کارش شده بود و حتی یک بار هم توسط پلیس بازجویی شده بود؛ اما به بهانه اینکه در زمان ناپدید شدن بن، شیفت کاری‌اش به پایان رسیده بود، نام او از میان فهرست افراد مظنون خارج شده بود.

سال بعد کارا به ازدواج هریس در آمد. هریس برخلاف آنچه تاکنون در زندگی کارا اتفاق افتاده بود، مردی مسئول و محترم بود و با تمام وجود به کارا و پسر کوچکش که اکنون «سام» نام داشت، علاقه‌مند بود و زندگی مرفهی برای آنها ایجاد کرده بود؛ اما دردها و آلام کارا بیشتر از آن بود که هریس بتواند به آنها پایان دهد. علاوه بر تمام خاطرات بد، وجدان گناهکارش نیزاکنون آنی او را آسوده نمی‌گذاشت؛ چرا که هر شب چهرهٔ لیزا مادر واقعی سام چون کابوسی در خواب او ظاهر می‌شد. سرانجام او نتوانست در برابر فشارها مقاومت کند و مجبور به خودکشی شد.

پس از مرگ او هریس کوشید تا خلاء نبودن مادر را برای سام پر کند؛ بنابر این سعی می‌کرد وقت بیشتری را با او بگذراند و احتیاجات او را برآورد. از سوی دیگر سام نیز پس از مرگ مادرش به هریس به عنوان تنها حامی خود، خو گرفته بود و علاقه‌اش نسبت به هریس حتی بیشتر هم شده بود. در چنین شرایطی بود که ماموران به خانه هریس ریختند و سام را از او گرفتند و به پدر و مادر واقعی‌اش بخشیدند و این تازه آغاز مشکلات بود!

سام یا بن؟

با آنکه لیزا و آنتونی به فرزند تازه یافتهٔ خود عشق می‌ورزیدند، اما تغییر محیط زندگی یک کودک یازده ساله با تمام علائق، عادات و خوی و رفتاری که داشت، کارآسانی نبود. سام که خلاء پدرخوانده‌اش - هریس - را شدیداً احساس می‌کرد، به هیچ عنوان نتوانست پدر و مادر حقیقی‌اش را بپذیرد و تبدیل به کودک افسرده شد. و پس از یک ماه پرخاشگری را نسبت به پدر و مادرش آغاز کرد ضمن آنکه هر زمان که می‌توانست، از خانه می‌گریخت و به خانهٔ قبلی‌اش که در همان نزدیکی‌ها بود، می‌رفت و هریس بیچاره که خود حال و روز خوشی نداشت، شبانه او را باز پس می‌آورد. عدم پذیرش وضعیت جدید توسط سام یا بن سابق، از طرفی و توجه بیش از حد لیزا و آنتونی به او و در نتیجه بی‌توجهی «صرف» نسبت به پسر بزرگترشان استیو که سنین پر تنش بلوغ را پشت سر می‌گذاشت و افسردگی و پرخاشگری او از طرف دیگر باعث شده بود تا لیزا و آنتونی وارد دوران بحرانی زندگی خود شوند و سرانجام دعواهای روزانه بین آنان سبب شد تا پس از هشت سال دوباره به آسایشگاه بازگردند.

کلید ماجرا

من که با روحیات طرفین ماجرا کاملاً آشنا شده بودم و روند رفتاری آنها را به خوبی می‌دانستم، در نخستین قدم به لیزا و آنتونی گفتم که فوراً اجازه دهند تا سام به خانه هریس بازگردد. به آنها گفتم که او کودکی یازده ساله بیش نیست و درک عاطفی‌اش هم باید در همین حد درنظر گرفته شود. تنها عاطفه‌ای که او در این ماجرای گیج کننده می‌شناسد، رابطه‌اش با هریس می‌باشد و ما حق نداریم این رابطه را از او بگیریم؟ چرا که لطمات نابهنجار و بعدی‌اش حتی در مخیله نمی‌گنجد. زمانی که نگاه پر از سوال و چشمان اشکبار لیزا را که هشت سال درد و انتظار از آن می‌بارید، مشاهده کردم، با اینکه برایم بسیار سخت بود، به او گفتم که: «باید صبر داشته باشی. این ماجرایی نیست که بتوان آن را در یک یا دو روز حل کرد.» و بعد افزودم: «بخش پلیسی ماجرا با سرعت حل شد؛ اما تالمات روحی آدمها با روشهای پلیسی حل نمی‌شود. باید زمان بگذرد و به دنبال راه حل بود.» پس از اینکه لیزا و آنتونی را با اشتیاق آمادهٔ شنیدن بقیه حرفهایم دیدم، گفتم: «کلید ماجرا در دست استیو است با حضور فعال او در این ماجرا با یک تیر دو نشان می‌زنیم. نخست اینکه با اهمیت دادن به او و قرار دادن وی به عنوان بخش مهمی از ماجرا، او را از انزوا و مشکلات دیگری که در حقش ایجاد کرده‌ایم خارج می‌سازیم و دیگر اینکه چون استیو آخرین کسی بود که دست بن (یا سام) را در دست نگه داشته بود، می‌تواند با رابطه‌ای که با سام ایجاد می‌کند، بسیاری از خاطرات کودکانه را به یاد او بیاورد.

من قائل به این نظر هستم که کودکان بسیاری از خاطرات دو تا سه سالگی خود را در صورت ایجاد شدن زمینه به وسیله کلید یا تداعی می‌تواند به خاطر بیاورند و سخت بر این اعتقاد بودم که استیو که قبل از ناپدید شدن بن با او بسیار بازی می‌کرده و مدتهای مدیدی با هم بوده‌اند، می‌تواند خاطرات کودکی سام را به او بازگرداند و آنگاه پذیرش لیزا و آنتونی برای سام (یا بن) بسیار آسانتر خواهدبود.

لیزا علی‌رغم تردید و بی‌میلی به راه حل من تن در داد و فردای آن روز سام را که بسیار خوشحال به نظر می‌رسید با اسباب و وسایلش به خانه هریس برد و به او تحویل داد.

بقیه در صفحه ۴۷

از گوشه و کنار جهان

ترجمه: مسعود نوری

راز انعطاف پذیری بدن

فرانسیسکار کارینی، اهل ایتالیا، قادر است پاهایش را به پشت سرش برساند و کف پاها را به هم بچسباند. او حرکاتی را با بدنش انجام می‌دهد که هر بیننده‌ای فکر می‌کند، اندام او در هم گره خورده است.

خیلی افراد تصور می‌کنند، چنین افرادی دو مفصل در هر بافت دارند که البته چنین تصوری صحیح نیست.

دلیل اصلی نرم بودن این‌گونه افراد، وجود رباط‌های بسیار ارتجاعی در بدنشان است که باعث می‌شود، مفاصلشان در زاویه‌هایی قرار گیرند که برای هر انسانی ممکن نیست.

هر فردی می‌تواند با انجام ورزش به ویژه یوگا، انعطاف‌پذیری بدنش را بالا ببرد. بیشتر بچه‌ها نیز مفاصل انعطاف‌پذیری دارند. زیرا رباطهایشان هنوز آنقدر سفت نشده که دامنهٔ حرکتشان را محدود کند.

برخی افراد به طور مادرزادی رباطهای فوق‌العاده انعطاف‌پذیر (سوپر فلکسیبل) دارند که می‌توانند در هر زاویه‌ای بدنشان را خم کنند. مثلاً قادرند، انگشت شصتشان را آنقدر برگردانند که با روی دست تماس پیدا کند. همچنین انگشت کوچکشان را بیش از ۹۰ درجه به سمت مخالف جهت حرکت طبیعی خم کنند. زانویشان را به راست و چپ و همچنین جلو و عقب بگردانند. افرادی که پدران قدبلند دارند، بیشتر احتمال دارد، بدنهای انعطاف‌پذیر داشته باشند.

کسانی که انعطاف‌پذیری بدنشان زیاد است، رقصنده‌ها و همچنین ژیمناست‌های خوبی می‌شوند. اما نکته منفی دربارهٔ آنها این است که این‌گونه افراد خیلی سریع‌تر از مردم عادی دچار درد مفصل و آماس خوردهٔ مفاصل می‌شوند.

کشت سلولی یا استنساخ چیست؟

با گذشت پنج سال از عمر «دالی» - گوسفندی که به صورت کشت سلولی و استنساخ خلق شده بود، امروز جهان علم در تب جدیدی شعله‌ور شده و آن خلق انسان است. یک پزشک ایتالیایی به نام سوریتو آنتینوری ادعا کرده که تا سال آینده تاریخ دقیقی را برای خلق اولین انسان اعلام خواهد کرد.

او در سال ۱۹۹۴ با انجام لقاح مصنوعی در رحم یک زن ۶۲ ساله که منجر به حاملگی وی شد، غوغایی را در روزنامه‌ها ایجاد کرد.

او پرورش و تقسیم سلولی را بهترین راه برای باردار شدن زنان نابارور می‌داند و معتقد است این کار باید به‌طور وسیع مورد مطالعه قرار گیرد.

پس از تجربهٔ خلق دالی، دانشمندان شیوهٔ انتقال اتمی را که برای دالی استفاده کرده بودند، بارها مورد آزمایش قرار دادند. در این شیوه یک سلول از حیوان بخشنده، گرفته شده و با سلول تخم موجودی که هسته از آن گرفته شده ترکیب می‌شود. نتیجه یک سلول با ترکیب کامل ژنی است که بیشتر آن از موجود بخشنده سلول است و نیم کمترش به پدر و مادر تعلق دارد.

سلول شروع به تقسیم می‌کند و یک جنین ابتدایی می‌شود و بعد آن را به بدن مادر جانشین وارد می‌کنند. حیوان به وجود آمده یک موجود نسخه‌برداری شده است که از نظر آرایش ژنتیکی به حیوان بخشنده سلول شباهت دارد.

مطلب حیرت‌انگیز درباره دالی این است که سلول اعطا شده از غدهٔ شیری یک گوسفند که هیچ ارتباطی با او نداشت، گرفته شد. این سلول تمامی راه را در پروسه‌های انتقال از یک سلول ساقه‌ای جنینی به یک غدهٔ شیری گوسفند به روشی که از لحاظ ژنتیکی برنامه‌ریزی شده بود، پیمود، تا پس از تکمیل عضو بتواند کارآیی درست را داشته باشد.

رفتارهای عجیب از روی شادمانی

اگر می‌خواهید روی رفتارهای عجیب مطالعه کنید، هیچ نیازی نیست راه دوری را برای یافتن یک مورد برای انجام تحقیقتان بپیمایید. تنها کافی است، تلویزیون را باز کنید و به تماشای یک مسابقه فوتبال بنشینید یا در محل برگزاری مسابقه حاضر شوید.

روان‌شناسان دانشگاه تمپل در فیلادلفیا، با مطالعه روی لحظات اوج شادی فوتبالیست‌ها (مثلاً در زمانی که گل می‌زنند) دریافتند، آنها در چنین مواقعی همدیگر را می‌زنند، حتی در صورت هم می‌کوبند! چنین شیوه‌ای برای تماس با یکدیگر تنها در میمونها مشاهده شده است.

یکی از پزشکان گروه تحقیق متذکر شده است: «ما معتقدیم این تماس‌های همراه با سیلی و ضربه، قسمتی از شیوهٔ مردها به خصوص برای ابراز خوشحالی است.

فوتبالیست‌ها از این ضربه‌ها برای ترغیب یکدیگر به ادامه بازی استفاده می‌کنند و شامپانزه‌های نر نیز برای تشویق شامپانزه‌های کوچکتر و جوانتر به منظور پیوستن به گروه، درست همین شیوه را به کار می‌گیرند.»

محققان آشکار ساختند، مردها حین بازی ۲۰ برابر بیشتر از بازیکنان زن به یکدیگر سیلی و ضربه می‌زنند. تکرار این سیلی‌ها و ضربه‌ها در زمانی که تیم برنده می‌شود و در کشور حریف بازی می‌کنند، افزایش می‌یابد. زن‌ها اغلب تماسهای فیزیکی‌شان را برای زمانی که در خانهٔ خود می‌بازند، نگه می‌دارند!

لباس بافتنی برای پنگوئن ها

اخیراً تعداد پنگوئن‌های جزایر شمالی تاسمانی کم شده و اعضای انجمن حمایت از حیوانات به فکر یافتن راه‌حلی برای کنترل تعداد این پرندگان هستند. به همین منظور لباسهای بافتنی ویژه‌ای را با کاموای پشمی برای آنها بافته و تن‌شان کرده‌اند.

آنها این کار را برای محافظت از بدن موجود در برابر روغنهای روان در آب انجام داده‌اند. لباسهای بافتنی باعث می‌شود، پنگوئن نتواند پس از افتادن در روغن، مواد زیر بالش را بخورد. زیرا این روغنها در نهایت موجب کشته شدن او می‌شوند.

پنگوئن‌های محلی امپرور به دو دلیل تعدادشان کاهش یافته است: اول، گرم شدن آب‌ها و ذوب شدن یخ‌ها که منجر به از بین رفتن سخت‌پوستان شدو درنهایت مهمترین ذخیرهٔ غذایی پنگوئن‌ها را نابود کرد و دوم، ریختن روغن و نفت در آبها که باعث مسمومیت پنگوئن‌ها شد.

قلب مصنوعی، یک موفقیت بزرگ

مردی که تا یک ماه پیش روزهای عمرش را در انتظار مرگ می‌شمرد با دریافت پیوند قلب مصنوعی شوق تازه‌ای برای زندگی یافته و چند روز آینده راهی خانه می‌شود. این بیمار اولین انسانی است که قلب مصنوعی کامل دریافت کرده و هم‌اکنون قادر است آرام آرام راه برود. او در بیمارستان CD گوش می‌دهد و تلویزیون تماشا می‌کند. پزشکان و پرستاران به او امیدوارند و به خوبی از وی مراقبت می‌کنند.

این تغییرات در او بسیار امیدبخش است زیرا قبل از انجام عمل جراحی فقط قادر بود چند قدم تا نزدیک صندلی چرخدارش برود و فقط می‌خوابید. این پمپ کوچک از جنس تیتانیوم و پلاستیک است و کاملاً به صورت خودکفا کار می‌کند. این وسیله یک باتری درونی دارد و حاوی وسیله‌ای است که سرعت پمپاژ را تنظیم می‌کند.

قلبهای مکانیکی اولیه حاوی سیم‌ها و تیوبهایی بودند که در قفسه سینه جا داده می‌شد و به عنوان منبع نیرویی برای قلب محسوب می‌شدند که خطر آلودگی و عفونت را چندین برابر می‌کردند.

کشف یک دایناسور جدید

دانشمندان آمریکایی مدعی‌اند که اسکلت کامل یک دایناسور جدید گیاهخوار را یافته‌اند. این موجود حدود ۷۰ میلیون سال پیش در ماداگاسکار می‌زیسته.

اسکلت‌های کشف شده به سوسمارهای عظیم‌الجثه‌ای که گردن و دم بلند دارند متعلق است. در ماداگاسکار افسانه‌های بومی زیادی درباره این سوسمارهای غول پیکر وجود دارد. تاکنون مطالعه زیادی روی این گونه انجام نگرفته. این اسکلت کشف بسیار مهمی محسوب می‌شود زیرا برای اولین بار از سر تا دم موجود را نشان می‌دهد.

پس از بررسی مشخص شد این دایناسور سری کوچک، گردنی بسیار بلند و دمی بلند و باریک داشته است. او بر روی چهارپا راه می‌رفته و طولش تا ۱۵ متر می‌رسیده است. این اسکلت به پژوهشگران شانس بررسی و مقایسه مراحل تکامل تدریجی دایناسورها را می‌دهد. استخوانها اولین اطلاعات برای دریافتن چگونگی مراحل تکامل هستند.

در یک مطالعه جداگانه در ماداگاسکار، پژوهشگران اعلام کردند دندانهای تنها فسیل یک کیسه‌دار ۷۰ میلیون ساله را یافته‌اند. کیسه‌داران حیواناتی هستند که نوزادشان را در کیسه‌ای که روی بدنشان است پرورش می‌دهند. مانند کانگرو و کوالا. این دندان اولین فسیل شناخته شده در نیمکره جنوبی زمین است که متعلق به عصر دایناسورهاست و جزو کیسه‌داران می‌باشد.

درمان آب مروارید با قطره

افرادی که براثر آب مروارید دچار کوری می‌شوند، از این پس با چکاندن چند قطره آنزیم در چشمشان و زدن عینک‌های مخصوص بسیار ارزان قیمت قادر خواهند بود بینایی خود را بازیابند. این درمان ساده در کشورهای پیشرفته می‌تواند جایگزین عمل جراحی شود. این کار به‌قدری آسان است که پرستاران نیز در درمانگاهها و بیمارستانها می‌توانند آن را انجام دهند.

دانشمندان با به‌دست آوردن اطلاعات از بیمارانی که این کار بر رویشان انجام گرفته، معتقدند این عمل کاملاً دست یافتنی و عملی است. روش مذکور یکی از ارزانترین و ساده‌ترین شیوه‌ها برای درمان آب مروارید می‌باشد و تنها سه دلار برای هر فرد خرج برمی‌دارد.

علی‌رغم سادگی و عمومی بودن عمل جراحی آب مروارید تعداد پزشکان متخصص این رشته برای جراحی ۱۸ میلیون نفر بیمار مبتلا به این بیماری، کافی نیستند. بنابراین دانشمندان در جستجوی راههای ساده‌تری هستند تا با این معضل مواجه شوند.

آب مروارید تیره شدن عدسی چشم است که منتهی به از دست دادن بینایی می‌شود. طی عمل جراحی آب مروارید، عدسی تیره برداشته می‌شود و عدسی جدیدی جایگزین آن می‌کنند.

با این عمل فرد دیدی مطابق معمول می‌یابد و بدون عینک هم قادر به دیدن است. اما بدون جراحی فرد به عینک با شیشه‌های قطور نیاز دارد تا دیدی درست داشته باشد.

دانشمندان دریافته‌اند ریختن یک آنزیم در چشم می‌تواند فیبرهای کوچکی را که عدسی را در جای خودشان نگه می‌دارند، حل کند و عدسی تیره پشت مردمک از جای خود جابجا می‌شود. پزشکان آنزیم لوزالمعده را به عنوان ماده حل کننده به کار می‌برند.

محققان پس از انجام آزمایشهای بی‌شماری روی چشمان حیوانات و انسانهای مرده عاقبت توانستند به این راه‌حل جدید دست یابند و با همین روش ۲۷ بیمار نابینا را که براثر آب مروارید بینایی‌شان را از دست داده بودند، در آمریکای جنوبی تحت درمان قرار دادند. نتیجه بسیار رضایت‌بخش بود زیرا از بین ۲۷ بیمار ۸۰ درصدشان قادر به دوباره دیدن شدند.

۹ میلیارد!

جمعیت جهان تا سال ۲۰۷۰ به احتمال زیاد از مرز ۹ میلیارد نفر خواهد گذشت. دانشمندان پیش‌بینی می‌کنند این افزایش جمعیت قبل از شروع یک دوره کاهش رخ خواهد داد. محققان اتریشی معتقدند با عوض شدن قرن جمعیت زمین ناگهان کاهش یافته و به ۸/۴ میلیارد نفر می‌رسد.

آنها همچنین می‌گویند تا سال ۲۱۰۰ حدود ۴۰ درصد مردم بالای ۶۰ سال خواهند داشت. دانشمندان رشد جمعیت را می‌توانند پیش‌بینی کنند اما واقعیت اینجاست که سرعت رشد بستگی به سیاست و توسعه مناطق مختلف دارد.

مشکل اساسی مناطق فقیرنشین هستند که در آنجا روند رشد بسیار بالاست. در مناطقی چون حاشیه صحراهای آفریقا و آسیای جنوبی تعداد جمعیت روزبه‌روز با سرعت بیشتری افزایش می‌یابد. اگرچه پیش‌بینی وقایع آینده کاملاً غیرممکن می‌باشد. دانشمندان معتقدند ۹ میلیارد نفر رقمی است که روزی جمعیت جهان به آن دست خواهد یافت.

بالا رفتن سن مردم زمین هم موضوع قابل بحث دیگری است. دو عامل مهم باعث به‌وجود آمدن این مساله می‌شوند. اول کم شدن تعداد بارداریها و دوم طولانی شدن عمر افراد. این دو عامل در تمامی کشورها به استثنای آفریقا تغییرات ویژه‌ای را در سن انسانها طی این قرن به‌وجود می‌آورد.

در بیشتر کشورهای اروپایی افراد بالای ۶۰ سال ۲۰ درصد از جمعیت را تشکیل می‌دهند. دانشمندان پیش‌بینی می‌کنند تا سال ۲۱۰۰ این آمار به ۳۵ درصد و ۴۵ درصد افزایش خواهد یافت. همچنین معتقدند جمعیت افراد پیر در چین از ۱۰ درصد کنونی تا سال ۲۰۵۰ به ۳۰ درصد می‌رسد.

تا نیمه این قرن نیمی از مردم ژاپن را افراد بالای ۶۰سال شامل می‌شوند.

دانشمندان اظهار می‌دارند تا پایان این قرن میانگین طول عمر افراد رو به افزایش است و تنها در آفریقا که ایدز بسیار فراگیر شده، این روند هیچ تغییری نمی‌کند. طبق مطالعات در برخی کشورها دو بچه کافی است تا یک نسل جایگزین نسل دیگری شود و در بعضی کشورها حتی از این تعداد نیز کمتر است.

در برخی کشورها که رشد جمعیت‌شان به‌اصطلاح منفی است -یعنی میزان تولد کمتر از مرگ‌ومیر است و میانگین سن افراد کشور بالا است - مشکلاتی در سرویسهای اجتماعی و امنیتی و نگهداری از افراد مسن پیش می‌آید. همچنین بسیاری تغییرات لازم در نوع کارها نیز باید به‌وجود آید.

در پیچ و خم دادگاه

در کام خودخواهی

از : راشین مختاری

تالار دادگاه را صدای گریه کودک سه ساله‌ای پر کرده بود. عده‌ای هم دور او جمع شده بودند و هر کدام چیزی می‌گفتند. جلو رفتم. دخترکی وحشت کرده بود. قبل از اینکه پرس و جویی بکنم، سربازی جلو آمد و دست کودک را گرفت و با خود برد. دنبالشان رفتم. بچه هنوز گریه می‌کرد و سرباز سعی داشت آرامش کند؛ اما صدای او لحظه‌ای هم قطع نمی‌شد. همین‌طور که از پله‌های دادگاه پایین می‌رفتم، از سرباز پرسیدم:

- سرکار، این بچه گم شده؟

نگاهی به من کرد:

- نه خانم، ولش کرده‌اند و رفته‌اند!

بی‌آنکه توضیح بیشتری بدهد، راهش را کشید و رفت. من هم به دنبالش رفتم، کارت شناسایی‌ام را نشان دادم. او هم این‌طور برایم گفت:

- پدر و مادر این بچه تا نیم ساعت پیش اینجا بودند. برای طلاق آمده بودند؛ اما هیچ کدام بچه را قبول نکردند. حتی مرد حاضر شد هزینه نگهداری او را دو برابر کند. اما زن قبول نکرد و بالاخره پس از کلی جروبحث مرد بچه را ول کرد و رفت. زن هم پشت سرش رفت و بچه اینجا ماند!

- حالا تکلیف این طفلک چه می‌شود؟

- نمی‌دانم. فعلاً من مراقبش هستم. شاید کسی بیاید دنبالش!

- و اگر کسی نیامد؟

سری تکان داد:

- این دیگر بی‌رحمی است...

این را گفت و دست در دست دخترک به قسمت حراست رفت. هنوز صدای گریه به گوش می‌رسید. نمی‌دانم سرنوشت او چه می‌شود. ولی آیا او هیچ وقت ظلمی را که در حقش شده فراموش خواهد کرد؟

به طبقه بالا برگشتم. مردم هنوز راجع به آن بچه صحبت می‌کردند. گویی فراموش کرده بودند برای چه آنجا آمده‌اند. چشمم به گوشه تالار افتاد. زن و مرد جوانی کنار هم نشسته بودند. خیلی آرام به نظر می‌رسیدند. به هیچ کس و هیچ چیز هم توجهی نداشتند. با هم صحبت نمی‌کردند. مرد مرتب به ساعتش نگاه می‌کرد. زن سرش پایین بود و چیزی نمی‌گفت. به طرفشان رفتم و خودم را معرفی کردم و علت حضورشان را در دادگاه پرسیدم. زن و مرد نگاهی به هم انداختند. ضمن آن نگاه توافق خود را اعلام کردند. هر دو خیلی جوان بودند. زن بیش از ۱۹ سال نداشت و مرد حدوداً ۲۳ ساله بود. مرد صحبت خود را این‌گونه آغاز کرد.

- حکایت زندگی ما خیلی کوتاه است. آخر ما فقط دو ماه است که ازدواج کرده‌ایم!

- و به همین زودی هم می‌خواهید از هم جدا شوید؟

- الان هم دیر شده. ما باید زودتر جدا می‌شدیم! مشکل ما حل شدنی نیست. چهار سال قبل وقتی دیپلم گرفتم، چون علاقه‌ای به ادامه تحصیل نداشتم، بلافاصله به خدمت سربازی رفتم. پسر بزرگ خانواده هستم و پدرم همیشه آرزو داشت که هرچه زودتر دامادم کند؛ اما یک کارمند بازنشسته که نمی‌توانست مخارج عروسی تهیه کند. به همین خاطر تصمیم گرفتم بعد از سربازی به دوبی بروم و مدتی آنجا کار کنم. به هر سختی بود راهی دوبی شدم. خیلی زود کار مناسبی پیدا کردم و سخت مشغول شدم. درآمد خوبی هم داشتم و هرچند وقت یک‌بار مبلغ زیادی برای پدرم می‌فرستادم. دوری از وطن و خانواده خیلی سخت بود. اما وقتی می‌دیدم برای برآورده شدن آرزوی پدرم مجبورم سختی‌ها را تحمل کنم، با عشق و علاقه خاصی کار می‌کردم. از آن طرف هم خانواده‌ام در ایران مشغول آماده کردن وسایل زندگی من بودند.

دو سال بعد از دوبی برگشتم. سرمایه خوبی داشتم و می‌توانستم زندگی آبرومندانه‌ای را شروع کنم. هنوز خستگی از تنم درنیامده بود که موضوع خواستگاری و ازدواج مطرح شد. مادرم چند نفر را درنظر داشت و مرا مجبور می‌کرد هر هفته به خواستگاری یکی از آنها برویم. اما هیچ کدام مورد پسند من نبودند تا اینکه برحسب تصادف با سوسن آشنا شدم. او از بستگان همسایه ما بود و یکی، دو بار که به منزلشان آمده بود، او را دیده بودم.

متانت و وقارش مرا جذب کرد. بنابراین راجع به او تحقیق کردم. هرکس که او را می‌شناخت، از مهربانی و نجابتش تعریف می‌کرد و تنها یک چیز وجود داشت که برای من کمی مجهول بود. گویا پسرعموی سوسن سالها بود از او خواستگاری کرده بود، ولی او به این ازدواج رضایت نمی‌داد و خانواده‌اش نیز با این وصلت چندان موافق نبودند. با وجود اینکه چندین بار جواب رد داده بودند، اما باز پسرعمویش دست‌بردار نبود و هنوز در تلاش بود که به هر نحوی شده آنها را راضی کند.

خب، یک رقیب سر راه من وجود داشت. بنابراین خود را آماده یک جدال کردم، وقتی موضوع را با خانواده‌ام درمیان گذاشتم. گویی دنیایی را به آنها هدیه کرده بودم. مادرم از شوقی که داشت، همان روز چادر سر کرد و به خانه پدر سوسن رفت؛ اما متاسفانه همان دفعه اول جواب رد به او داد. اما مادرم به این زودیها میدان را خالی نکرد و حاضر بود به هر شکلی شده سوسن و خانواده‌اش را راضی کند. تلاشهای زیادی کردند و هر کسی را که می‌شناختند واسطه قرار دادند تا بالاخره پدر سوسن رضایت داد و ما رسماً به خواستگاری رفتیم. روز خواستگاری چیز عجیبی را در چهره پدر و مادر سوسن می‌دیدم. آنها علی‌رغم اینکه جواب مثبت داده بودند، اما هیچ نشانه‌ای از شادی در چهره‌شان نبود. آن روز گذشت و قرار شد چند جلسه‌ای من و سوسن با هم صحبت کنیم، بعد هم تاریخ عروسی را تعیین کنیم.

فردای آن روز سروکله پسرعموی سوسن پیدا شد. پسر برازنده‌ای بود و شاید از خیلی جهات بهتر از من بود. به محض اینکه شنیده بود من به خواستگاری سوسن رفته‌ام، به سراغم آمد. ابتدا تصور کردم می‌خواهد سروصدا راه بیندازد. این بود که خود را برای دعوای حسابی آماده کردم؛ اما برخلاف آنچه تصور می‌کردم، او پسری بسیار آرام و متین بود. از من خواست که به پارک برویم و کمی با هم صحبت کنیم.

از خیلی چیزها حرف زدیم تا اینکه به اصل قضیه رسیدیم. اولین سؤالی که از من کرد، این بود که چرا سوسن را به همسری انتخاب کرده‌ام و من هم قبل از پاسخ دادن، این سؤال را از خود او پرسیدم. او در پاسخ گفت:

- از سالها قبل، وقتی من و سوسن بچه بودیم، نسبت به او علاقه‌مند بودم؛ اما متاسفانه پدرهای ما همیشه با هم اختلاف داشتند و همین موضوع باعث شد که آنها با ازدواج ما موافقت نکنند. البته خود سوسن نیز چندان رغبتی به این ازدواج نداشت و اگر امروز به ازدواج با تو رضایت داده، من هم خوشحال می‌شوم که شاهد خوشبختی او با شما باشم؛ اما یک موضوع را بدان، پدر سوسن مرد بسیار مستبدی است.

پسرعموی سوسن این را گفت و توضیح بیشتری نداد و رفت. به حرفهایش زیاد اهمیت ندادم و خوشحال از اینکه رقیب را شکست داده‌ام، به خانه بازگشتم.

چند روز بعد وقتی با خانواده سوسن تماس گرفتیم و خواستیم تاریخ دیدار بعدی را تعیین کنیم، پدر سوسن گفت که سوسن همه چیز را پذیرفته و

حاضر است با پسر شما ازدواج کند و دیگر لازم نیست آن دو با هم صحبت کنند. و چقدر از این خبر خوشحال شدم. وقتی می‌دیدم سوسن بین من و پسرعمویش که آن همه امتیازات داشت، مرا پسندیده. گویا دنیا را به من داده بودند.

تاریخ عروسی مشخص شد. چند هفته بعد با هم ازدواج کردیم. خانواده من غرق در شادی بودند. درمیان خانواده سوسن تنها سکوتی مبهم حاکم بود. سوسن تمام شرایط مرا پذیرفته بود و مراسم همانگونه که من می‌خواستم، برگزار شد. از روز بعد از عروسی زندگی مشترک ما آغاز شد. دو، سه هفته اول که درگیر میهمانی رفتن و گشتن بودیم و وقتی کم‌کم آبها از آسیاب افتاد و زندگی آرام و بی‌سروصدای ما شروع شد. سوسن واقعی را تازه پیدا کردم. نگاه غمگینش و صحبت‌های غمگین‌ترش. از خانه پدرش خاطره خوشی همراه نیاورده بود و عشق و امیدی به خانه من هم نداشت. معصوم‌تر از این بود که این همه درد و عذاب را تحمل کند.

من هم که پسری پرجنب و جوش و تا حدی عصبی بودم، طاقت این همه خستگی و بی‌روحی سوسن را نداشتم. انگار با یک پیرزن ۵۰ ساله ازدواج کرده بودم. مثل یک آدم آهنی در خانه کار می‌کرد و روز را به شب می‌رساند تا اینکه چند روز پیش زبان باز کرد و همه واقعیت‌ها را برملا کرد.

بغض گلوی مرد را می‌فشرد. دیگر طاقت نداشت. از جای خود بلند شد و به طرف راهرو رفت و شروع به قدم زدن کرد. زن که تا آن لحظه ساکت نشسته بود، رو به من کرد و گفت:

- می‌دانم که خیلی عذابش داده‌ام؛ اما این من نیستم که باعث این فلاکت شده‌ام. از بچگی در خانه‌ای بزرگ شدم که تنها یک حرف حاکم بود و آن هم حرف پدرم بود. در دوران بچگی از این وضع زیاد رنج نمی‌بردم، اما وقتی موضوع ازدواج برایم مطرح شد، غصه‌ام چند برابر و دردم بی‌علاج ماند. وقتی پسرعمویم به خواستگاری‌ام آمد، پدرم تنها به خاطر اینکه از برادرش کدورتی به دل داشت، با ازدواج ما مخالفت کرد. البته من هم چندان رغبتی به او نداشتم و اصلاً قصد نداشتم به این زودی ازدواج کنم؛ اما وقتی رضا به خواستگاری آمد، پدرم به خاطر اینکه از شر برادرزاده‌اش رها شود، غافل از اینکه ماجرایی تلخ‌تر را آغاز کرد.

شوهرم مرد بدی نیست، اما من اصلاً او را دوست ندارم و دلم نمی‌خواست با او ازدواج کنم. تنها به خاطر پدرم مجبور شدم.

شاید پدرم توانست مرا به زور سر سفره عقد بنشاند، اما دیگر نمی‌تواند مهر شوهرم را هم به دل من بیندازد. دست خودم نیست. شوهرم را دوست ندارم و نمی‌توانم تظاهر کنم که دوستش دارم. بی‌علاقگی من به او و زندگی در تمام وجودم موج می‌زند.

اشک به چشمهای زن هجوم آورد و دیگر تاب نیاورد و گریه سر داد. از گوشه دیگر تالار مرد با چشمهایی پر از غم به او می‌نگریست. هر دو شکست را پذیرفته بودند. چقدر جوان بودند و چه بی‌رحمانه به کام عفریت خودخواهی و استبداد یک مرد افتاده بودند!

■

شش توصیه برای خوب خوابیدن

ترجمه: محمدتقی صالحی

اگر از افراد مختلف سؤال شود که آیا خوب می‌خوابید؟ گروه زیادی پاسخ منفی می‌دهند. حتی برخی از کسانی که جواب مثبت می‌دهند خواب خوب و کاملاً آرام‌بخش ندارند. بعضی اشخاص گاهی دچار بی‌خوابی می‌شوند. صبح‌ها کسل و ناراحت هستند و علتش را نیز به‌درستی نمی‌دانند.

خواب طبیعی که به انسان آرامش می‌بخشد، شامل پنج مرحله است. در چهار مرحله اول شخص به‌تدریج رو به خوابیدن می‌رود و آخرین مرحله موقعی است که شخص آرامش پیدا می‌کند و شخص از خود بی‌خود می‌شود. اگر کسی گاه و بی‌گاه بیدار شود، به مرحله خواب کاملاً عمیق نخواهد رسید و خستگی‌اش برطرف نخواهد شد. این بیداریهای ناخواسته از توان فرد می‌کاهد و موجب بی‌حوصلگی و احساس خستگی می‌شود و در روحیه اثر نامطلوب می‌گذارد.

عادت شخص چه از نظر عملی و چه از لحاظ فکری می‌تواند موجب آن باشد که خواب خوب و راحت نداشته باشد. امور زیر از جمله عواملی هستند که در کیفیت خواب اثر دارند و مشکلات مربوط به آن را تا حدی می‌توانند برطرف سازند:

۱- برنامه منظم: اگر ساعت درونی بدن از موقع خواب و یا بیداری شخص اطلاع داشته باشد، می‌تواند برنامه آن را منظم نگاه دارد. در ساعت یعنی از خواب برخاستن و به نور صبحگاهی عادت کردن و همچنین در موقع معینی خوابیدن در اینکه شخص خوب بخوابد، اثر فراوان دارد. چنانچه افراد صبح‌ها در ساعت یعنی راه بروند یا صبحانه بخورند در تنظیم این برنامه بسیار مؤثر خواهد بود.

۲- اختصاص تخت‌خواب برای خوابیدن: چنانچه افراد وقتی به بستر می‌روند، به تماشای تلویزیون بپردازند یا برای روز بعد برنامه‌ریزی کنند یا آنکه با همسر خود درباره حل یک اختلاف به گفتگو بپردازند، یا حتی کتاب یا مجله بخوانند، موجب بیدار ماندن آنها خواهد شد. این فعالیت‌ها ممکن است پس از مدتی آنها را خسته و خواب‌آلود کند، اما طول مدت خوابشان محدود خواهد بود. بنابراین بهتر است رفتن به بستر را فقط برای به‌خواب رفتن اختصاص داد و از کارهای گوناگون پرهیز نمود تا بتوان به اندازه کافی به‌خواب رفته و خستگی را برطرف ساخت.

۳- فاصله بیداری و خواب: وقتی شخص به بستر می‌رود، اگر همچنان برای مدتی نسبتاً زیاد بیدار بماند، نشان‌دهنده آن است که برای به‌خواب رفتن مشکل دارد. در این حالت ممکن است این نگرانی را پیدا کند که صبح زود نمی‌تواند بیدار شود و سرکار برود و احساس ناراحتی نماید. یکی از روان‌شناسان می‌گوید: اگر افراد در این حالت بیش از ۱۵ دقیقه همچنان بیدار بمانند، بهتر است از بستر برخیزند و با یک نوار موسیقی آرام یا خواندن یک نوشته غیرجالب و خسته‌کننده خود را برای خوابیدن آماده نمایند و مجدداً موقعی به رختخواب بروند که کاملاً خواب‌آلود باشند، در غیر این صورت ممکن است به‌خواب رفتنشان ساعتها به‌طول انجامد و روز بعد با ناراحتی مواجه شوند.

۴- تنظیم حرارت بدن: حتی کمی بالا یا پایین رفتن حرارت بدن در کیفیت خواب مؤثر است. معمولاً خوابیدن پس از کاهش حرارت بدن روی می‌دهد. اما چنانچه به علت خاصی در حرارت طبیعی تغییر ایجاد شود، ممکن است موجب بی‌خوابی گردد. یکی از طرق تنظیم آن ورزش کردن است. حدود پنج ساعت قبل از خواب، چنانچه فرد نیم ساعت ورزش سبک انجام دهد، خوابش راحت‌تر خواهد بود؛ ولی اگر دو یا سه ساعت قبل از خواب به ورزش سنگین مبادرت کند، احتمالاً بی‌خواب خواهد شد. دوش گرفتن با آب گرم قبل از خوابیدن نیز در تنظیم حرارت بدن و خوب خوابیدن تاثیر دارد.

۵- مصرف کافئین: بررسیها نشان داده که کافئین موجود در سه لیوان قهوه تا هشت ساعت بعد از مصرف، عاملی تحریک‌کننده است. برخی افراد در این مورد حساسیت بیشتری دارند. بعضی دیگر بدون آنکه متوجه باشند، تحت تاثیر آن قرار می‌گیرند. در کیفیت خوابشان اختلال پیدا می‌شود. سایر موادی که در آنها کافئین وجود دارد، مانند شکلات، نوشیدنیهای محتوی کافئین و چای نیز می‌توانند در خواب راحت نداشتن مؤثر باشند.

۶- صداهای مزاحم: صداهای آرام مانع به خواب رفتن نمی‌شوند؛ اما صداهای نامنظم از جمله صدای رفت و آمد اتومبیل‌ها یا هواپیماها، موجب بی‌خوابی می‌گردند. کسانی که در نزدیکی فرودگاه زندگی می‌کنند، اغلب اوقات شبها بیدار می‌شوند و نسبت به آنهایی که در نواحی آرام هستند، از خواب آرام و عمیق کمتر بهره‌مند هستند؛ بنابراین از بین بردن صداهای مزاحم در کیفیت خواب مؤثر است. می‌توان در صورت لزوم به وسیله موکت و پرده اثر صدا را کمتر کرد و یا با موسیقی آرام و غیره آنها را تا حدی خنثی نمود و محیط آرامتری را برای خواب راحت آماده کرد.

■

براساس خاطرات سرهنگ بازنشسته: فروزش

خاطرات کلانتر- (۶۰)

این ماجرا: سرقت عاقبت به خیر!

یک توضیح ضروری

هفته گذشته نامه‌ای از یک خواننده گرامی به دستمان رسید که در آن نامه، خواهری عزیز، نکته‌ای ظریف را در مورد «خاطرات کلانتر» یادآور شده بود که ما نیز حسب وظیفه «تذکرنامه» ایشان را عیناً به نویسنده مطلب منتقل کردیم، و سپس، با صلاحدید سرهنگ «م - فروزش» [یا همان کلانتر خودمان!!] قرار بر این شد که نامه آن خانم محترم و پاسخ کلانتر، عیناً به استحضار شما عزیزان برسد.

و اما آن خواهر ارجمند در نامه‌اش نوشته بود:

«جناب سرهنگ عزیز - یا همان کلانتر که صمیمی‌تر است - من از خوانندگان پروپا قرص و همیشگی خاطرات شما هستم و این مطلب را در کنار مطلب «...» از پرخواننده‌ترین مطالب مجله می‌دانم و خودم پس از تهیه مجله، ابتدا به سراغ این دو مطلب رفته و سپس بقیه مطالب را نیز با میل کامل می‌خوانم.

و اما گله‌ای دوستانه - یا دخترانه - از شما دارم و آن اینکه: همانطور که خودتان بهتر از هر کس دیگر می‌دانید، در این مملکت به خودی خود و همین‌طور بی‌دلیل و برهان، و برحسب سنت‌های غلط، زنان و دختران بالاترین اجحاف در حقشان اعمال می‌شود و بر هیچ‌کس پوشیده نیست که این قشر - یعنی زنان - همیشه به انواع مختلف مورد ظلم قرار گرفته‌اند! و لذا هنگامی که می‌بینیم هنرمندی گرامی، و مأموری متعهد همچون جنابعالی نیز - که مایه مباهات این ملت هستید - در خاطراتتان، هرازگاهی که از نام همسر خودتان «فاطمه» و یا همسر «محسن»، «افسانه» یادی می‌کنید، یا از غرولندهای آنان حرفی به میان می‌آورید، و یا اینکه یادآور می‌شوید که این دو بانوی گرانقدر ناخواسته، در برخی از برهه‌ها مانع انجام وظیفه‌تان می‌شوند! حال اینکه من یقین دارم این دو بانوی گرامی، همانند همسران تمام مردان موفق جهان [که معروف است مردان موفق یقیناً همسران فداکار داشته‌اند] در طول سالهای خدمت شما دو عزیز؛ بارها و بارها مفید و مؤثر بوده‌اند و با تشویق‌هایشان به شما روحیه می‌داده‌اند. کما اینکه بر همه کس واضح و مبرهن است که همسر یک مأمور انتظامی - آن هم در چنین سطح و حد کاربردی - اگر فقط در برابر سختی‌ها شغل شوهرش صبور باشد، خود بالاترین همیاری و همکاری به حساب می‌آید. چه رسد به اینکه مطمئنم اگر در اعماق خاطراتتان تکاپو کنید، یقیناً خواهید یافت مواردی را که در آن، تأثیر حضور و عملکرد مثبت همسرتان - و همسر محسن - فاطمه خانم و افسانه خانم، به چشم می‌خورد! و لذا اگر چنین است [که یقیناً چنین است] گله‌ام این است که چرا به‌جای پرداختن به صبوری و موارد مفید بودن این دو بانوی بزرگوار، اکثراً از غرولندهای آنان - اگرچه یقین دارم که قصدتان طنزآمیز کردن خاطرات است - می‌نویسید؟

در خاتمه ضمن پوزش فراوان، بار دیگر این نکته را یادآور می‌شوم که معمولاً گله و توقع از کسانی انجام می‌گیرد که محبوب انسان باشند، و شما برادر گرامی، محبوب من و همه خوانندگان هستید.

با تشکر: خواهر شما: مینا

و اما پاسخ جناب سرهنگ فروزش - کلانتر خودمان - که عیناً تقدیم می گردد

خواهر گرامی سلام، پیشاپیش از حسن‌نیت شما در مورد مطلب «خاطرات کلانتر» و خصوصاً الطافتان نسبت به این حقیر - که هرچه بوده وظیفه‌ام نسبت به مردم بوده - سپاسگزارم.

و اما بعد؛ نامه سراسر مهرتان را خواندم، ابتدا بر خود می‌بالم که در قلوب شما گرانمایگان - حتی ناچیز و اندک - راه یافته‌ام و همین که لایق گله‌ام می‌دانید، افتخاریست بس گرانسنگ که من لایقش نیستم، اما قدردانش هستم. اما در مورد اصل فرمایشتان، ذکر دو نکته ضروریست:

نخست اینکه، من نویسنده نیستم و هرگز نیز نبودم. دست قضا چنین خواست که روزی در جلسه‌ای، بر حسب اتفاق یکی از خاطراتم را برای حضار بازگو می‌کردم که در آن نشست، معاون سردبیر هفتگی نیز حضور داشت که پس از پایان آن جلسه، ایشان پیشنهاد همکاری حقیر را با نشریه - در قالب ارائه خاطرات سالهای دور - مطرح کرد و اینجانب نیز اگرچه شایستگی چنین وظیفه ارزشمندی را نداشتم و ندارم، اما با رغبت کامل این پیشنهاد را پذیرفتم و لذا، طبیعی است که در پرداخت مطلب [سوای زحمتی که معاونت سردبیر متحمل می‌شود] این گونه قصورها نیز رخ دهد!

و اما دوم، تا جایی که خاطرم هست، هرگز در طول این نزدیک به دو سال، کلامی در جهت نادیده شمردن حق بزرگ همسرم بر گردن خویشتن به کار برده باشم، چه رسد به آن که خدای ناکرده، قصد تحقیر نمودن داشته باشم! که با آزادگی تمام بیان می‌نمایم که این حقیر، اگرچه از مال دنیا همچون عموم همنوعانم می‌باشم، اما در باب ثروت معنوی، هرچه دارم فقط به همت او و به جهت بردباری و صبوری و همیاری و همکاری «فاطمه»‌ام می‌باشد که در این گذر حدوداً سی ساله، اگر او نبود، لااقل این اعتبار نیز برای اینجانب نبود.

در خاتمه، ضمن تشکر مجدد از صمیمیت‌تان تذکرتان را آوازه گوش کرده وسعی می کنم در کلام نیز، حرف قلبم را در مورد «هم‌رکاب» بودن بانوی زندگی‌ام در سختی‌های شغلم، گواهی دهم!

با تشکر: م - فروزش

وقتی خبر "سرقت منحصر به فرد" را استوار کریمی برایم آورد، من و محسن داشتیم در مورد جنازه‌ای که او برحسب اتفاق موفق به کشفش شده بود، صحبت می‌کردیم، محسن می گفت:

- پنج‌شنبه شب منزل یکی از دوستان خانوادگی‌مان میهمانی دعوت بودیم، زن صاحبخانه که از دوستان افسانه بود، پس از هشت سال که از ازدواجش با شوهرش می‌گذشت، صاحب بچه شده بودند و به همین مناسبت یک میهمانی داده بود، سرراه، کنار خیابان پارک کردم و به گلفروشی آنسوی خیابان رفتم تا یک دسته گل بخرم، چند دقیقه‌ای معطل شدم و موقعی که برگشتم، قبل از اینکه سوار ماشین بشم، افسانه گونی‌ای را که کنار جوی آب افتاده بود، نشانم داد و گفت:

- ببین مردم چقدر بی‌ملاحظه هستند... همین چند ثانیه قبل، یک ماشین بنز آخرین مدل بی‌آنکه توقف کند، گونی آشغالهایش را پرتاب کرد داخل جوی، که آب جوی هم شتک زد و همه ماشین‌رو کثیف کرد...

نگاهی به بدنه ماشین انداختم و چند لکه خون دیدم، متعجب شدم و به سراغ گونی آشغال رفتم، ته گونی کاملا سرخ بود - رنگ خون - با اضطراب سر گونی را باز کردم و موقعی که یک جسد مثله شده را دیدم، حدسم به یقین تبدیل شد و بی‌معطلی پریدم پشت فرمان و از افسانه پرسیدم:

«اگر اون ماشین‌رو ببینی می‌شناسیش؟» و او که نمی‌دانست قضیه چیست، گفت:

- آره... نباید زیاد دور شده باشه... از همین مسیر هم رفت.

حدود یکدقیقه بعد که به یک ماشین فوق‌العاده گرانقیمت رسیدم، افسانه گفت: «همین است» و من پیچیدم جلوی آن ماشین و راننده را وادار به توقف کرده و پس از نشان دادن کارت شناسایی‌ام، قبل از اینکه حرفی بزنم، راننده که پیرمردی حدوداً شصت ساله بود، بدون حاشیه رفتن و انکار کردن، همه چیز را ساده گفت:

- آره... اون گونی‌رو من انداختم... جسد زنم داخلش بود، خودم کشتمش... تکه تکه‌اش کردم، برای اینکه ده سال قبل موقعی که هیجده ساله بود و خودش به من پیشنهاد ازدواج داد، بهش گفتم که من جای پدرت هستم... بهش گفتم چند سال دیگه شاید پشیمان بشی... اما اون گفت: «من عاشقت هستم و هرگز هم‌پشیمان نمی‌شم»، منم قبول کردم، اما براش شرط گذاشتم، بهش گفتم اگر در آینده یکروز از دست من خسته شدی و دوست داشتی شوهرت یک مرد جوان باشه، به خودم بگو تا خیلی محترمانه طلاقت بدم و حتی حق و حقوق‌ات‌رو هم بیشتر از آنچه که باید باشد، بهت بپردازم! بهش گفتم من این‌رو می‌پذیرم، اما اگر روزی بفهمم به من خیانت کردی، شک نکن که می کشمت! زنم اون روز خندید! شاید حرفهام‌رو جدی نگرفت! تا اینکه چند وقت قبل متوجه شدم که این بی‌انصاف، پولهایی‌رو که من بهش میدم به یک جوون دیگه میده! باز هم فکر نکردم موضوع خیانت درمیان باشه! اما از سه، چهار روز قبل رفتم توی پوستش، تا اینکه امروز به بهانه مسافرت به شهرستان، اطراف خانه پلکیدم و دیدم که اون یک مرد جوان‌رو به خانه راه داد، چند دقیقه بعد داخل خانه شدم و... آنچه نباید ببینم دیدم! اما برخلاف انتظارش با خونسردی رفتار کردم، کارت شناسایی اون جوون را ازش گرفتم و آزادش کردم [آزادش کردم چون به نظر من گناه اصلی به گردن زنم بود - اما کارت شناسایی‌رو گرفتم تا اگر مثل الان لازم شد، مدرک برای خیانت زنم داشته باشم!] بعد از اینکه اون جوون

رفت. به زنم گفتم: «یادته قبل از عروسی در مورد خیانت بهت چی گفتم!» زنم خواست جیغ بکشه و کمک بخواد، که معطلش نکردم و خفه‌اش کردم. بعد هم چون خیلی ازش متنفر شده بودم، قطعه قطعه‌اش کردم.... [پیرمرد نفس عمیقی کشید و ادامه داد:] الان هم برام مهم نیست که حتی اعدام بشم....

حرفهای محسن که تمام شد گفتم: عجب زندگی‌های عجیب و عبرت‌آمیزی پیدا میشه!

محسن پرسید: فکر می‌کنی اعدامش کنند کلانتر؟

گفتم: اگر بتونه ثابت کنه که در لحظه وقوع جرم رسیده، می‌تونه از ادعای «جنون آنی» و خیانت زن بهره ببره و تخفیف بگیره!

استوار کریمی که از سرپا ایستادن خسته شده بود، به دیوار تکیه داد و گفت:

- جناب کلانتر نمی‌خوای بپرسی اینجا چیکار دارم؟

استوار همیشه با ظرافت حرفش را می‌زد. خندیدم و گفتم:

- چرا... اتفاقاً می‌خواستم بپرسم قضیه «سرقت منحصر به فرد» که مطرح کردی چیه؟

استوار هم با خنده گفت:

- البته اگر جناب سروان عزیز، آقا محسن «گل» اجازه بده دو ریال هم گیر ما بیاد؟! [هر سه خندیدیم و استوار ادامه داد:] قضیه اینه که یکی از اهالی محل امروز صبح که شما هنوز نیامده بودید، آمد کلانتری و موضوعی‌رو تعریف کرد به این صورت که، ظاهراً برای دخترش یک خواستگار آمده. اما پدر دختر - همین که آمد به کلانتری - مدعیه که جمعیتی که قراره بیایند به منزلشان خواستگاری، سارقهای حرفه‌ای هستند! این آقا که تعمیرکار یخچال است، تعریف کرد که چند ماه قبل برای تعمیر یخچال یک خانه به منزلشان رفته بود! آنجا متوجه میشه که قرار است برای دختر اون خانواده خواستگار بیاد. اما آقای تعمیرکار هر قدر تلاش می‌کنه، نمی‌تونه قبل از آمدن خواستگارها، کار یخچال را تمام کند. این میشه که او مشغول کار بوده که خانواده داماد میان به خونه دختر. اما چند دقیقه که می‌گذرد، آن دو زن و دو مردی که تحت عنوان خواستگار آمده بودند، ناگهان اسلحه بیرون می‌کشند و دست و دهان همه را - از جمله تعمیرکار یخچال را - با طناب می‌بندند و بعد، هرچی پول نقد و طلا و فرشهای گرانقیمت و تلویزیون و ضبط و... هر چیز باقیمت دیگری توی خونه بوده با خودشان می‌برند و چند ساعت بعد، یکی از اعضای خانواده که طناب‌پیچ بوده، با هر وضعی که می‌تونسته شیشه یکی از پنجره‌ها را می‌شکند و همسایه‌ها را از وضعیت خودشان باخبر می‌کنه و مردم به کمکشان می‌آیند و آزادشان می‌کنند! و اما آقای تعمیرکار می‌گفت چند روز قبل که جلوی خانه و داخل ماشین نشسته و منتظر آمدن زنم و بچه‌ها بودم، دیدم دوتا خانم آمدند و با همسرم صحبت کردند و گفتند که پسرشان از دختر ما خوشش آمده و قرار خواستگاری گذاشتند. من وقتی خوب دقت کردم، اون دوتا زن‌رو شناختم [البته آنها مرا ندیدند، وگرنه شاید مرا هم می‌شناختند] و تردید ندارم که این دو زن، همانها بودند که چند ماه قبل در آن خانه، من و صاحبخانه را «طناب‌پیچ» کردن! اما زنم میگه اشتباه می‌کنی! واسه همین آمدم خدمت شما تا ببینم چه دستوری می‌دهید!

استوار سری تکان داد و ادامه داد: قراره فردا عصر خواستگارها به منزلش بروند و امروز غروب برای جواب میاد سراغ ما!

رو کردم به محسن و گفتم:

- همه‌جور سرقت و دزدی از منزل دیده و شنیده بودیم، جز اینکه جناب خواستگار دزد از آب دربیاد! [و بعد به استوار گفتم:] شما بهش بگو ما یک مأمورررو می‌فرستیم داخل خونه‌شون تا یک گوشه‌ای پنهان بشه. اگر جناب خواستگار و خانواده‌اش دزد از آب درآمد که مأمور ما آفتابی میشه و توقیف‌شان می‌کند! اما اگر آقای تعمیرکار اشتباه کرده بود، که اون موقع ان‌شاءالله دخترشان عاقبت به خیر بشه و مأمور ما هم بعد از اتمام مجلس، برمی‌گرده کلانتری!

این قرار را گذاشتیم و چشم انتظار فردا شدیم.

O

O

فردا عصر، حوالی ساعت ۴/۳۰ دقیقه، حدود یکساعت و نیم قبل از آمدن خواستگارها، طبق قرار قبلی می‌خواستیم گروهبان پورهمت را به آن خانه بفرستیم. اما او که برای جلب یکنفر صادرکننده چک بی‌محل رفته بود، نتوانست خودش را برساند و لذا از سر اجبار، و البته با پیشنهاد خود محسن، او را به این مأموریت فرستادیم.

همانطور در کلانتری منتظر بودم که تلفن روی میزم به صدا درآمد. پشت خط محسن بود که داشت می‌خندید و گفت:

- کلانتر اگر وقت داری و کار نداری سری به اینجا بزن... بد نیست، هم می‌خندی و هم یک امر خیررو سروسامان میدی!

می‌دانستم محسن بی‌جهت درخواستی را مطرح نمی‌کند. این بود که راه افتادم و پنج دقیقه بعد آنجا بودم. برخلاف انتظارم، خواستگارها نه دستشان در دستبند بود، و نه لبشان خندان! محسن توضیح قضیه را داد:

- من توی حیاط خلوت، داخل یک کارتن پنهان شده بودم که یکمرتبه مرد تعمیرکار - پدر عروس خانم - فریاد زد: «کمک... کمک»! من هم به سرعت اسلحه‌رو کشیدم و پریدم داخل اتاق. اما دیدم خانواده آقاداماد همگی هاج و واج دارند به پدر عروس و به من نگاه می‌کنند! تعجبم این بود که صاحبخانه‌ها هم حالت شرمنده داشتند! کنکاش که کردم معلوم شد: آقاداماد وسط مجلس عذرخواهی می‌کنه و می‌خواهد برود دستشویی، پدر عروس هم او را راهنمایی می‌کند. اما آقاداماد اشتباهی، وارد اتاق خواب آنها می‌شود و به محض اینکه می‌فهمد اشتباه شده، از اتاق بیرون آمده و به دستشویی می‌رود! اما آقای تعمیرکار که ذهنیت منفی داشته، سری به اتاق خواب می‌زند و می‌بیند کیف پولش را که آنجا گذاشته بوده سر جایش نیست! با این حال برای اینکه مطمئن بشه، از سوراخ دستشویی داخل را نگاه می‌کند و می‌بیند که «آقاداماد» دارد کمربندش را باز می‌کند و داخل جیبش می‌گذارد! ایشان هم که یقین داشته کیف پولش را جناب خواستگار برداشته، با این ذهنیت که لابد کمربند را آماده کرده تا دست‌های آنها را ببندد، شروع می‌کنه به داد و فریاد و کمک خواستن! اما موقعی که من داخل اتاق شدم، مادر عروس خانم به شوهرش، که آقای تعمیرکار باشه، توضیح میده که کیف پول را او برداشته و در کمد گذاشته! آقای خواستگار هم توضیح می‌ده: [کمربندم که تنگ بود، موقع نشستن پاره شد و من برای اینکه معلوم نشود، کمربند را باز کرده و داخل جیب کتم گذاشتم و...] بعد که من فهمیدم سوءتفاهم رخ داده، خواستم بروم بیرون که دیدم خانواده داماد از اینکه بهشون توهین شده و اونها را دزد فرض کرده‌اند، قهر کرده و علی‌رغم اینکه آقاپسر، از دخترخانم صاحبخانه خوشش هم آمده، اما پدر و مادرش حاضر به این ازدواج نیستند! از شما خواستم بیاین تا بلکه پادرمیانی کنید و...

خودم نیز از این وضعیت خنده‌ام گرفته بود. مرد تعمیرکار قسم می‌خورد که چهره این دو خانم خیلی شباهت به «آن دو زن» دارد! [حال آنکه چند روز بعد استعلام کردیم و معلوم شد که آن باند سارق، چندی قبل دستگیر شده‌اند] سرانجام من وساطت کردم و بعد از کلی خواهش و تمنا، پدر و مادر آقاداماد را قانع کردم که:

- شما نباید به‌خاطر یک سوءتفاهم ساده، به بخت دوتا جوان پشت‌پا بزنید!

موقعی که عروس و داماد شیرینی دهان هم گذاشتند، من و محسن خداحافظی کردیم و بیرون آمدیم!

در بین راه محسن گفت:

- کلانتر چقدر خوب بود همه پرونده‌ها به ازدواج ختم می‌شد!

■

سلسله گزارشهای اوین

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

«هان ای دل عبرت بین...»

... و یک دوست نادان باعث شد

با تشکر از همکاری، قوه قضاییه، روابط عمومی سازمان زندانها و
روابط عمومی دادگستری کل استان تهران

تهیه و تنظیم: سیده فریبا زواره‌ای

قد بلندی داشت. موهای سرش را از ته تراشیده بود. قوی هیکل بود. با چهره‌ای گندمگون و ته‌ریشی در صورت. با صلابتی خاص قدم به اتاق گذاشت. سلام و احوالپرسی محکم و غرایی کرد و بعد از تعارفات معمول بالاخره نشست.

لبخند از لبانش دور نمی‌شد. کاملاً مشخص بود که هم روحیه خوبی دارد و هم از اعتماد به نفس بالایی برخوردار است. وقتی هم که برایش توضیح دادم به چه علت با او صحبت می‌کنم، با رویی باز و به گرمی از اینکه با او مصاحبه شود، استقبال کرد. این پذیرش او نشان می‌داد که حتماً حرفهایی برای گفتن دارد. او بدون آنکه منتظر سؤال من بماند، گفت:

- از وقتی به زندان آمده‌ام، مجله شما را می‌خوانم. مصاحبه‌های شما را با خیلی از بچه‌هایی که هنوز هم اینجا هستند، خوانده‌ام. می‌دانم که چه می‌خواهید. منهم سعی می‌کنم تا آنجا که می‌توانم، بدون اینکه شما سؤال کنید، داستان خودم را بگویم:

□

من سی و چهار سال دارم. در یک خانواده تقریباً از نظر مالی متوسط به دنیا آمدم. پدرم کارمند بود و مادرم خانه‌دار. من فرزند چهارم آنها بودم. سه خواهر بزرگتر از خود دارم و یک برادر کوچکتر. پدرم با اینکه کارمند بود، اما توانسته بود در یکی از محلات قدیمی تهران خانه‌ای برای ما بخرد و خوشبختانه ما هیچ وقت از بابت مسکن مشکلی نداشتیم.

مادرم یک زن کاملاً معمولی بود با اندک سوادی که فقط صرف خواندن قرآن و دعا می‌شد. من که بعد از سه دختر به دنیا آمده بودم، نورچشمی آنها بودم. نه‌تنها نورچشمی پدر و مادرم که حتی خواهرهایم هم احساس خاصی نسبت به من داشتند. دوران کودکی من توام بود با شیرین کاریها و شیطنت‌های خاصی که کمتر با واکنش منفی خانواده‌ام مواجه می‌شد. نهایت تنبیه من، چشم غره یکی از اعضای خانواده بود که آنهم بعد از دقایقی با کلی نازکشیدن از دلم درمی‌آمد.

تا دوران مدرسه، تنها همبازیهای من خواهرهایم بودند که اغلب مرا در بازیهای خود، راه می‌دادند. اما وقتی هفت ساله شدم و پایم به مدرسه رسید، فهمیدم که دیگر باید از دنیای دخترها جدا شوم و همکلاسهای مدرسه، بهترین دوستان من شدند. دیگر نه‌تنها بیشتر اوقات مدرسه، بلکه حتی ساعتهای خارج از مدرسه‌ام با آنها می‌گذشت. خصوصاً اینکه چندتایی از آنها، با ما هم‌محلی و همسایه بودند.

در مدرسه هم، من شیطنت‌های خاص خودم را داشتم. البته این را هم بگویم که با مدرسه‌ای شدن من، برادرم متولد شد و اسباب‌بازی جدیدی شد برای خواهرانم که حالا اگرچه بزرگتر شده بودند، اما برادر کوچکم سرگرمی خوبی برایشان بود و به این ترتیب کمتر با من کار داشتند. منهم که سرم با همکلاسهایم گرم بود، از شیطنت‌های خانگی‌ام کاسته شده بود.

البته این کاملاً مشخص است که هر سال از تعداد دوستان من کم شد. بعضی‌ها اسباب کشی کردند. بعضی مدرسه‌شان را عوض کردند، تعدادی ترک تحصیل کردند و خلاصه مثل یک گلوله برفی، هر سال جمع ما کوچک و کوچکتر شد.

پدرم می‌گفت، دوستان سابق تو اکنون دشمنان خطرناکی هستند و نباید دور و بر آنها بگردی، اما من...

زمان، خیلی زودتر از آنچه فکرش را بکنیم، می‌گذشت. و تا چشم باز کردم، دیدم در هنرستان هستم و فقط چهار، پنج نفر از دوستان دوران دبستانم برایم باقی مانده‌اند که نزدیکتر از برادر شده‌ایم. دوستانی که رفت و آمد خانوادگی با هم داشتیم. البته بچه‌های درسخوانی بودیم، اما به همان اندازه هم شر و شور بودیم. اگر هر پنج نفر با هم بودیم، شهری را به آتش می‌کشیدیم، اما خوشبختانه در هنرستان در یک کلاس نبودیم و همین برای آرامش مدرسه کافی بود. بعد از دوران تحصیل، در تردید شرکت در دانشگاه و یا رفتن به خدمت سربازی بودیم. نهایتاً در یک تصمیم‌گیری دسته‌جمعی رای صادر شد که همه با هم به خدمت برویم و شاید ما از خوشبخت‌ترین و خوش‌شانس‌ترین آدمها بودیم که برحسب اتفاق به یک پادگان اعزام شدیم و تمام دوران خدمت را با هم بودیم. بعد از اینکه بالاخره پس از دو سال، کارت پایان خدمتمان را گرفتیم، هیچ کدام حال و حوصله ادامه تحصیل را نداشتیم و تصمیم گرفتیم وارد بازار کار شویم. اما کدام کار؟

هرجا که می‌رفتیم یا مدرک تحصیلی بالا می‌خواستند و یا حقوق آنقدر کم بود که به رفت و آمدش نمی‌ارزید. از طرفی، شرایط زندگی برای من خیلی سخت شده بود. پدرم با اندک حقوق بازنشستگی، خواهرهایم را روانه خانه بخت کرده و تا خرخره زیربار قرض و قسط و وام رفته بود. به همین خاطر سختی مخارج خانه را تحمل می‌کرد. منبع درآمد دیگری هم نداشت. منهم شده بودم سربارش. باور کنید، گاهی اوقات برای یکماه خرج خانه یک خانواده چهار نفره فقط سی هزار تومان می‌ماند. من پیرشدن پدرم را مقابل چشمهایم می‌دیدم. مشکلات مالی بیرحمانه پدرم را له می‌کرد. البته فقط پدر نبود. مادرم هم در زیر این فشار قرار داشت. اما طبعاً اثر آن بر پدر بیشتر بود. چند ماهی دنبال کار گشتیم، ولی متاسفانه کاری که مناسب من باشد و درآمد خوبی هم داشته باشد، پیدا نکردم.

دوستان دیگرم هم دست کمی از من نداشتند، اما باز یکی - دو نفر از آنها وضعشان نسبتاً بهتر از من بود. مثلاً یکی از آنها با سرمایه‌ای که پدرش به او داد توانست یک تولیدی کوچک راه بیندازد. دیگری در شرکت برادرش مشغول کار شد. ولی من و دو نفر دیگر از آنها همچنان مشکل داشتیم. البته آنها از لحاظ خانوادگی مثل من در فشار نبودند و چندان اهمیتی نمی‌دادند که چه موقع کار مناسب پیدا کنند، ولی برای من حتی یک روز هم اهمیت داشت و تفاوت حقوق هزار تومان هم مهم بود. خیلی گشتم تا اینکه - به پیشنهاد پدرم در یکی از شرکتهایی که مناسب بود، مشغول شدم تا کار مناسب‌تری پیدا کنم - در یک شرکت ساختمانی جدیدالتاسیس به عنوان حسابدار استخدام شدم. حقوق بالایی نداشت، اما آنقدر هم نبود که ناراضی باشم. به هرروی من کار خود را با آنها شروع کردم. ماههای اول، طبیعی بود که آنها اعتماد چندانی به من نداشتند، اما به‌تدریج توانستم با کار صادقانه، اعتماد آنها را به خود جلب کنم و آخر هر ماه علاوه بر حقوق ثابتم، مقداری هم به عنوان پاداش و اضافه‌کار دریافت کنم.

از کار لذت می‌بردم و از اینکه می‌دیدم کمی از دغدغه‌های پدرم کاسته‌ام، خیلی خوشحال بودم. اگرچه هنوز به شرایطی نرسیده بودم که از خودم و کارم و درآمدم رضایت کامل داشته باشم، ولیکن تفاوت اوضاع را با چند ماه قبل کاملاً حس می‌کردم و از آن لذت می‌بردم.

در این مدت، ارتباطم را با دوستانم قطع نکرده بودم. هنوز هم هرازچندگاهی همدیگر را می‌دیدیم و یاد دوران قدیم را زنده می‌کردیم و برای هر پنج نفرمان تعجب و بهتی از بازی روزگار برجای مانده بود. ما پنج نفر که در مدرسه و هنرستان و پادگان به پنج نخاله و پنج تفنگدار معروف بودیم و حتی روزی شب نمی‌شد که همدیگر را ندیده باشیم، حالا گاه هفته‌ها همدیگر را نمی‌دیدم و هر کدام چنان غرق در مشکلات زندگی روزمره شده بودیم که جز حسرت ایامی که با هم بودیم، در دل نداشتیم. البته شکرخدا، وضع آن دو دوستم که زودتر از ما مشغول کار شده بودند، بد نبود. اما آن دوتای دیگر، با اینکه چندبار شغل عوض کرده بودند، اما هنوز هم نتوانسته بودند کار مناسبی پیدا کنند، ولی به جای کار، با چند خلافکار آشنا شده بودند و متاسفانه تصمیم داشتند با آنها همکاری کنند. این مشخص بود که هیچ‌کدام از ما، که خانواده‌دار بودیم و به قول معروف نان حلال خورده بودیم، نخواهیم آنها دست به این کار بزنند. اما آنها استدلالهای خاص خودشان را داشتند و با هیچ کدام از دلایل ما قانع نشدند.

خیلی کم طول کشید که آنها با دوستان جدیدشان وارد کارهای آنچنانی شدند! اخباری که دورادور به ما می‌رسید، خیلی نگران‌کننده بود. وقتی موضوع را با پدرم درمیان گذاشتم، مرا حتی از هم‌نشینی با آنها برحذر داشت. می‌گفت، دوستان قدیم تو حالا دشمنان خطرناکی هستند که تو حتی اگر با آنها همکاری نکنی، اگر آنها لو بروند، تو هم ناخودآگاه در جرگه آنها محسوب خواهی شد. و به این ترتیب از جمع پنج نفره

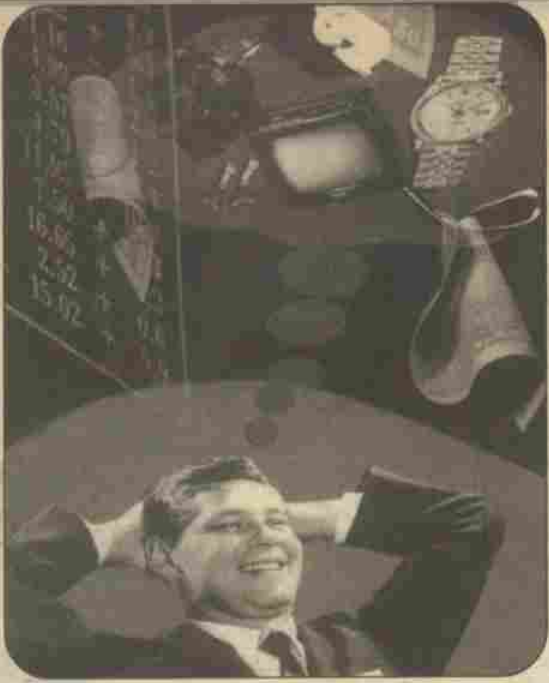

به خاطر دوستی و محبت، رفیقم را که تازه از زندان خلاص شده بود، در محل کارم استخدام کردم، اما او با اختلاسی که انجام داد، خودش و مرا به زندان فرستاد

ما دو نفر حذف شدند و ما سه نفر ماندیم. مدتها گذشت.

هر سه نفرمان از آن دو بی‌خبر بودیم و اگر هم خبری از آنها به ما می‌رسید، سعی می کردیم که راجع به آنها صحبت نکنیم. اما این واضح است که هر کداممان در ته دل، نگرانشان بودیم و هیچ وقت دلمان نمی‌خواست خبر بدی از آنها به گوشمان برسد.

دو، سه سال بعد، دوستان دیگرم ازدواج کردند. البته آنها با هم فامیل شدند. یعنی هر کدام خواهر دیگری را به همسری گرفت و پیوند دوستی را با قوم و خویشی محکم‌تر کردند. البته ازدواج آنها باعث شد فاصله‌ای اگرچه اندک میان ما اندازد و ما کمتر همدیگر را می دیدیم. البته حق هم داشتند. بالاخره تازه ازدواج کرده بودند و سرشان حسابی گرم بود ضمن آنکه فامیل شدن آنها هم مزید علت شده بود. و منتظر بودم تا بازار گرم آنها کمی رنگ بیازد!

همان موقعها، یک روز وقتی از سر کار به خانه برمی گشتم، آن دو دوستم را که به کار خلاف زده بودند، دیدم. هر دو سوار بر ماشین مدل بالایی - که من حتی اسمش را نمی‌دانستم - بودند. اگر نمی‌دانستم که آنها از راه غیرقانونی به پول و ثروت هنگفتی رسیده‌اند، برایم جای خوشبختی بود. اما دیدن آن ماشین و سر و وضع آنها و تلفن‌های همراهشان برای من همراه با بوی عفن و کثافت بود! سعی کردم آنها را نبینم و از کنارشان رد شوم. اما وقتی هر دو از ماشین پیاده شدند و تقریباً به طرفم هجوم آوردند، مجبور شدم بایستم و با هم صحبت کوتاهی بکنیم و به خاطر اخوت قدیم، نشانی و شماره تلفن و شماره همراه رد و بدل شد، درحالی که هر سه می‌دانستیم هرگز ارتباطی برقرار نخواهد شد!

* * *

یکی، دو سال گذشت. طبعاً هیچ ارتباطی بین ما و آنها نبود و حتی ماجرای آن دیدار هم فراموش شده بود تا اینکه یک روز به من خبر دادند یک نفر بیرون شرکت با من کار دارد. وقتی از در بیرون می آمدم به همه فکر می کردم جز آن رفیقم! اما وقتی او را دیدم که یک پایش را به دیوار تکیه داده بود و مغموم و متفکر سیگار می کشید، دلم هری فروریخت!

حتی پیر شده بود! پیر که نه، شکسته بود! تعداد زیادی از موهای سرش سفید شده بود. لاغر و سیاه شده بود. نزدیک که رفتم با دیدن من اشک در چشمانش حلقه زد. وقتی بیشتر از نیم ساعت بیرون ایستادیم، مجبور شدم مرخصی بگیرم و با هم به یک رستوران برویم. او اشک می‌ریخت و حرف می‌زد! فهمیدم که آن دو را به خاطر همکاری با قاچاقچیان مواد مخدر و مشروبات الکلی دستگیر و به چند سال حبس محکوم کردند. البته دوست دیگرمان که جرایم دیگری هم داشت هنوز در زندان بود ولی او آزاد شده بود و حالا از اعمال خلافی که انجام داده بود، پشیمان شده و می خواست زندگی تازه‌ای را شروع کند و از من می‌خواست کمکش کنم.

من که آن موقع ریاست حسابدارهای شرکت را به عهده داشتم، اگرچه استخدام او را ریسک می‌دانستم، ولی با این حال از او دعوت به کار کردم، آنهم با این شرط که دست از پا خطا نکند. او هم قول داد با حقوق متوسطی به عنوان حسابدار استخدام شد. اگرچه خودم مجبور بودم بدون آنکه کارمندانم متوجه شوند، به او کار بیاموزم با این‌حال از کارم خوشحال بودم. البته این موضوع را به خانواده‌ام نگفته بودم و فقط آن دو دوستم از جریان باخبر بودند و چندان هم از کار من راضی نبودند. اما من نگرانی آنها را بی‌مورد می‌دانستم و استدلالم هم این بود که چون او سرش به سنگ خورد، قطعاً دیگر خلاف نخواهد کرد.

* * *

دو سال بعد - یعنی شش ماه قبل - تازه فهمیدم که من چقدر اشتباه می‌کردم. یک روز رئیس شرکت مرا خواست و از اختلاسی که در قسمت حسابداری درحال انجام بود، مرا خبردار کرد. ابتدا باورم نمی‌شد. اما رئیس فاکتورها، چکها و صورتحسابهای جعلی را به من نشان داد که مهر و امضاهای من زیرش بود! از تعجب داشتم شاخ درمی‌آوردم. رئیس شرکت که به من اعتماد داشت، از من خواست بی سروصدا ته و توی کار را دربیاورم و حسابها را درست کنم.

حدود یک ماه من شبانه‌روز در شرکت بودم تا اینکه فهمیدم، دوستم با سرقت مقدار زیادی از فاکتورهای سفید من و برگه‌های خرید و فروش نیز چند چک با ساخت مهر جعلی و جعل امضای بنده چندین میلیون تومان اختلاس کرده است.

مانده بودم چگونه موضوع را بگویم که حاشا نکند. تصمیم گرفتم یک روز بعدازظهر در شرکت او را نگهدارم و همه چیز را به او بگویم.

آن روز خیلی سعی کردم تا عصبانی نشوم و با آرامش موضوع را به او بگویم. اما طبعاً او زیربار نرفت. حتی به او گفتم اگر مبالغی را که اختلاس کرده به شرکت برگرداند، من او را اخراج نخواهم کرد و موضوع را برای رئیس توجیه می کنم. اما باز هم زیربار نرفت. مهلتی که رئیس به من داده بود، چند روزی بود که پایان یافته بود و او منتظر نتیجه بود. رفیقم هم با من همکاری نمی‌کرد. ناچار شدم واقعیت را به رئیسم بگویم با این موضوع که رفیق من، از روز بعد، شرکت نیامد! طبیعی بود که رئیسم شکایت کند و اولین مظنون در دسترس هم من بودم. پس از بررسی بازرسان، و رسیدگی به دفاتر و اسناد و مدارک، من نیز به عنوان مجرم که فقط مظنون به همکاری، دستگیر شدم. چند ماهی گذشت تا دوستم را که هیچ اثر و علامتی از او نبود، دستگیر کنند. فعلاً در مرحله تحقیقات هستند. امیدوارم پس از اثبات آنکه من در این ماجرا هیچ دخالتی نداشتم، آزاد شوم. تا به‌حال رئیس شرکت چندین مرتبه به خانواده‌ام سر زده است. حقوقم را به آنها می‌دهد. او می‌داند من در این قضیه هیچ دخالتی نداشته‌ام. اما دوستم همه چیز را خراب کرده است. او وجه و شأن و شخصیت مرا از میان برد. من و خانواده‌ام و حتماً خداوند، هرگز او را نخواهیم بخشید. حالا می‌فهمم که او حتی لیاقت دلسوزی را هم نداشت!

■

در پرانتز:

(شنیدن صحبت‌های این مرد جوان، ناخودآگاه مرا به یاد یک دوبیتی انداخت که می‌گوید:

دوستی با مردم دانا زرین کوزه‌ای است‌بشکند یا نشکند نتوان برون انداختن

دوستی با مردم نادان سفالین کوزه‌ای است‌بشکند یا نشکند باید برون انداختن

بارها و بارها از دوستان و آشنایان و یا در مجلات و رسانه‌های جمعی شنیده، خوانده و دیده‌ایم که چگونه یک نفر در شکل و قالب دوستی، به دوست خود، آگاهانه و ناآگاهانه ضرباتی می‌زند که هیچ دشمنی یا انسان چنین نمی‌کند. و شاید به همین خاطر بوده که بزرگان ما سفارش کرده‌اند: «دشمن دانا به از نادان دوست» و یا:

دشمن دانا بلندت می‌کند
بر زمینت می‌زند نادان دوست

این مرد جوان، یک لحظه به خاطر احساس و عاطفه و علاقه‌ای که به دوست دیرینش داشت، تمام عقل و منطق خود را زیرپا گذاشت و حتی بدون اینکه بخواهد با کسی که این احساس را دارد، مشورت کند، دوست بدسابقه خود را در پست و مقامی که اصلاً صلاحیت آن را نداشت، قرار داد.

صدالبته اگر دوست او، اندکی درایت و هوش و درک داشت، هرگز این لطف بزرگ دوستش را فراموش نمی‌کرد و به بهترین وجهی، این خدمت او را سپاس می‌گفت. اما از آنجا که سالها بود که پول زیاد بدون زحمت درآورده بود، حتی پس از آنکه گرفتار شد، نتوانست از این عادت غلط خود، دست بردارد و بدون آنکه به رفیقش بیندیشد با نادانی او را هم دچار مشکل کرد.

متأسفانه شاید رفتارهای این‌چنینی باشد که فرصتهای کار را بر تمام آنها که سوءسابقه دارند، ببندد. اگر افرادی که داغ سوءسابقه بر پیشانی آنها خورده، وقتی در جایی مشغول کار می‌شوند، حسن‌نیت خود را نشان دهند و تمام توان خود را به کار بندند تا با خوب کار کردن، لکه ننگ گذشته را پاک کنند، کمتر شاهد بیکاری زندانیان آزادشده خواهیم بود. اما وقتی یک نفر، حتی به دوست خود رحم نکند، دیگر چه توقعی از دیگران!؟)

از سری ماجراهای واقعی خارجی

نوشته: H.B.King (هریسون کینگ)   برگردان فارسی: مریم کوهستان

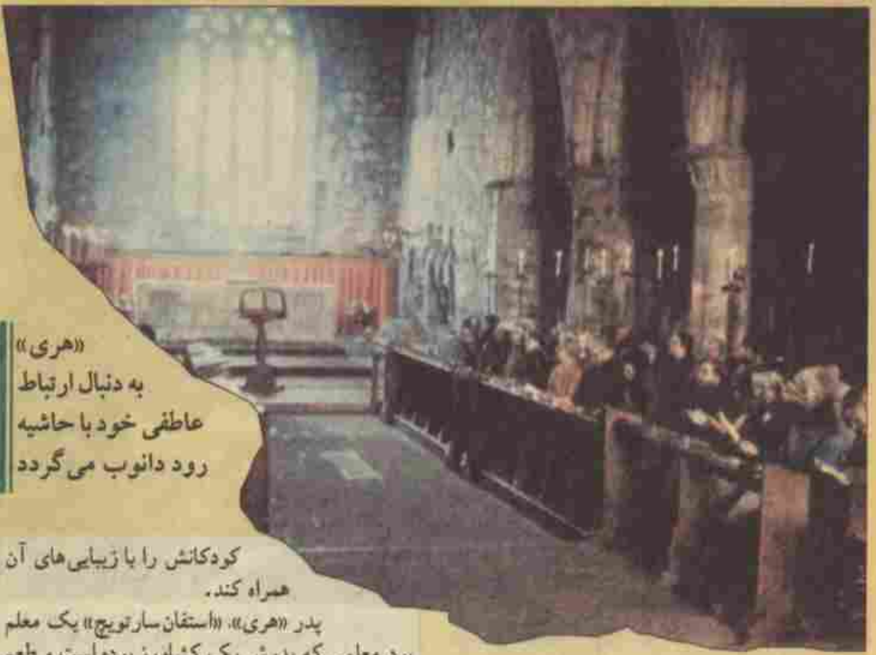

«هری» به دنبال ارتباط عاطفی خود با حاشیه رود دانوب می گردد

پرچم‌های سرخ و چکمه‌های سیاه

«هری» پس از ۲۵ سال دوری از کشورش، شامگاه امشب به خاک وطن خود بازمی‌گشت. به شهر و خانه‌ای که کودکی‌های خود را در آن سپری کرده بود و کوله‌باری از خاطرات مختلف و شاداب از دنیای زیبای کودکی و نوجوانی خود را در آن از گذشته‌های دور و نزدیک انباشته بود.

خانه‌ای و شهری که با پدرش در آن به گردش می‌پرداخت و مهر مادرانه مادرش روشنایی‌بخش دقایق زندگی او بود. «هری» از وقتی که فقط ۱۶ سال داشت، مجبور شد از کشور و زندگی خوب خانوادگی‌اش چشم بپوشد و بی‌آنکه در سرنوشت خود دخیل گردد، تن به ترک وطن بسپارد و آینده‌اش را در جایی دیگر و سرزمینی که با آن آشنایی نداشت بجوید. اما اینک و درحالی که ۴۱ سال سن دارد و صاحب دو فرزند دختر به نامهای «پاتریشیا» و «کلارا» است، به خانه خود و به سرزمینی که پدر و مادرش در آن مدفون هستند بازگشته است.

«هری» به دنبال ارتباط عاطفی خود با حاشیه رود دانوب می‌گردد. ارتباطی که کمونیسم در عصر حکومت پرچم‌های سرخ و چکمه‌های سیاه از هم گسسته است. «هری سارتوریچ» متولد «پوتسبرگ» (Pootsburg) در حاشیه شرقی رود دانوب است. او یک لهستانی است. البته سالهاست که فراموش کرده است می‌تواند به این خاک عشق بورزد و کودکانش را با زیبایی‌های آن همراه کند.

پدر «هری»، «استفان سارتوریچ» یک معلم بود. معلمی که پدرش یک کشاورز بوده است و طعم تلخ فقر را در دوران کودکی خود چشیده است.

او سالها برای آزادی تلاش کرده بود و سرانجام آزادیخواهی او سر در سرزمینی که سایه پرچم‌های سرخ، چکمه‌های سیاه است چیزی جز تیر باران در یک سحرگاه سرد و مه‌آلود در حیاط زندان **Kbiz** نبود...

از همان زمان بود که مادر «هری» مجبور شد فرزندش و آینده‌اش را در آن سوی مرزهای اروپای شرقی جستجو کند، اما این عبور از خط سرنوشت برای خوشبختی «هری» تاوانی هم به همراه داشت که خیلی سنگین می‌نمود.

«هری» و مادرش «اوا» پس از اعدام «استفان سارتوریچ» به جرم فعالیت سیاسی و همکاری با غرب برای مقابله با حکومت مرکزی و کمونیسم و جاسوسی برای غرب در سحرگاه سرد و مه‌آلود هشتم فوریه سال ۱۹۷۴ در سخت‌ترین شرایط به زندگی ادامه می‌دادند. شرایطی که شاید برای ما قابل قبول نباشد، در قلب اروپا و در عصر تداعی حقوق بشر حتی وجود داشته باشد.

«اوا» پس از اعدام همسرش تلاش گسترده‌ای برای فرار از سرزمین خود را آغاز کرد. او توانست با یکی از مبارزین دیگر که از دوستان همسرش بود ارتباط برقرار کند و درحالی که تحت شدیدترین تدابیر امنیتی، حتی اجازه آب خوردن هم نداشت فقط و فقط به خاطر آینده فرزند ۱۵ ساله‌اش تلاش خود را بدور از چشمان مأمورین «کا.گ.ب» مصروف رایزنی و آماده‌سازی مقدمات خروج فرزندش از کشور کند.

«تونر کارزیچ» از دوستان صمیمی «استفان» توانست مقدمات خروج آنها را فراهم سازد و به امید آنکه آینده‌ای روشن در انتظار «اوا» و «هری» از غرب آزاد باشد آنها را راهی مسافرتی نمود که بازگشت از آن سالها به تعویق افتاد...

* * *

ساعت پنج صبح ۲۴ ژوئن ۲۰۰۰ پرواز مستقیم لندن - ورشو در فرودگاه بین‌المللی ورشو به زمین نشست و بعد از تقریباً ۲۵ سال، پاهای «هری» خاکی را لمس کرد که احساس قرابت با آن سالها در دلش رنگ باخته بود. «هری» پس از خروج از فرودگاه سریعاً یک اتومبیل اجاره کرد و به راننده دستور داد:

- لطفاً به سمت «پوتسبرگ» حرکت کنید.

فاصله زمانی پوتسبرگ و ورشو در حدود ۱/۴۵ دقیقه است. مسیری که از قلب جنگل‌ها و دشتهای سرسبز لهستان می‌گذشت. لهستان بهاری نه آن لهستان زمستانی که پدرش را از او گرفته بود.

هوا کم‌کم روشن می‌شد و چشمان «هری» چنان غرق نمایش مناظر اطراف شده بود که خواب را فراموش نمود.

او سرزمینی را با نگاهش - اگرچه گذرا - می‌کاوید که کودکی‌هایش به آن تعلق داشت. هری سالها در انگلستان و پس از آن قریب به ۱۷ سال در آمریکا زندگی کرده بود. همسرش یک زن آمریکایی است و کودکانش از زبان لهستانی چیزی نمی‌فهمند.

او پس از سالها دوری به سوی «پوتسبرگ» می‌رفت، گویی بر مرکب سرنوشت که روزی او را برده است بار دیگر نشسته و همان سمتی که کودکی‌ها، پدر و حتی مادرش را در آن جای گذاشته است، بازمی گردد.

تاکسی در میدان اصلی شهر «پوتسبرگ» توقف کرد، و راننده پس از حدود ۱/۴۵ ساعت رانندگی همراه با سکوت، رو به عقب و خطاب به «هری» گفت:

- آقا در شهر مقصد خاصی دارید یا اینکه...

- بله درست است. کمی در شهر دور زده و اجازه دهید زادگاهم را ببینم. آنوقت در مقابل یک هتل خوب که در ساحل رودخانه دایر باشد پیادهام کنید.

نگاههای شرق‌زده «هری» بی‌آنکه بداند چرا شرق زده‌اند، سراپای ساختمانها و تصاویر خیابانها را می کاوید. گویی همه چیز عوض شده است. «هری» با خود می‌اندیشید این اوست که تغییر کرده است. وقتی در هواپیما نشسته بود شاید کمتر از سه ساعت پیش، و خلبان اعلام کرد که:

- «مسافرین گرامی اینک وارد آسمان کشور لهستان شدیم...»

«هری» با خود این جمله را زمزمه می‌کرد:

- لهستان! لهستان! آری لهستان! «هری» این تو هستی که تغییر کرده‌ای، چه ۲۵ سال پیش، چه ۱۷ سال پیش، چه ۱۰ سال پیش و چه حالا آنهم بعد از ۲۵ سال! می‌فهمی...؟

اما اینک «هری» می‌دید که شهر هم تغییر کرده است، همه چیز مدرن شده و رنگ غربی به خود گرفته است. کم‌کم آمد و شدهای صبحگاهی شروع می‌شد و عابرین پا به خیابانها می گذاشتند. ساعت به ۷/۳۰ نزدیک شده بود که راننده در مقابل هتل «فتسینگل» (Fetsingel) نگه داشت و گفت:

- آقا این هتل بهترین اقامتگاه توریستی شهر «پوتسبرگ» است. برای شما آرزوی اقامتی خوش دارم.

«هری» کرایه راننده را به دلار پرداخت کرد و بعد با لهجه کاملاً روان لهستانی به او گفت:

- بعد از سالها تو اولین کسی هستی که من به او

بعد از سالها
تو اولین کسی
هستی که من
به او می‌توانم
بگویم
«هموطن»

می‌توانم بگویم «هموطن»...

راننده با احساس خاصی نگاه خود را بدرقه راه «هری» کرد. شاید این جمله را او برای اولین بار بود که می‌شنید. مفهوم کلمه هموطن چه زیبایی خاصی را در ذهن و نگاه او فراهم آورده بود؟ می‌خواست با جمله‌ای از این احساس زیبایی که پیدا کرده بود صحبت کند. اما گویی هیچ کلمه‌ای برای گفتن در مقام یک هموطن پیدا نمی‌کرد. احساس غربتی در صدای «هری» موقع تلفظ کلمه هموطن احساس کرده بود، وجودش را می‌لرزاند. او نگاهی به اسکناسهای ده دلاری داخل دستش انداخت و بعد با تأسف پایش را روی پدال گاز فشار داد. کسی چه می‌داند شاید با خود می‌گفت: هموطن! هموطنی که دلار خرج می‌کند و برای اولین بار به من هموطن می‌گوید؟!!

* * *

«هری» شناسنامه آمریکایی خود را روی پیشخوان هتل گذاشت و با لهجه پوتسبرگی گفت:

- آقا یک اتاق می‌خواهم که تراس آن رو به رودخانه باشد و بتوانم از آن حاشیه غربی رودخانه را ببینم...

هتل‌دار با تعجب پرسید:

- شما به زبان ما خیلی مسلط هستید آقا! جالب نیست؟

- خیر! جالب نیست! دور ماندن هیچ انسانی از زادگاهش جالب نیست...

هتل‌دار لبخندش را فرو خورد و به آرامی مدارک و مشخصات «هری» را چک نمود و سپس فرم پذیرش را جهت تکمیل و امضاء به «هری» سپرد. دقایقی بعد «هری» با تنها چمدان کوچکی که به همراه داشت سوار آسانسور شد تا به اتاق «۵۰۳» برود.

رزروشن هتل فرم پذیرش را مرور کرد تا به سؤال سیزدهم در صفحه دوم رسید که نوشته بود:

۱۳- قصد خود را از اقامت در این شهر ذکر بفرمایید.

و «هری» در پاسخ به این سؤال نوشته بود:

-بازگشت به گذشته و تجدید خاطرات کودکی...

* * *

«هری» پس از استراحت کوتاهی هتل را ترک کرد و به خیابانها و کوچه‌ها، مغازه‌ها، ساحل رودخانه، کافه‌ها و بارها، یکی پس از دیگری سرک کشید. همه طرف را پشت سر گذاشت و همه‌سو را مورد توجه قرار داد. گویی دنبال گمشده‌های کودکی خود می‌گردد. ساعتها پیاده‌روی کرد و حتی به ساختمان قدیمی مدرسه‌ای که در آن درس می‌خواند و در آن پدرش درس می‌داد سرک کشید و از زاویه‌ای به ساختمانها، بناها و آدمها نگاه کرد که مدتها بود پوتسبرگ از این زاویه دیده نشده بود. از زاویه دید او این شهر راهی را طی کرده بود که نباید طی می‌کرد.

«هری» به‌زودی چند دوست پیدا کرد. او اولین دوست خود را وقتی پیدا کرد که برای ادای احترام به آرامگاه پدر و مادرش به گورستان عمومی کلیسای «سنت‌هلن» (Sant Helen) رفته بود.

«لورا موتسیچ» یک زن ۳۴ ساله و عضو شورای هدایت مذهبی شهر است. وقتی «هری» بدنبال مقابر متعلق به سالهای ۷۵-۱۹۷۴ می‌گشت. مجبور شد تا از «لورا» که مشغول ادای احترام به آرامگاه همسر سابقش بود، کمک بگیرد و این اولین دیدار و آغاز آشنایی «هری» و «لورا» بود.

هری دوستان دیگری هم یافته بود. مانند مردی که در کافه «توزلاتو» کار می‌کرد و یا سرپرست شعبه بانک آمریکایی «SVS» که «هری» برای تبدیل پولهایش حداقل هفته‌ای یکبار به آنجا سر می‌زد و از حساب بین‌المللی‌اش استفاده می‌نمود و...

اما «لورا» جای خاصی در زندگی تازه «هری‌سارتویچ» پیدا کرده بود. اگرچه مدت زمان این آشنایی کمتر از ۱۰ روز بود اما صمیمیت آنها به این حد رسیده بود که لورا در پاسخ به اظهارنظرهای «هری» در مورد شهر پاسخ می‌داد:

- هری عزیز! تو به دنبال گذشته می‌گردی و از همین‌رو تفاوتها و پیشرفتها باعث ناراحتی تو شده است. قبول کن که اینجا یک شهر است و نه یک موزه برای نگهداری خاطرات کسانی که سالهاست از آن رفته‌اند! مردمان این شهر هم حق دارند از تکنولوژی جدید بهره ببرند و زندگی خود را مطابق با روز آداپته» کنند.

چشمان هری چنان غرق تماشای
مناظر اطراف بود که خواب را
فراموش نمود

«هری» از این پاسخ نه‌تنها ناراحت نبود، بلکه احساس می‌کرد توانسته است برای عاشق شدن فرصت تازه‌ای پیدا کند. او پس از آنکه همسر آمریکایی خود را به دلایل اخلاقی از دست داده بود، تاکنون که حدود یک سال از آن زمان می‌گذشت شعله‌های عشق را در خود احساس نکرده بود. اما اینک به زبانی که روزی احساس می‌کرد هرگز به کارش نمی‌آید و فقط به خاطر آنکه زبان مادریش بود، آن را فرا گرفته است، درحال ابراز عاشقانه‌ترین احساسات خود بود.

* * *

«لورا به آرامی در میان صحنه سالن نیایش کلیسای «سنت‌هلن» گفت:

-قسم می‌خورم که تا پایان عمر همراه و یاور هری باشم و نام خانوادگی او نام خانوادگی من باشد. آنگاه هری دو حلقه‌ای را که لازم بود از جیبش درآورد و در حضور کشیش و تنها خواهر «لورا» حلقه‌ها بین آن دو ردوبدل شد. پس از اتمام مراسم «هری» و «لورا» به یک مسافرت کوتاه سه روزه به مقصد ورشو رفتند. پس از بازگشت از آنجا «هری» جهت انجام تسویه‌حساب به هتل بازگشت و به همراه مدارک خود چند نامه هم دریافت کرد.

او پاکت نامه‌ها و آدرسهای روی آنها را برانداز نمود. درمیان نامه‌ها، نامه‌ای که از طرف دختر بزرگش «پاتریشیا» رسیده بود را با عجله باز کرد. از وقتی که به لهستان آمده بود یعنی در طول چهار ماه گذشته هیچ خبری از دخترانش نداشت و آخرین نامه‌ای که برای آنها ارسال کرده بود تاکنون بی‌جواب مانده بود.

پاتریشیا درحالی که فقط دوازده سال سن دارد اما واژه‌هایی که روی کاغذ نامه‌اش تحریر کرده بود بسیار پرمحتوا می‌نمود و پرواضح بود که «هری» نمی‌تواند او را تنها بگذارد.

* * *

اینک «هری» و «لورا» عازم مسافرت بودند. آنها از سالن ترانزیت فرودگاه لندن به سمت «نیویورک» گذر می‌کردند که ناگهان چشمان هری روی تابلوی تبلیغاتی یک شرکت توریستی باقی ماند. پاهای او از حرکت ایستاد. «لورا» ناگهان متوجه شد «هری» در کنارش نیست. به عقب برگشت و دید که چند قدم از او جلو افتاده است. به کنار او بازگشت. تعجب کرد. او مثل کسانی که مبهوت مانده‌اند به گوشه‌ای خیره است. نگاه او را دنبال کرد. روی تابلوی مقابل نوشته بود:

- «آیا به سرزمین رؤیاهای خود سفر کرده‌اید؟!»

* * *

پانویس

هریسون بنت کینگ از روزنامه‌نگاران فعال و باسابقه نشریات مستقل کانادا و آمریکاست. او که متولد سال ۱۹۴۸ در شهر نیویورک می‌باشد، بانی موج نوین انسان‌گرایی و توجه به معیارهای معنوی در مطبوعات آمریکا شناخته می‌شود. کینگ تاکنون به خاطر گزارشهای اجتماعی خود موفق به اخذ پنج جایزه جهانی و کشوری شده است.

■

نوشته: دیکنسن گوردون آر

ترجمه: عباسی

کامپیوتری که حکم اعدام داد!

یک توضیح

شما که باور دارید تا چند سال آینده کامپیوتر - یا مثلاً رایانه - همه دنیا را از آن خود می‌سازد. قبول دارید؟ بسیار خب، با این حساب این داستان را بخوانید. با این یادآوری که تمام مکاتبات این داستان توسط کامپیوتر انجام شده است! اصلاً همه رویدادهای این قصه ناشی از کامپیوتر است!

۱- کارت کامپیوتری، از کلوپ گنجینه کتاب به آقای والتر چایلد (لطفاً این کارت را تا، مچاله یا پاره نکنید).

مشتری عزیز: بدهی شما چهار دلار و ۹۸ سنت است. آخرین کتاب مورد تقاضا را هم به نام ربوده شده برایتان پست کردیم.

۲- به کلوپ گنجینه کتاب آقایان عزیز: اخیراً نامه‌ای برایتان فرستادم درباره کارت کامپیوتری و بدهی خود بابت کتاب «کیم» اثر رودیارت کیپلینگ. من اول بدهی منظور شده در کارت را به وسیله چک فرستادم و بعد کتاب را باز کردم. متاسفانه متوجه شدم که نصف صفحه‌های کتاب افتاده و به همین دلیل کتاب را پس فرستادم و خواهش کردم یک جلد سالم آن را برایم بفرستید یا پول را برگردانید.

متاسفانه شما به جای کتاب «کیم»، یک جلد کتاب ربوده شده برایم فرستاده بودید. لطف فرموده و این اشتباه را اصلاح کنید. در ضمن نسخه کتاب ربوده شده را هم پس می‌فرستم.

ارادتمند شما: والتر. ا. چایلد

۳- کارت کامپیوتری، از کلوپ گنجینه کتاب به آقای والتر. ا. چایلد

اخطار دوم (لطفاً این کارت را تا، مچاله یا پاره نکنید).

جناب آقای والتر.ا.چایلد، چهار دلار و ۹۸ سنت بابت کتاب ربوده شده را حتماً بپردازید. این یک اخطار است و در صورت پرداخت بدهی خود لطفاً این اخطار را نادیده بگیرید).

۴- به کلوپ کتاب - آقایان عزیز، آیا ممکن است توجه شما را به نامه ۱۶ نوامبر ۱۹۹۸ خود معطوف دارم؟ شما با ارسال کارتهای کامپیوتری مرا بابت کتابهایی که هرگز سفارش ندادم، بدهکار می‌دانید. در صورتی که این شرکت شما است که واقعاً باید پول واپس دهد.

ارادتمند شما: والتر.ا.چایلد

۵- به آقای چایلد از سوی کلوپ کتاب. آقای چایلد عزیز: بابت بدهی کتابهایی که از ما خریده‌اید چند اخطار برایتان فرستادیم. پرداخت این مبلغ که چهار دلار و ۹۸ سنت است، مدتی طولانی به تاخیر افتاده، این قضیه باعث تاسف ماست. بویژه اینکه در مورد تعیین تاریخ پرداخت بدهی شما بابت کتابهای خریداری شده، تعللی صورت نگرفته. لذا در صورت عدم پرداخت بدهی به وسیله پست، ناچاریم قضیه را به دایره اجرائیات محول کنیم.

با احترام شایسته:

مدیر حسابداری - ساموئلی بی. گرایمز

۶- به کلوپ کتاب.

آقای گرایمز عزیز:

ممکن است از شما خواهش کنم دیگر کارت و فرمهای کامپیوتری برایم نفرستید و ترتیبی بدهید که مستقیماً از جانب یک انسان جواب دریافت کنم؟ بنده پولی به شما بدهکار نیستم، بلکه این شما هستید که به بنده بدهکار هستید! درواقع این بنده هستم که باید شرکت شما را به دایره اجرائیات بکشانم.

والتر ا.چایلد

۷- به آقای چایلد، آقای چایلد عزیز: مبلغ بدهی شما به کلوپ گنجینه کتاب چهار دلار و ۹۸ سنت است که با احتساب سود و دیرکرد می‌شود شش دلار و ۸۳ سنت. ما به ناچار آن را به دایره اجرائیات فرستادیم. لطفاً یک برگ چک بابت این بدهی بفرستید وگرنه مجبوریم به پلیس متوسل شویم.

معاون رئیس کلوپ - چاکوب.ان.هاش

۸- از دادگستری به آقای چایلد عزیز:

وصول بدهی شما که به کلوپ گنجینه کتاب از راههای قانونی به دفتر وکالت ما واگذار شده و این بدهی اکنون بالغ بر ده دلار است. اگر آن را طوری پرداخت نمایید که گواهی آن پیش از تاریخ پنج می ۱۹۹۹ به دست ما برسد، قضیه را منتفی شده قلمداد می‌کنیم. در غیر این صورت برای وصول آن از طریق دادگاه اقدام مقتضی به عمل خواهد آمد.

با ارادت: رئیس وکلای دادگستری

۱۰- از چایلد به دادگستری

آقای گرایمز عزیز:

نمی‌دانید از دریافت نامه شما چقدر خوشحالم که می‌توانم پس از مدتها با یک انسان حرفهای خود را درمیان بگذارم. کل این موضوع کاملاً احمقانه است و شرح ماجرا را برای گنجینه کتاب توضیح دادم. اما چه کنم که سروکار من مدام با کامپیوتر و کارتهای کامپیوتری بوده است. به‌طور مختصر دوباره خدمت حضرتعالی عرض می‌کنم که بنده یک جلد کتاب «کیم» تقاضا کردم و بابت آن چهار دلار و ۹۸ سنت فرستادم. وقتی پاکتی را که برایم فرستاده بودند باز کردم متوجه شدم که نصف صفحات کتاب افتاده است. در صورتی که پول را به وسیله چک قبلاً حواله کرده بودم. کتاب را برایشان فرستادم و خواستم که یا یک جلد کتاب سالم فرستاده و یا پول را برگردانند. اما آنها در عوض یک جلد کتاب «ربوده‌شده» اثر رابرت لوئیس برایم فرستادند که نخواسته بودم و از آن موقع تا حالا درصدد دریافت وجه آن کتاب هستند. در عرض این مدت انتظار داشتم که پول مرا بابت کتابی که برایم نفرستاده‌اند بازگردانند. کل ماجرا همین بود که عرض کردم. ممکن است از شما خواهش کنم عین همین را مستقیماً با آنها درمیان بگذارید؟

قبلاً از لطف شما متشکرم: والتر.ا.چایلد

یادآوری:

راستی نسخه کتاب ربوده شده را هم به محض دریافت پس فرستادم که گویا نرسیده و یا دریافت آن را اطلاع نداده‌اند.

۱۱- آقای چایلد عزیز:

من هیچ گونه اطلاعی ندارم که آنچه از گنجینه کتاب خریده‌اید به آنها برگردانده‌اید یا خیر. بر فرض که ادعای شما هم درست باشد. به هرحال گنجینه کلوپ وصول طلب خود را به ما محول کرد. اگر بدهی خود را تا قبل از روز ۱۲ ماه مه ۱۹۹۹ نپردازید مجبور به اقدام قانونی هستیم.

۱۲- آقای گرایمز:

دیگر این قضیه پاک شورش درآمده. فردا خودم شخصاً به شیکاگو می‌آیم تا قال قضیه را بکنم. فردا معلوم می‌شود که بالاخره کی بدهکار و کی بستانکار است و مقدارش چقدر است.

ارادتمند شما: والتر.ا.چایلد

۱۳- از میز منشی دادگاه پیکایون

هری عزیز:

از دادگاه بخش شیکاگو، یک کارت کامپیوتری به شماره ۱۵۰۰ علیه والتر.ا.چایلد رسیده است که می‌رساند جنایتی مرتکب شده و این به تو مربوط می‌شود که در بخش جنایی هستی نه من که در بخش حقوقی هستم. بنابراین آن را به کامپیوتر تو منتقل می‌کنم. راستش را بخواهی هری، من نام این «وایلد» را

این روزها در روزنامه‌ها زیاد خوانده‌ام. البته تو تحقیق کن. ولی فکر کنم این آقای چایلد یک «آدم‌ربا» باشد.

اول ژوئن ۱۹۹۹

۱۴- از هری به میز منشی

از یادآوری تو متشکرم. کارم را راحت کردی. چون اصلاً حوصله تحقیق و جستجو را نداشتم. ممنونم که هویت این چایلد را برایم شناساندی.

هری

۱۵- از دایره ثبت جنایتکاران به اداره پلیس:

جهت دستگیری جانی اقدامات فوری و قانونی به عمل آید.

۱۶- مرکز پلیس - پاندوک - میشیگان

به مرکز پلیس ایلی‌نویز میشیگان موضوع جنایت والتر.ا. (اسم کامل جانی معلوم نیست). اخطار شما مبنی بر ربوده شدن کودکی به اسم رابرت لوییس استیونس در ۶ نوامبر ۱۹۹۵ در پایگاهی این منطقه بررسی شد. وی در پاندوک خانه شماره ۴۳۷ سکنی گزیده و ممکن است باز در حوزه شما باشد.

مناطق مشکوک: باشگاه گنجیه کتاب شماره ۱۸۲۳، خیابان مندی، شیکاگو، ایلی‌نویز. سوژه نباید خطرناک باشد. در صورت دستگیری بازداشتش کنید و ما را در جریان بگذارید.

۱۷- به مرکز پلیس پاندوک

در پاسخ به تقاضای شما مبنی بر دستگیری و بازداشت والتر.ا (اسم کامل جانی مشخص نشده) طبق قانون وی به جرم آدم‌ربایی تحت تعقیب قرار گرفته.

سوژه در دفتر باشگاه گنجینه کتاب درحالی که تحت نام «الیاس والتر آنتونی چایلد» درصدد وصول چهار دلار و ۹۸ سنت از مردی به نام ساموئل گرایفر کارمند آن شرکت بوده دستگیر شد. جانی در بازداشت به‌سر می‌برد.

۱۸- از میز قاضی آلکساندر مک‌دیوات

لوتی عزیز:

صبح پنج‌شنبه محاکمه‌ای جنایی دارم. اما برای محاکمه ظاهراً پرونده‌ای تشکیل نشده است! در نتیجه به یک سری اطلاعات نیاز است. (مربوط به والتر.ا شماره دادرسی ۴۵۶۷۸۹ جنایی) مثلاً می‌خواهم بدانم بر سر قربانی ربوده شده چه آمده است. آیا به او آسیبی رسیده؟

جک مک‌دیوات - ۲ ژوئن ۱۹۹۹

۱۹- از بخش اسناد جنایی به قاضی آلکساندر:

ظاهراً سوژه این پرونده مرده است! اگر باز هم سؤالی دارید در خدمتم.

۲۰- به قاضی آلکساندر مک‌دیوات

جک عزیز:

در رابطه با دادرسی شماره ۴۵۶۷۸۹ ظاهراً قربانی این دعوی آدم‌ربایی به قتل رسیده است. ولی به علت فقدان اطلاعات قبلی درباره قاتل و قربانی، چنین به نظر می‌آید که دست جنایتکاران بی‌شماری در پشت این قضیه نهفته است. این برای اطلاع شما. از قول من نقل نکنید ولی از شما چه پنهان که این اسم استیونس مقتول خیلی به گوش آشناست شاید یکی از آن اوباش ساحل شرقی باشد. چون با اسم او چیزهایی از راهزنان دریایی هم به خاطرم می‌آید. شاید از دزدان بندرگاه نیویورک - و چیزهایی درباره غارت اموالی که جایی پنهان شده باشد. همانطور که گفتم اینها تنها اطلاعاتی بود برای راهنمایی خودتان.

در خدمت بیشتر حاضرم

با بهترین درودها - بخش اسناد

۷ ژوئن ۱۹۹۹ - تونی مالاگاسی

۲۱- از وکیل دعاوی (مایکل رینولدز) به دوستش

تیم عزیز:

با سلام. رفتن به ماهیگیری لغو شد. فردا باید در دادگاهی حضور پیدا کنم که گویا فردی به جرم آدم‌ربایی در آن محاکمه می‌شود. معمولاً باید سعی می‌کردم معذرت بخواهم و مک‌دیوات که حکم را اجرا می‌کند به احتمال قوی عذرم را می‌پذیرفت. اما این جریان مزخرفترین چیزی است که تا به‌حال شنیدم و شنیده‌ای. مردی که محاکمه می‌شود ظاهراً براثر اشتباهات خنده‌دار کامپیوتر محکوم شناخته شده زیرا او نه‌تنها مقصر نیست بلکه بهترین دعوایی را که تا به‌حال شنیده‌ام علیه یکی از بزرگترین مراکز گنجینه کتاب شیکاگو برای دریافت خسارات اقامه کرده است و این از آن محاکمه‌هایی است که بدم نمی‌آید در آن شرکت کنم.

قابل قبول نیست اما متاسفانه در این روزها چنین چیزهایی ممکن است. فکرش را بکن. در عصری که ماشین همه اطلاعات و اسناد را ثبت می‌کند و نگه می‌دارد بعید نیست که برای افراد بی گناه چنین اتفاقی پیش بیاید. به هرحال بیش از این نباید گذاشت قضیه ساده گرفته شود. از مک‌دیوات خواستم پیش از محاکمه او را ببینم. تنها برای اینکه موضوع را برایش شرح دهم. بعد در موقع تنفس دادگاه موضوع خسارتی را که به موکلم وارد شده با او درمیان می‌گذارم و به او توضیح می‌دهم که نه محاکمه‌ای بوده و نه پرونده‌ای. موکل من طبق مدارک مقصر شناخته شده. مک‌دیوات هم تنها راهی که برایش مانده زندان ابد یا اعدام است. اکنون به دلیل سیستم جدید کامپیوتریزه کردن، اسناد کوتاه شده. در نتیجه فرصت من برای استیناف پنج روزه و جهت به جریان انداختن آن ده روز بیشتر نیست. لازم به گفتن نیست که با این استیناف به تماشای سیرک میمونها نمی‌روم، بلکه مستقیماً به نزد فرماندار خواهم رفت. پس از آن ما این نمایش مسخره را وارونه بازی خواهیم کرد. مک‌دیوات قبلاً به فرماندار نامه نوشته و توضیح داده که محاکمه‌اش مسخره بود اما کاری از پیش نبرده. بین ما دوتا یکی باید خیلی مختصر طلب بخشش کند. بالاخره یکی از همین روزها به ماهیگیری خواهیم رفت.

با بهترین آرزوها - مایک - ۱۰ ژوئن

۲۲- دفتر فرمانداری ایلی‌نویز

آقای رینولدز عزیز:

در پاسخ به تقاضای شما مربوط به طلب بخشش برای والتر.ا.چایلد باید به اطلاع شما برسانم که فرماندار هنوز درحال سفر است. باید جمعه آینده برگردد. به محض مراجعت ایشان نامه و تقاضای شما را تقدیمشان می‌کنم.

با احترام بسیار - کلارا بی‌جیکز

منشی فرماندار - ۱۷ ژوئن ۱۹۹۹

۲۳- مایک عزیز:

جریان طلب بخشش چه شد؟

شش روز دیگر بیشتر به تاریخ اعدام من باقی نمانده است!

والتر.ا.چایلد - ۲۷ ژوئن ۱۹۹۹

۲۴- والتر عزیز:

فرمانده برگشت اما فوراً به کاخ سفید در واشنگتن احضار شد تا نظرات خود را درباره فاضلاب عمومی اعلام دارد! من پشت در دفتر ایشان چادر زده‌ام و به محض بازگشت به حضورش خواهم رسید. درعین حال، با تو موافقم که اوضاع وخیم است!

۲۵- (این نامه را نگهبان مگرودر قاچاقی از زندان آورده است.)

مایک عزیز:

هنگامی که داشتم با نگهبان صحبت می‌کردم، فهمیدم که فرماندار بالاخره پس از مدتی به ایلی‌نویز برگشته و فردا صبح زود در دفترش خواهد بود. بنابراین شما فردا فرصت خواهید داشت که تقاضای عفو را به امضاء او برسانید و صبح شنبه سروقت به زندان برسانید تا از اعدام من جلوگیری شود. در ضمن پیشنهاد صمیمانه نگهبان زندان را برای فرار رد کردم. ایشان گفتند که به هیچ‌وجه تضمین نمی‌کند که کلیه نگهبانان را هنگام فرار از سر راهم دور کند. در نتیجه امکان کشته شدن درحال فرار وجود داشت. اما به هرحال اکنون همه چیز از پرده بیرون افتاده است. درواقع بالاخره روزی باید یخها آب شود و واقعیت جریان رو می‌افتد.

با بهترین آرزوها - والتر

۲۶- برای اقتدار ایالت ایلی‌نویز

من هوبرت دانیل ویلی کنز، فرماندار ایالت ایلی‌نویز با قدرت و اختیار وابسته به آن به انضمام قدرت عفو به کسانی که به قضاوت من اشتباهاً محکوم شده‌اند یا به صورتی شایسته عفو از حکم اعدام هستند، امروز اول جولای ۱۹۹۹ اعلام می‌کنم که والتر.ا.چایلد که اکنون به جرم جنایتی که مرتکب نشده و کاملاً از آن بی‌خبر است به اشتباه محکوم به اعدام شده و در بازداشت به‌سر می‌برد. از جنایت منصوبه کاملاً مبرا و آزاد است و به کسانی که شخص والترچایلد را در بازداشت نگهداشته‌اند دستور می‌دهم که فوراً او را آزاد کرده و هیچ گونه مانعی در راه آزادی او ایجاد نکنند.

۲۷- از سرویس ردیابی ادارات داخلی (لطفاً این کارت را تا، مچاله یا پاره نکنید.)

قصور کامل در ردیابی سند

به، فرماندار هوبرت دانیل ویلی کنز

با توجه به دستور فرماندار، همین امروز والتر.ا.چایلد را آزاد کنید.

۲۸- از والتر.ا.چایلد به اداره پلیس:

موضوع شکایت از کلوپ گنجینه کتاب به خاطر برگرداندن چهار دلار و ۹۸ سنت!

۲۹- از اداره پلیس به چایلد:

آقای چایلد همراه این نامه کامپیوتری چهار دلار و ۹۸ سنت برایتان ارسال می‌شود. ما از شما خواهش می‌کنیم به خاطر خدا هم که شده است این پلیس‌بازیهای کامپیوتری را ادامه ندهید!

■

شکرخند

۴۰۵

زنگ را بزنید، مرشد احمد وارد می‌شود

دوستان عزیز و قدیمی اطلاعات هفتگی که از بدو تولد شنگول‌آباد و شکرخند خواننده این صفحه بوده‌اند، با نام و آثار شاعر توانای طنزپرداز آقای احمد پاک‌نژاد . «مرشد احمد» . آشنا هستند و در مدت غیبت ایشان بارها جویای حالشان شده و مخلص را سین جیم کرده‌اند که چرا اشعار این شاعر خوش ذوقِ پراحساس درج نمی‌شود. و مخلص برای آنکه خود را خلاص کنم نوشتم شاید دچار بی‌مهری یا غرور شده‌اند و امیدوار بودم که این قضاوت تلخ به طریقی یا به وسیله واسطه‌ای به گوش ایشان برسد و آن صفای ذاتی ایشان را قلقلک بدهد و ثابت کند شاعر وارسته‌ای که علاوه بر مشکلات خود درد مردم را هم به دوش می‌کشد نمی‌تواند دچار غرور و خودخواهی بشود که دست بر قضا همان شد که تصور می‌کردم و ایشان در رد قضاوت قلقلک‌دهنده مخلص نامه منظومی را همراه با چند سروده دیگر فرستاده‌اند که با پوزش و تشکر از صفای قلبی ایشان به اتفاق می‌خوانیم:

مدتی رفت که از جمع عزیزان دورم
عذر چاکر پذیرید که من معذورم
غیبتِ بنده ز مغروری و بی‌مهری نیست
که، نه بی‌مهر و وفا هستم و نه مغرورم
هرکه این وصلهٔ ناجور به من چسبانده
بی‌خبر بوده ز اوضاعِ بد و ناجورم
به همان نان و نمکهای نخورده سوگند
نه نمکدان شکنی کردم و نه نان‌کورم
من نه خود مایلِ دوری ز عزیزان بودم
گردش چرخ و فلک کرد چنین مجبورم
تنگی حوصله و مشغله‌های فکری
نگذارند به یک لحظه، مرا کیفورم
سختی زندگی و خرج گران و غم نان
کرده چون منگنه‌ای از همه سو محصورم
با وجود همهٔ آنچه بیان شد، به‌خدا
مخلص از بودنِ در جمع شما مسرورم
عزم کردم که دگرباره مزاحم گردم!
در همان حد و حدودی که بُوَد مقدورم
حال باز آمدم و بار دگر می‌گویم:
عذر «پاکی» بپذیرید که بس معذورم

احمد پاک‌نژاد. قم

«پاکیا» لطف نمودی و صفا آوردی
همه از طنز تو کیفور و منم مسرورم
تو مپندار که این مشغله‌ها ویژه توست
هر کسی نوعی گرفتار و منم محصورم
تلخیِ هجر تو شد باعث ترفند «وکیل»
تا به این شیوه شوی باخبر از منظورم

دردِ جوانان

می کند دردِ جوانان را علاج   مسکن و ماشین و پول و ازدواج
آنکه بیکار اَست و بی‌پول و پله   کی شود قادر به رفعِ احتیاج
گر نباشد شور و شوق زندگی   می‌شود عاصی و گردد بدمزاج
معضلِ بیکاری آیندَه‌سوز   هر فسادی داده در آنان رواج
داده استَ تاراج و هَر دم می‌زند   بر فضیلت‌هایشان چوب حراج
زآنکه ویروس گرانی کرده است   درد و اندوه جوان را لاعلاج
هر جوان بیگانه باتقوا، کند   از ره آلودگَی‌ها امتزاج
گر نباشیم چاره‌ساز نسلِ خویش   تا ابد باید بپردازیم خراج

«ی.و.وکیل‌باشی»

استقبال

چون دوست عزیز طنزپرداز ما آقای مهدی مجردزاده کرمانی اکثر اوقات خود را به ترجمه و نشر آثارشان اختصاص داده‌اند. بدیهی است فرصت کمتری برای سرودن اشعار طنزآمیز پیدا می کنند. اما این به آن دلیل نیست که مهر ذاتی کرمانی بودن را از مخلص دریغ کنند. به همین خاطر هرازچندگاهی ضمن تماس تلفنی که چند جوک جالبناک هم چاشنی چاق‌سلامتی می کنند مودّت ماضیه را یادآور می‌شوند.

هفته گذشته ضمن همین تماسهای تلفنی گفتند: مرتکب سرودن بیتی شده‌ام که نتوانسته‌ام به پایان ببرم.

پیری شکسته شافنرم، مُفت کالذی   رفتست قوت از کمرم، مُفت کالذی

احساس کردم شاید تلویحاً از من خواسته‌اند تا از این بیت استقبال کنم که به محض خداحافظی در ادامه آن سرودم:

یادش بخیر، شور و شر دوره شباب   پیری گرفته شور و شرم، مفت کالذی
از بس به چاله چولهٔ هستی فتاده‌ام   بنموده پنچر و پکرم، مفت کالذی
این درد پیری، لذت شیرین خاطرات   هر دم پرانده است ز سرم، مفت کالذی
عهد جوانی هرچه ثمر بردم از تلاش   شد خرج پیری آن ثمرم، مفت کالذی

و هنوز سروده را به پایان نبرده بودم که آقای مجردزاده صبح فردای همان روز تلفن زدند که سروده‌ام تمام شد.

گفتم برای شنیدنش سراپا گوشم. سروده خود را با صدای گرفته و سرماخورده خواند که گفتم: بابا ایوالله! کاری کردی که از ادامه سروده‌ام منصرف بشوم و قلم را غلاف کنم.

اما پیش از آنکه شما سروده ایشان را بخوانید تذکر این نکته خصوصاً برای دوستان جوان ما ضروریست که واژه «مُفت کالذی» در فرهنگ عامه به چیزی اطلاق می‌شود که یا مجانی مالک آن بشویم و یا بسیار ارزانتر از بهای اصلی آن را خریده یا از دست داده باشیم.

«وکیل‌باشی»

پیری

پیری شکسته شافنرم، مُفت کالذی   رفتست قدرت از کمرم، مفت کالذی
شُکر خدا که با مَدد عینک و عصا   گاهی رهی همی سپرم، مفت کالذی
خواهم پیاده طی کنم آن راههای دور   وین درد پا، کند پکرم، مفت کالذی
وارد چو می‌شوم به اتوبوس، هر کسی   جایم دهد، ز روی کرم، مفت کالذی
تا فی‌المثل به روزن سوزن نظر کنم   رفتست سوزن از نظرم، مفت کالذی
اول سپید گشت، سپس ریخت هرچه بود   موی سیاه فرق سرم، مفت کالذی
ناگفته نگذریم، که با زحمت طبیب   از دست رفت سیم و زرم، مفت کالذی
رفتست و می‌رود به ره دکتر و دوا   دار و ندار مختصرم، مفت کالذی
من طنز می‌نویسم و آن هم به نظم و نثر   و آن را به چاپ می‌سپرم، مفت کالذی

«مهدی مجردزاده کرمانی»

فرهنگ مردم

زیر نظر: ف ـ گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: مگر شهر هرت است؟

راجع به این مثل در داستانهای امثال مطالب فراوانی آمده که مختصری از آن را برای شما می‌گوییم. منظور از شهر هرت همان شهر «هرات» است و در کتاب (تاریخ‌نامهٔ هرات) آمده بعد از صدمات و لطماتی که به این شهر وارد شد، عاقبت اداره آنجا به دست چهل تن از عیاران رسید و به قولی ۱۵ یا ۱۸ سال در هرات حکومت کردند که در تاریخ عیاران هرات نامیده شدند. آنها قوانین مضحکی داشتند که از خرابی روزگار و هرج و مرج در آن دیار حکایت می‌کند؛ از جمله می‌گویند:

۱-یک نفر برای شهادت دادن نزد قاضی هرات رفت. وقتی اسم او را پرسیدند جواب داد: «حاجی فلان!» مدعی او گفت: «این شخص دروغ می‌گوید، حاجی نیست. اگر می‌گوید مکه رفته از او بپرسید چاه زمزم در کدام طرف مکه است؟» قاضی هرات از او پرسید. مرد در جواب گفت: «آن سالی که من به مکه رفتم هنوز چاه زمزم را نکنده بودند.» تا مدعی خواست حرف بزند، قاضی گفت: «حاجی راست می‌گوید. شاید چاه زمزم را بعد از تشرف جناب حاجی به مکه حفر کردند!»

۲-نعلبند شهر هرات کسی را کشته بود لذا حکم قصاص را صادر کردند. اهالی جمع شدند و نزد قاضی رفتند و گفتند: «اگر این نعلبند را بکشید، ما نعلبند دیگری نداریم و کارهایمان لنگ می‌ماند. بهتر است به جای او بقال را بکشید، چون احتیاج چندانی به او نداریم.» قاضی فکری کرد و گفت: «اما او هم تنها بقال شهر است. بهتر است از دو نفر تونتاب حمام یکی را که زیادی است، به جای نعلبند بکشیم!»

۳-در شهر هرات بنایی از مناره سقوط کرد. از بخت بلندش آسیب چندانی ندید، ولی متاسفانه به روی رهگذری افتاد و او کشته شد. وراث مقتول به نزد قاضی رفتند، و قصاص مرد را خواستار شدند. قاضی گفت: «قصاص کنند. ولی باید قصاص به همان صورتی باشد که قتل واقع شده. یعنی یک نفر از ورثهٔ مقتول باید بالای مناره برود و خود را به روی بنا که در آن موقع رهگذر خواهد شد، پرت نماید!»

۴-مردی که گوشش مجروح شده بود، نزد قاضی رفت و گفت: «همسایهٔ من امروز مرا به این روز انداخت. تقاضای مجازاتش را دارم.» قاضی، همسایهٔ را احضار کرد و از او پرسید: «چرا گوش این بیچاره را مجروح کردی؟» مرد گفت: «این شخص به من تهمت زده و دروغ می‌گوید، به خاطر اینکه مرا مقصر کند، خودش گوش خودش را گاز گرفته و خون آورده و می‌خواهد به این ترتیب مرا محکوم کند.» قاضی نگاهی به گوش مجروح مرد کرد و گفت: «ای دروغگو، خودت گوش خودت را گاز گرفته‌ای که بیگناهی را گناهکار قلمداد کنی؟!»

لالایی‌های خوافی

لالا لالا گل خشخاش
بابا رفته خدا همراش
د عروسین عموی تا
سپنجای خشک و تر پاش

برگردان: لالا لالا... / به عروسی عمویت رفته / اسپندهای خشک و تر بپاشید (دود کنید).

فرستنده: احمد عطوفتی‌رودی از خواف

باورهای عامیانه مردم شیخ حضور

مردم روستای شیخ حضور از توابع بندرلنگه معتقدند که:

-هنگام عقد اگر عروس دست راست خود را بر سر دختری که دم‌بخت است بکشد، بخت او باز می‌شود.

-زوزه گرگ خبر از آمدن باران می‌دهد.

-گذاشتن دمپایی زیر سر شگون ندارد.

-اگر دسته کلیدی شخصی به هم بخورد و صدای بلند بدهد، دعوا می‌شود.

فرستنده: عبدالجلیل رکنی
از روستای شیخ حضور بندرلنگه

واژه‌نامه مازندرانی

امشو: امشب / بنه‌روز: آغاز روز / پنجی‌مجی: مدت زمانی را که شب پا در شالیزار شب‌پایی می کند / په نماز شوم: پیش از نماز شام / په‌نماز: پیش از نماز ظهر / په نماز سر: هنگام نماز عصر / تیل کار: هنگام کشت شالی روز / چاشت بیه: آفتاب بالا آمده / چاشت گذر: زمان ناهار / ستاره‌سو: روشنایی ستاره / شوچرون: هنگام چرای شبانه گوسفندان / شودکتی: گذشت پاسی از شب / شو سر بیه: شب به آخر رسیده / شو سری: هنگام آخر شب.

فرستنده: سیدحسین قاضی حسینی از آمل

باورهای مردم خراسان در مورد پرندگان

★ کلاغ: کهن‌ترین داستان مربوط به کلاغ به زمان هابیل و قابیل بازمی‌گردد. وقتی قابیل برادرش هابیل را کشت، نمی‌دانست با جنازه‌اش چه کند. در همین زمان دو کلاغ را دید که با هم جنگیدند و یکی دیگری را کشت و زیر خاک پنهان کرد. قابیل نیز به همان روش برادرش را دفن کرد.

باری خراسانیها بر این باورند که وقتی کلاغ قار قار کند، برف خواهد بارید و از آنجا که او را پیغام‌آور غم یا شادی می‌دانند، هنگامی که کلاغ آواز می‌خواند، می‌گویند: «اگر خبر خوش داری بار دیگر / اگر نداری جای دگر».

★ جغد: در مورد جغد (بوف یا بوم) معتقدند که ابتدا پرنده‌ای اهلی و خانه‌نشین بود. اما از موقعی که امام حسین(ع) شهید شد، به ویرانه‌ها پناه برد. می گویند روزی بلبل به جغد گفت: «چرا در ویرانه‌ها زندگی می‌کنی؟ بیا به باغ و بوستان و لذت ببر!»

بگفتا جغد بیدل، خاک بر فرق تو ای بلبل
بده انصاف کی این شیوه مهر و وفا باشد
که این ویرانه جای دختر شیر خدا باشد

★ هما: معتقدند هرگاه هما بر سر کسی بنشیند، او خوشبخت می‌شود و هر کس پری از آن داشته باشد، آسیبی به او نمی‌رسد.

★ خروس: خروس مقدس است و در صبحدم با آواز خود، دیو ظلمت را فراری می‌دهد و مردم را به برخاستن و عبادت دعوت می‌کند.

فرستنده: حسن چراغیان
از روستای کوشه بردسکن خراسان

واژه‌نامه پاوه (کردی)

کته: گربه / توته: سگ / هه‌شی: خرس / هیله: تخم‌مرغ / پائی: کفش / لوکه: پنبه / زاروله: بچه / ساوی: سیب / ژنی: زن / پیا: مرد / کناچی: دختر.

فرستنده: افراسیاب کریم از سنقر کلیایی

نامه‌های شما رسید:

مرتضی اخوان از کلور -ابوالفضل صمدی رضایی از مشهد -میریحیی قضائی از روستای سیدمهران جلفا -ساسان یعقوبی از روستای آلاله گوراب شهرستان فومن -داوود خامنه‌ای از تهران -فاطمه رجایی از کاشمر (دو نامه) -نادر کیانی از تایباد -مهرداد شاکری از روستای ضامنی ممسنی -یاسر شاکری از فیروزآباد فارس (دو نامه) و صیاد لک از روستای کودیان شیراز.

پاسخ به نامه‌ها:

مرتضی قنبرپور شیاده از بابل

آنچه برای ما فرستاده بودید، نه ضرب‌المثل بود، نه چیستان، نه شعر. سعی کنید با کمک بزرگترهای خود برای ما مطلب بهتری بفرستید.

مجید کاظمی از گناباد

به دلیل گستردگی و غنی بودن فرهنگ عامیانه‌مان در صفحه فرهنگ مردم جایی برای فرهنگ ملل دیگر نمی‌ماند.

خانم فاطمه صلاحی از تهران

از شما و تمام عزیزانی که با ما همکاری می کنند، خواهش می‌کنم که: با هر نامه حداکثر دو یا سه مطلب بفرستند، مطالب خود را روی یک طرف کاغذ و با رعایت فاصله بنویسند و تا آنجا که می توانند، واضح و خوش‌خط بنویسند.

آقای الف ـم از بندر ماهشهر

آداب و رسوم هر منطقه حتی ممکن است در دو روستا با هم متفاوت باشد؛ بنابراین نمی‌توان خرده‌ای به آن عزیزان گرفت.

در اینجا لازم است که به اطلاع دوستان برسانیم که از این پس به هیچ‌وجه از نامه‌هایی که با نام مستعار فرستاده شوند استفاده نخواهیم کرد.

زیر نظر : جعفر گودرزی

پاسخ به نامه‌ها

م - اسماعیلی از اهواز

دوست عزیز نامه شما را به دست هنرمند موردنظرتان رساندم.

پوران شیرزاد از بابل

دوبلوری که در کارتون سفر به اعماق زمین به جای برادرزاده پروفسور لیدنبرگ حرف زده را نتوانستم پیدا کنم.

در ضمن به بروبچه‌های گروه گفتگو می گویم با هنرمند موردنظرتان گفتگویی انجام دهند.

گیاه شکیبایی از بهبهان

از اینکه صفحات هنری رضایت خاطر شما را فراهم آورده بسیار خشنودیم. در ضمن هدیه تهرانی متولد سال ۱۳۵۱ است. او چند سال بیشتر نیست که وارد عرصه بازیگری شده است.

مجید کاظمی از گناباد

ستون کلاغی خبر آورد، چاپ می‌شود. البته اگر کلاغش سر وقت برایمان خبر بیاورد!

در ضمن دوست عزیز، جدول زوجهای سینمایی ادامه‌دار نبود که شما خواستار ادامه آن شده‌اید.

آن مطلب در حد و اندازه‌های همان یک بار چاپ بود.

مهرداد شاکری از نورآباد ممسنی

دوست عزیز کارگردان فیلم «صلیب طلایی» عبدالله باکیده است.

در ارتباط با سؤال دومتان هم باید عرض کنم که منتظر باشید تا زندگی‌نامه هنرمند موردنظرتان در ستون آشنایی با سینماگران ایرانی چاپ شود.

فاطمه صادقی از مسجدسلیمان

خواهر ارجمندم، تحصیل در رشته هنر چه در دانشگاه دولتی و چه در دانشگاه آزاد ضمانتی برای ورود به بازار کار محسوب نمی‌شود، چرا که اغلب فارغ‌التحصیلان این رشته به قاب کردن مدرک خود بسنده می کنند!

تحصیل در هر رشته‌ای به هیچ‌وجه ضمانت کاری و اجرایی در بازار کار ندارد. البته به خاطر این مساله ما هم متاسفیم، ولی چیزی است که وجود دارد. درمورد تفاوت هزینه دانشگاه دولتی و آزاد هم نیاز به توضیح نیست، چرا که از همان عنوانشان مشخص است که چه تفاوتهایی با هم دارند!

در مورد پیشنهاد آخرتان هم چشم. اگر به نتیجه رسیدیم هرازگاهی فیلمنامه‌های کوتاه هم چاپ می کنیم.

داوود خامنه‌ای از تهران

دوست و برادر بزرگوارم دو - سه نامه از شما به دستم رسیده است. ان‌شاءالله در شماره‌های آتی سعی خواهم کرد از آنها به نوعی استفاده کنم.

گشت و گذاری در شهرک غزالی سیما

«هالیوود» نادیدنی ایران

حوریه صالحی

یک روز تعطیل تصمیم گرفتیم سری به شهرک سینمایی غزالی بزنیم؛ شهرکی که خیلی برای بازدید از آنجا در تلویزیون و روزنامه‌ها تبلیغ می کنند! اما... تصور کنید که برای دیدن تهران قدیم، خیابان لاله‌زار و حال و هوای آن زمان پا به شهرک گذاشته‌اند. طبق نوشته بروشوری که در دست دارید، انتظار شما کاملاً بجاست که سری به «کافه کنتیناتال» بزنید. برای بازی و سرگرمی به قول بروشور به «شهر بازی کوچک» بروید و یا اینکه به «جواهرفروشی قازاریان» جهت خرید نقره‌جات و اشیای تزیینی مراجعه کنید. یا به «آکسواسوار آرتیست» جهت خرید یادگاریهایی از شهرک بروید و از لوازم صحنه باقی مانده از فیلم‌ها دیدن کنید...

اما فکر می کنید نتیجه انتظار منطقی شما چه می‌تواند باشد؟! یک چاردیواری مخروب، درهای چوبی پوسیده و اغلب شکسته. سقف‌های ریخته و دیوارهای کاذبی که حتی روی کار هم سوار نشده‌اند. گچبریهایی که از فرط فرسودگی درحال سقوطند و ویترینهای بی‌شیشه و شکسته. قطاری فرسوده بر روی سنگفرش خیابان لاله‌زار و «سینمای تابان» که در آن بسته است و داخل آن را نمی‌توان دید، علی‌رغم اینکه در بروشور اعلام شده که جهت دیدن پشت صحنه فیلم‌ها و سریالها می‌توانید به این مکان مراجعه کنید!

* * *

زمان حضور ما تنها مکانهای دایر «گراندهتل» جهت صرف شام و ناهار همراه با موسیقی زنده به اضافه «سفره‌خانه سماور» برای صرف غذاهای سنتی و «کافه شهرداری» برای میل کردن بستنی بودند. حالا چرا فقط این سه مکان آماده سرویس‌دهی بودند نمی‌دانیم! از آنجا که کسی که راهی نسبتاً طولانی را طی می کند تا به شهرک برسد، حتماً احتیاج به تجدید قوا دارد و اصلی‌ترین بخش آن هم صرف ناهار یا شام است، لذا هر قیمتی که مسوولان محترم اماکن مذکور مطالبه کنند، مردم مجبور به پرداخت هستند. توجه کنید که هر پرس غذا در آنجا «هشت هزار تومان» است. در مورد بی‌انصافی مسوولان گراندهتل و کلاً شهرک صحبتی نمی کنم، چرا که حتماً خود شما متوجه مساله شده‌اید!

سپس سری هم به «باشتین» سرزمین سربه‌داران زدیم. الحق والانصاف با اینکه سبک و حتی ساخت این شهر، قدیمی‌تر از لاله‌زار است، اما سالمتر و پرجذبه‌تر از آن باقی مانده.

در هر صورت چون تحمل گرمای آفتاب در آنجا سخت بود و نمی‌خواستیم تن به هزینه‌های هنگفت گراندهتل بدهیم، اعطای شهرک رو به ویرانی را به لقایش بخشیده و به سرعت آنجا را ترک کردیم. حتی از دیدن مکانهایی که برای سریال «مردان آنجلس» و بنای شهر «اورشلیم» جهت ساخت سریال «مریم مقدس» ساخته شده بود، هم گذشتیم.

گذشته از آنچه بر ما و همه آنهایی که به شهرک رفته‌اند یا برحسب بی‌اطلاعی به آنجا می‌روند، گذشت و می گذرد توجه به چند نکته بسیار جالب است؛

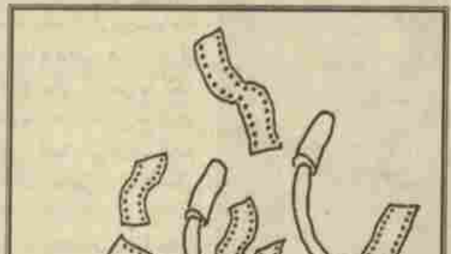

اینکه افرادی که به آنجا می‌آمدند و در گراندهتل می‌نشستند (می‌شد کاملاً از چهره‌های اخمویشان خیلی چیزها را فهمید!) و آنهایی که بدون معطلی شهرک را ترک می کردند. حال با هر هزینه‌ای که متقبل می‌شدند، همگی ناراضی بودند و معلوم نیست چرا مسوولان شهرک به فکر احیاء و بازسازی شهرک غزالی و جلب رضایت بازدیدکنندگان نیستند.

راستش دلم برای کارگردانان و هنرپیشه‌ها و کلاً گروههای هنری‌ای که برای ساختن فیلم یا سریال به این شهرک می‌روند، خیلی سوخت.

چرا که باید مدتی با چه امکانات محدودی، فیلمی را تهیه کنند و من و شما از آنها انتظار داریم که با چنین امکانات بسیار محدودی که بی‌توجهی از سر و روی آن می‌ریزد، فیلم و یا اثر هنری‌ای درخور هنردوستان بسازند؟

این مطلب را به‌ویژه خدمت شهرستانیهای محترم عرض کردم که خدای‌ناکرده تصور نکنند که هالیوود دومی در تهران هست و آنها از دیدنش محروم هستند. اصلاً و ابدا!

■

گفتگو با هادی مرزبان هنرمند تئاتر، سینما و تلویزیون

گفتگو از: لیلا آهنی

آن روز، روز مرگ من است اگر...

اشاره:

هادی مرزبان از جمله هنرمندان حرفه‌ای و قدیمی سینما، تئاتر و تلویزیون کشور است که پیوسته کوشیده حضوری ارزشمند در عرصه هنر داشته باشد. او عاشق تئاتر است و هر سال با هزار مشقت و سختی، کاری را روی صحنه می‌برد. با او گفتگویی انجام داده‌ایم که از نظرتان می‌گذرد.

* * *

☐ چند سال است که در عرصه هنری فعالیت دارید؟

● ۳۵ سال.

☐ از این حضور راضی هستید؟

● در این ۳۵ سال از بزرگترین افتخاراتم این است که کار تئاتر انجام داده و می‌دهم.

☐ در کجا متولد شده‌اید؟

● سال ۱۳۲۳ در یکی از شهرهای حاشیه‌ای کویر به نام سبزوار متولد شدم. ولی به دلیل کار دولتی پدرم، شاید بی‌اغراق ۱۲ سال دوران تحصیلات ابتدایی و دبیرستانم را در ۱۲ شهر گذراندم. از جمله مشهد، ارومیه، خوی، تهران، تبریز و...

☐ در چه سالی از دانشگاه فارغ‌التحصیل شدید؟

● در سال ۵۱ از دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران در رشته بازیگری و کارگردانی فارغ‌التحصیل شدم. سه، چهار سال به عنوان کارشناس تئاتر در استانهای لرستان و مازندران فعالیت کردم. بعد به انگلستان رفتم و در آنجا مشغول تحصیل در رشته «طراحی تئاتر» - که بخش ویژه‌ای از کارگردانی است - شدم.

☐ اولین کار حرفه‌ای تان در چه سالی بود؟

● سال ۴۷. کاری بود با نام «رستم و سهراب» نوشته ارسلان پوریا و به کارگردانی مصطفی اسکویی.

☐ توصیه شما به عنوان یک استاد به دانشجویانتان در مورد حرفه و کارشان چیست؟

● توصیه من به آنها این است که بر روی صحنه، همیشه احساس غرور کنند و به تماشاگر بگویند که شما آمده‌اید، مرا ببینید! و زمانی که پایین صحنه ایستاده‌اند، به همان اندازه که بر روی صحنه احساس غرور دارند، متواضع و افتاده و فروتن باشند.

☐ چرا از میان هنرهای متنوع و مختلف بازیگری و کارگردانی را برای ارتباط با مخاطب و به عنوان حرفه انتخاب کردید؟

● مطمئن باشید دلیلش برای تأمین هزینه اجاره‌خانه یا گوشت کیلویی ۲۸۰۰ تومان نبوده است! من به کارم عشق می‌ورزم و به آن ایمان دارم. این دو عامل تابه‌حال مرا سرپا و زنده نگه داشته است.

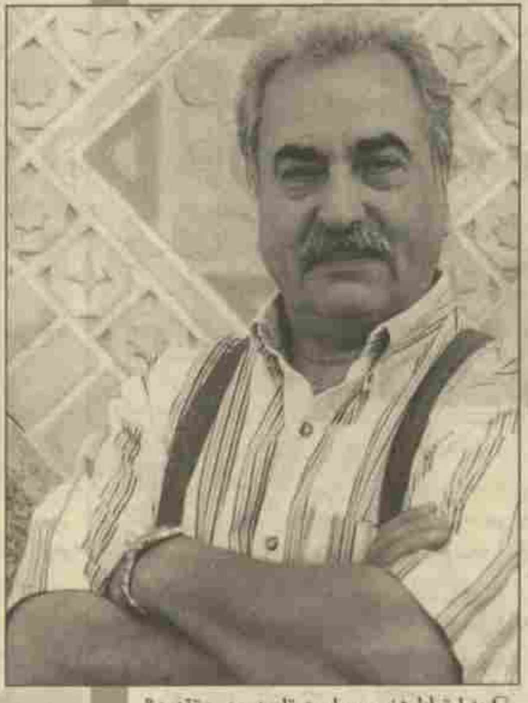

☐ به ارتباط هنر و سیاست تا چه حد معتقدید؟

● من کار سیاسی روی صحنه نمی‌برم، چون اگر کارم در خدمت سیاست خاصی قرار گیرد، آن روز، روز مرگ من است. چرا که کار هنری والاتر و ارزشمندتر از آن است که در خدمت گروههای سیاسی قرار بگیرد.

☐ بنابراین معتقدید که نباید تئاتر یا سینمای سیاسی داشته باشیم؟

● دقیقاً بالعکس. اعتقادم بر این است که ما باید سینما و تئاتری سیاسی داشته باشیم و تفاوت آن این است که در تئاتر و سینمای سیاسی باید به یک موضوع کلی پرداخت. می توان در مورد جنگ فقر، معضلات اجتماعی کار کرد. اما از سویی دیگر قبول ندارم زیر سلطه گروه و قشر سیاسی خاصی، هنر را خدشه‌دار کنم.

☐ اگر به «هادی مرزبان» یک «کات» بدهند و نگذارند دیگر فعالیت هنری داشته باشد، چه می کند؟

● من این روزها و این «کات»ها را گذرانده‌ام. من برای مکان و عده‌ای خاص کار نمی‌کنم. اگر مثلاً به من بگویند، در فلان مکان تئاتری دیگر کار نکن، کاسه و کوزه‌ام را جمع می کنم و در یک پارک کارم را انجام می‌دهم، یا جلوی مسجد یا جلوی یک سینما. چون اعتقادم بر این است که کار ما مثل چشمه است. هرجا، اگر خاک رویش بریزند و بخواهند آن را بپوشانند، از جای دیگر سر باز می کند و می‌جوشد و فوران می کند. در یک صورت می‌توانند به من کات بدهند و آن هم اینکه با یک چاقو یا اسلحه به سراغم بیایند که الحمدلله در مملکت ما هم چنین اتفاقی نمی‌افتد، و اگر هم بیفتد، مسلماً شما باید بیایید و در مجلس ختم من شرکت کنید.

☐ در مورد حضور فیلم‌هایی که با شکل و شمایل فیلمفارسی، این روزها قدعلم کرده‌اند، چه صحبتی دارید؟

● به نظر من ساختن این‌گونه فیلم‌ها که بی‌ارزش و کم‌مایه‌اند، خیانت به هنر و کشور است. ما باید ببینیم شرایط روز جامعه و زندگی مردم، چه سوژه‌ها و موضوعاتی را می‌طلبد و آنها را به تصویر بکشیم تا باعث رشد و ارتقای فرهنگی مردم و جامعه شود. وظیفه هنر سرگرمی صرف نیست.

☐ با توجه به اینکه شما سابقه حضور در مجموعه‌های تلویزیونی را هم دارید، چرا اکثر مجموعه‌های تلویزیونی ما در سطح نازلی قرار دارند؟

● این مشکل به کمبود و یا نبود فیلمنامه درست و محکم برمی گردد. ما در کشورمان بهترین نویسنده‌ها را داریم، اما متاسفانه به آنها اهمیت نمی‌دهند و حریم و حرمتی برای آنان قائل نمی‌شوند و با برخوردهای سلیقه‌ای موجب طرح آنها می‌شوند. پیشکسوتان نیز درحال حاضر در تلویزیون ارج و قرب آنچنانی ندارند و به همین دلیل است که کار به دست کاردان سپرده نمی‌شود.

☐ دوست دارید چند سال عمر کنید؟

● دوست دارم تا زمانی زنده باشم که مفید واقع شوم و درعین حال دوست ندارم زندگی‌ام خیلی ناگهانی پایان بگیرد.

☐ شما از خوانندگان قدیمی مجله اطلاعات هفتگی هستید. نظرتان در مورد این نشریه چیست و چه احساسی نسبت به آن دارید؟

● احساس نزدیک شدن به گلدسته‌های فیروزه‌ای یک مسجد. چون از وقتی که خودم را شناختم، روی دکه روزنامه‌فروشی‌ها این مجله را دیده‌ام. ■

رویدادهای سینما، تئاتر، تلویزیون و موسیقی

جنگ هنر

با تشکر از : فاطمه عودباشی

زرین پور با مداد رنگی چه می کند؟

«مداد رنگی» عنوان اولین فیلم بلند سینمایی بهمن زرین‌پور است که اوایل پاییز در تهران جلوی دوربین می‌رود.

این فیلم را جوزان فیلم تهیه می کند.

فیلم‌ها به روایت گیشه

شبهای تهران	۴۰ روز	۱۷۵ میلیون تومان
مریم مقدس	۳۵ روز	۱۱۲ میلیون تومان
بچه‌های بد	۳۵ روز	۸۰ میلیون تومان
نیمه پنهان	۳۵ روز	۷۹ میلیون تومان
از صمیم قلب	۲۰ روز	۶۵ میلیون تومان

همایون ارشادی و «بوی گل سرخ»

همایون ارشادی بازیگر سینما درحال حاضر مشغول بازی در فیلمی به کارگردانی ناصر محمدی است.

«بوی گل سرخ» عنوان جدیدترین کار ناصر محمدی است.

در کنار همایون ارشادی، یوسف مرادیان، زهره فکور، مهتاج نجومی و... ایفای نقش می کنند.

خداویسی و زندگی حضرت مسیح(ع)

بهزاد خداویسی بازیگر سینما و تلویزیون درحال حاضر مشغول بازی در مجموعه تلویزیونی با عنوان «بشارت منجی» است.

این مجموعه که نویسنده، کارگردان و تهیه‌کننده آن نادر طالب‌زاده است برای شبکه اول سیما تهیه می‌شود.

بشارت منجی به زندگی حضرت مسیح(ع) و مردم یهود دوهزار سال پیش می‌پردازد.

فتحعلی اویسی، ولی‌الله مؤمنی، مرتضی ضرابی و... دیگر بازیگران این مجموعه تلویزیونی هستند.

«خاک خوب» و محمدحسین لطیفی

محمدحسین لطیفی کارگردان خوش‌فکر سینما و تلویزیون که مجموعه «کت جادویی» او هنوز در ذهن مخاطبان است، طی یکی، دو روز آینده ساخت جدیدترین مجموعه تلویزیونی خود را با عنوان «خاک خوب» آغاز خواهد کرد.

خاک خوب برای شبکه سوم سیما تهیه می‌شود و در کشور آلمان جلوی دوربین می‌رود.

این فیلم یک ملودرام اجتماعی و دارای پس‌زمینه‌های مذهبی است.

جشنواره خانوادگی در ارومیه برگزار شد

دومین جشنواره فیلم‌های خانوادگی از ۷ تا ۹ شهریور ماه سال جاری در استان آذربایجان غربی - ارومیه - برگزار شد.

در این جشنواره ۵۰ فیلم بلند و ۳۵ فیلم کوتاه در هفت بخش به نمایش درآمد.

با هلی کوپتر امداد در شبکه تهران همراه شوید

مراحل تولید مجموعه مستند «هلی‌کوپتر امداد» در گروه مستند شبکه تهران شروع شد. این مجموعه به حوادث مختلفی که در تهران اتفاق می‌افتد و نقش امدادی هلی‌کوپتر اورژانس تهران می‌پردازد.

تهیه‌کننده و کارگردان این مجموعه محمد درخشان است. این برنامه در سیزده قسمت بیست دقیقه‌ای در شبکه تهران تهیه و تصویربرداری آن با سیستم DV انجام می‌شود.

خدا شاهد است

مجموعه مستند «خدا شاهد است» به تهیه‌کنندگی و کارگردانی فریبرز مقدم‌نیا در گروه مستند شبکه تهران تولید می‌شود.

این برنامه دفاع مقدس هشت ساله را با نگاهی نو به تصویر می کشد.

گفتنی است که از این کارگردان، فیلم مستند «موج زنده» به‌تازگی از شبکه چهار سیما پخش شده است.

سینما و صهیونیزم

«سینما و صهیونیزم» عنوان مجموعه‌ای از گروه مستند شبکه تهران است که هم‌اکنون مراحل تحقیق و نگارش متن و جمع‌آوری فیلم‌های سینمایی را می گذراند.

این برنامه به ارتباط سینما و صهیونیزم از بدو تاریخ سینما تاکنون می‌پردازد، همچنین این مجموعه، فیلم‌های سینمای جهان که در جهت اهداف صهیونیست‌ها ساخته شده‌اند و فیلمسازان صهیونیست را مورد بررسی قرار می‌دهد.

از گروه مستند چه خبر؟

«مستند به روایت مستندسازان»

دانیال حکیمی به همراه شقایق فراهانی در خانه پدری

«خانه پدری» عنوان مجموعه‌ای است که در بیست و شش قسمت ۴۵ دقیقه‌ای به تهیه‌کنندگی ایرج محمدی در گروه فیلم و سریال شبکه تهران تهیه می‌شود.

خلاصه داستان، «سارا ستوده» در آستانه فارغ‌التحصیل شدن از رشته داروسازی، قصد ازدواج با امیر ناصری دانشجوی هم‌رشته خود را دارد، پدر سارا پس از اطلاع از ماجرا و تحقیق در مورد خانواده امیر، موافقت ضمنی خود را اعلام می‌کند، اما یک اتفاق همه چیز را به هم می‌ریزد و...

عوامل این مجموعه عبارتند از: نویسنده، مسعود بهبهانی‌نیا، کارگردان: فریدون حسن‌پور، تصویربردار: محمدرضا سکوت.

در این مجموعه دانیال حکیمی، شقایق فراهانی، مهدی فتحی، بهزاد فراهانی، پوراندخت مهیمن، مجید صالحی، حمیدرضا افشار، فاطمه صادقی و... حضور دارند.

عنوان مجموعه جدیدی است که در گروه مستند شبکه تهران تولید خواهد شد. در این مجموعه فیلم‌های مستند مطرح ایرانی و خارجی محور بحث و گفتگوی کارشناسان سینما و فیلمسازان مستند قرار می‌گیرد و به تاریخچه سینمای مستند، ویژگیهای فیلم‌های مستند و مسائل و مشکلات آن می‌پردازد.

توسط استاد شیرمحمد اسپندار دونی‌نواز شهیر

موسیقی نمایش «قهرمان» به صورت زنده اجرا می‌شود

نوای ساز استاد شیرمحمد اسپندار «دونی‌نواز» شهیر بلوچ، مخاطبان نوجوان یک نمایشنامه را در مرکز تئاتر و تئاتر عروسکی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان با فرهنگ اصیل ایران زمین آشنا می‌کند.

نمایش «قهرمان» داستان مبارزات ضداستعماری «حمَّل» قهرمان بلوچ را روایت می‌کند که با تشکیل گروههای مقاومت مردمی در مقابل اشغالگران پرتغالی در منطقه چابهار به اسطوره‌ای درمیان مردم سیستان و بلوچستان تبدیل شد.

نمایش قهرمان را نصیراحمد ملازهی و ابراهیم ساویز با اقتباس از اثر داستان‌نویس مشهور بلوچ امان‌الله کیچکی بازنویسی و کارگردانی کرده‌اند.

نصیر احمد، ذکریا و صدیق ملازهی، محمد اشرف و فرهاد دستپار، ابراهیم ساویز، عبدالمجید زردکوهی، محمد دین‌دشتی، عبدالواحد فرماشیری و عبداللطیف شهیلی‌بر بازیگران این نمایش هستند.

گروه هنری آهنگ بلوچ با همراهی استاد شیرمحمد اسپندار دونی‌نواز شهیر ایرانی که تاکنون در کشورهای فرانسه، کلمبیا، پرو و... به اجرای موسیقی سنتی پرداخته است، موسیقی این نمایش را همه روزه به صورت زنده اجرا می‌کنند.

ساعتهای اجرای نمایش مذکور از ۱۶ مرداد ماه صبح‌ها ساعت ۱۰/۳۰ دقیقه ویژه مدارس و پایگاههای تابستانی و بعدازظهرها ساعت ۱۹/۴۵ ویژه عموم است.

گفتنی است علاقه‌مندان می‌توانند جهت دیدن این نمایش به مرکز تئاتر و تئاتر عروسکی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان واقع در پارک لاله مراجعه کنند.

مجموعه حماسه خمینی در شبکه اول سیما

سری جدید مجموعه «حماسه خمینی» در ۱۳ قسمت ۱۵ دقیقه‌ای در گروه جهاد شبکه اول سیما مراحل تولید خود را سپری می‌کند.

به گفته تهیه‌کننده مجموعه حماسه خمینی، در این برنامه تلاش می‌شود با استفاده از آوا، نما، تصاویر انیمیشن و گفته‌های کارشناسان، واژه‌هایی که امام بیان کرده‌اند به صورت مصداق تصویری نشان داده شود.

در این برنامه با کارشناسان و اساتید مختلف از جمله حضرت آیت‌الله جوادی آملی و حضرت آیت‌الله حسن‌زاده درباره عرفان و هنر امام خمینی(ره) گفتگو می‌شود.

در این برنامه، همچنین ادبیات سیاسی، اجتماعی، عرفانی و ادبیات هنری امام که شامل شعر و نثر ایشان است، مورد مطالعه قرار می‌گیرد.

عوامل این برنامه عبارتند از:

کارگردان، تهیه‌کننده و تصویربردار: حسن ساجدی، صدابردار: محمد ساجدی، تدوین: بهروز خباز، طراح صحنه و انیمیشن: مهدی واثقی.

آتش دل هنرمند اصفهانی و جهانبخش سلطانی

مجموعه داستانی «آتش دل» در ۱۳ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای به تهیه‌کنندگی سیدمحسن طباطبایی‌پور و کار مشترک تامین برنامه شبکه اول سیما و شبکه استانی اصفهان، قرار است از مهرماه امسال از شبکه اول سیما پخش شود.

آتش دل قصه زندگی یک هنرمند برجسته اصفهانی است که برای نوه خود، داستان ۶۰ سال زندگی‌اش را بازگو می‌کند.

به گفته سیدمحسن طباطبایی‌پور، تهیه‌کننده این برنامه، هدف مجموعه خانوادگی آتش دل که تصویربرداری آن سه ماه به طول انجامید، به تصویر کشیدن فرهنگ، هنر، مسائل اجتماعی و آداب و رسوم ایران است.

داستان آتش دل در اصفهان سالهای ۱۳۲۰ و بعد از آن رخ می‌دهد. این مجموعه که در آن هنرمندان اصفهانی حضور دارند، مضمونی دراماتیک و طنزی متفکرانه دارد.

عوامل این مجموعه عبارتند از:

کارگردان: فریال بهزاد، نویسنده: پریسا رضایی.

در این مجموعه جهانبخش سلطانی، حسن اکلیلی، سپهر آزادی، سعید محقق، مینا فرامرزی، افسانه هاشمی، پروین ریاحی، شیواز و... به ایفای نقش پرداخته‌اند.

روایت پایداری دزفول از شبکه اول

«روایت پایداری دزفول» کار جدید گروه روایت فتح است که به حوادث روزهای جنگ تحمیلی در دزفول می‌پردازد.

این برنامه که در ۹ قسمت ۲۵ دقیقه‌ای در شبکه اول سیما تولید می‌شود، روزهای دفاع مقدس را به تصویر می‌کشد.

عوامل:

تهیه‌کننده: حبیب والی‌نژاد، تدوینگر و کارگردان: محمدرضا معصوم‌زادگان، مدیر تولید: سیدصالح موسوی، آهنگساز: رضا سلطان‌زاده.

بفرمایید صبحانه در شبکه اول!

«بفرمایید صبحانه» عنوان مجموعه‌ای است که در ۲۹ قسمت هشت دقیقه‌ای در گروه اجتماعی شبکه اول سیما تولید می‌شود و هم‌اکنون در مرحله مونتاژ است.

این برنامه ضرورت خوردن صبحانه، آثار نخوردن آن و نوع موادی را که به عنوان صبحانه مطرف می‌شود بررسی می‌کند.

همچنین در این برنامه رژیمهای غذایی گروههای سنی مختلف پیش‌دبستانی، دبستانی، نوجوانان، جوانان و... و نیز رژیم غذایی زنان باردار و شیرده برای مصرف صبحانه بررسی می‌شود.

این برنامه از کارشناسان انستیتوی تغذیه شامل بزرگمهر، دادخواه، کمیلی، ذوقی، فتاحی و شریعت‌زاده و زیارتی‌زاده یاری گرفته است.

عوامل این برنامه:

تهیه‌کننده و کارگردان: منیر ورسی‌ده، تصویربردار: محمدمهدی علیما، دستیار تهیه: نادر موفق.

سه + دو یادداشت

مجید نشتی

گزارش منصفانه؛ گزارشگر منصف

عرض به خدمت شما که ما چیز زیادی از فوتبال نمی‌فهمیم. البته بازی خودمان بدک نیست. منتها روی زمین آسفالته و با دروازه‌های کوچک. ولی خب، مثل هر ایرانی دیگری پای تیم ملی که به میان بیاید، می‌نشینیم و بازی را با دقت نگاه می‌کنیم.

روز جمعه، دوم شهریور ماه هم همین کار را کردیم. مثل بقیه هم از پیروزی تیم‌مان لذت بردیم. ولی نمی‌دانیم چرا گزارشگری جناب خیابانی مثل میخ به اعصابمان فرو می‌رفت. البته جواد خیابانی گزارشگر خوبی است. اما نمی‌دانیم چرا آن روز این‌طوری شده بود. داد و فریاد مداوم - لابد به انگیزه تزریق هیجان! - و غلظت بسیار کم انصاف در نحوه گزارش باعث شد که ما در اواخر بازی، صدای تلویزیونمان را به کل قطع کنیم و بقیه مسابقه را بدون صدا تماشا کنیم.

بابا کمی میهمان‌نوازی هم بد نیست. به قول بعضی نشریات ورزشی، جواد خیابانی اگر داور آن بازی بود، کلک تیم عربستان به کل کنده بود. ولی خب چه می‌شود کرد. تلویزیون است دیگر! به قول یک بنده خدا همه چیزمان به همه چیزمان می‌خورد!

سینماهای ممتاز تازه تعمیر پایتخت

جایتان خالی. یکی - دو هفته قبل رفته بودیم به یک سینمای ممتاز پایتخت برای تماشای فیلم «بچه‌های بد». معضلات همیشگی مثل بچ بچ نامزدها و مزه‌پرانی پسرهای جوان و گریه نوزادان و بویژه صدای زیبای چیپس خوردن بغل دستی‌ها برقرار بود که یک اتفاق دیگر هم افتاد. یعنی در میان کار ناگهان پرده سیاه و پخش فیلم متوقف شد. چراغها که روشن شد. همهمه مردم هم شروع شد. اما اگر فکر می‌کنید این قطعی یک دقیقه و دو دقیقه و ده دقیقه طول کشید. دراشتباهید. درواقع باید بگوییم که بیشتر از نیم ساعت. مردم داخل سالن منتظر شروع دوباره فیلم بودند و کار به جایی رسیده بود که تعدادی از مردم رفته بودند و از مسوولان سینما پول بلیت‌شان را می‌خواستند و از آنجا که کسی پولی به آنها نمی‌داد. داد و فریاد همه‌شان به آسمان رفته بود. خلاصه دنیایی بود که دیدنش هم تاسف‌آور بود و هم جذاب.

دنیایی که حاصل اوراق بودن دستگاههای عهد عتیق سینماهای کشور است. کشوری که فیلم‌هایش دنیا را می‌گردند و جایزه می‌گیرند. اما سالن‌های سینمایش آدم را یاد سالنهای ابتدایی زمان ادیسون و لومیر می‌اندازد!

آقا! می‌شه بسه؟!

ما قبلاً هم در مورد خمیرهایی که در سیستم فیلمنامه‌نویسی تلویزیون از آنها استفاده می‌شود. چیزهایی نوشته‌ایم. اما این مجموعه «پس از باران» بی‌تعارف از آن خمیرهای اعلا دارد که هرچه آن را می‌کشند. پاره نمی‌شود!

ما اصولاً هرچند هفته یک بار چشممان به جمال این مجموعه روشن می‌شود و هر بار هم از خودمان می‌پرسیم. ای بابا! سریالهای تاریخی ما که بعضاً قصه یک سلسله را تعریف می‌کردند. نصف این مجموعه پس از باران هم طول نمی‌کشیدند! خب انصاف هم بد چیزی نیست. درست است که تلویزیون. دقیقه‌ای پول می‌دهد و مقاومت کردن در مقابل این سیستم هم کار سختی است. اما آخر تا چه اندازه؟ مدام برمی‌گردند به گذشته و جالب اینجاست که چیزهایی را هم تعریف می‌کنند که بعضاً خود راوی در ماجرا حضور نداشته و معلوم نیست آن روایت دقیق را از کجا آورده است!

مردم ما آدمهای قانع و صبوری هستند. از قصه این مجموعه هم بدشان نیامده و نگران سرنوشت آدمهای آن هستند. اما به خدا انصاف نیست اینقدر اذیتشان کنید! هر قصه‌ای تا یک حدی گنجایش دارد. بیشتر از آن آب به دقیقه‌هایش نبندید. خدا را خوش نمی‌آید.

خواننده‌های قهار؛ کاست‌های عالی!!

چند روز قبل، داخل اتاقمان نشسته بودیم و یک موسیقی فرنگی گوش می‌دادیم. البته از آنجا که زبان خارجی‌مان چندان خوب نیست. بی‌خیال حرفهای خواننده بودیم و فقط از موسیقی لذت می‌بردیم؛ اما از آنجا که هیچ آسایشی همیشگی نیست. ناگهان یکی از خواهرزاده‌هایمان سروکله‌اش پیدا شد و یک نوار موسیقی پاپ از نوع مجازش به ما نشان داد و ازمان خواست که آن را گوش کنیم. نواری بود که همان روز. نمی‌دانیم چقدر پول داده بود و آن را خریده بود. رویش هم یکی از این عکس‌های آنچنانی بود که یک پسر جوان یک گیتار را بغل کرده و رو به دوربین زست گرفته.

خلاصه ما آن نوار را به جای نوار خودمان داخل ضبط گذاشتیم. اما چشمتان روز بد نبیند. یک معجونی بود. یک معجونی بود که ما همین‌طور وارفتیم. ملودیهای شل و وارفته. شعرهای لوس و بدتر از همه صدایی که مدام خارج می‌خواند! به خدا قسم. بی‌تعارف ما صدایمان از آن آقای خواننده خیلی بهتر است. لازم هم نیست مثل جعفر گودرزی برویم توی حمام بخوانیم(!) همین‌طوری هم خوش صدا هستیم. اما هیچ‌وقت جرات نکردیم از این کارها بکنیم. با این حال گویا بعضی‌ها از ما باجرات‌ترند. می‌روند. دور هم جمع می‌شوند. می‌زنند و می‌خوانند و ضبط می‌کنند و می‌فروشند و پس‌فردا توی فیلم هم بازی می‌کنند و دربه‌در دنبال پارو می‌گردند تا پولشان را جمع کنند!

کاش میانه ما با مادرمان اینقدر خوب نبود و می‌توانستیم قهر کنیم و برویم در این عرصه پولدار شویم!

واقعاً حیف است

این مجموعه «زیر آسمان شهر» کار چندان بدی نیست. البته مثل کارهای قبلی غفوریان به دنبال خنداندن دائمی مخاطب نیست و بیشتر از آنکه به چفت و بست قصه و بخصوص پایان بندی درست و حسابی کار داشته باشد. به تک لحظه‌هایی که پتانسیل لازم برای خنداندن را دارند. توجه دارد. اما در مقایسه با خیلی کارهای دیگر که به اسم طنز از تلویزیون پخش می‌شوند. کار بهتری است. عنوان‌بندی زیبایی دارد و بخصوص بازی خوب «حمید لولایی» که بیشتر بار مجموعه به دوش اوست و از هر کسی در مورد این مجموعه بپرسید در مورد «خشایار مستوفی» حرفهای زیادی برای گفتن دارد.

اما حیف است که مجموعه‌ای مثل این، که بین مردم جا باز کرده و بازیگران خوبی هم دارد، به یک عامل برای بدآموزی کودکان و نوجوانان تبدیل شود. همه می‌دانیم که بیشتر طرفداران این برنامه کم‌سن و سال هستند و به‌راحتی می‌توانید کودکان پرتعدادی را در کوچه و خیابان ببینید که لب و لوچه‌شان را مثل حمید لولایی کج و کوله می‌کنند. مدام توی سروکله هم می‌زنند و با لحن صحبت این بازیگر به هم می‌گویند. «گم شو» که گویا جزء تکیه‌کلامهای حمید لولایی در این مجموعه است.

باز هم می‌گوییم. وقتی کاری که انجامش می‌دهیم. بُرد زیاد و تاثیر عمده‌ای به جا می‌گذارد. باید حواسمان را جمع‌تر کنیم. حیف نیست که بعضی از کودکان به خاطر همین بدآموزیها توسط والدینشان از تماشای یک برنامه منع شوند؟ به نظر ما که حیف است. نظر شما را نمی‌دانیم.

والسلام

زندگینامه رابرت دنیرو

علی داروور

همیشه موقع تماشای فیلمهایم، خوابم می‌گیرد

اولین باری که رابرت علاقه و اشتیاق درونی و وافرش را به بازیگری کشف کرد، در ۱۰ سالگی و درخلال اجرای نقش یک شیر بزدل و خائن در یک برنامه تولید محلی به نام «جادوگر شهر» بود. او به خاطر ایفای این نقش دبیرستان را رها کرد.

«رابرت دنیرو» یکی از بزرگترین و بااستعدادترین بازیگران دوران خود به شمار می‌آید. او متولد ۱۷ آگوست ۱۹۴۳ میلادی در نیویورک است. مادر و پدر او، هر دو هنرمند بودند (نقاش). او در دوران فعالیت حرفه‌ای‌اش، مجموعه‌ای از نقشهای جذاب را به تصویر کشیده است. آنچه باعث شهرت و البته موفقیت وی شده تمایل و اراده‌اش در غرق شدن تمام و کمال در قالب شخصیت‌ها است او آنچنان در قالب شخصیت‌ها غور می‌کند که گویی سالیان متمادی همان افراد بوده است (جالب است که بدانید او به خاطر بازی در فیلم «گاو خشمگین» که نقش یک بوکسور سنگین وزن را ایفا می‌کرد، مجبور شد که چیزی بیش از ۲۷ کیلوگرم وزن اضافه کند که از این حیث هنوز در میان بازیگران جهان رکورددار است!)

او دوران نوجوانی را به تحصیل در هنرستان Adler Stell و American Work Shop پرداخت و با کمک «لی استراسبرگ» و کوشش شخصی خود توانست که در بخش تولیدات صحنه‌ای حاشیهٔ برادوی (off-Broadway) به مطالعه و تحصیل بازیگری بپردازد. او اولین حضور سینمایی‌اش را با دو فیلم «احوالپرسی‌ها» به سال ۱۹۶۸ و فیلم «جشن عروسی» به سال ۱۹۶۳ که در سال ۱۹۶۹ به نمایش درآمد، به ثبت رساند. اولین بارقه‌های شهرت او در فیلمی به نام «به طبل آرام ضربه بزن» در سال ۱۹۷۳ زده شد. گرچه او عمدهٔ شهرت و معروفیت خود را مرهون و مدیون فیلم «خیابانهای پایین شهر» ساختهٔ کارگردان نامداری چون مارتین اسکورسیسی است که اولین تجربهٔ همکاری آن دو دوست دیرین، نیز بود. او بلافاصله در سال ۱۹۷۴ با ایفای نقش ویتو کورلئونه در فیلم «پدرخواندهٔ ۲» توجه و نظر تمامی سینماروها را به خود معطوف کرد و همگان را شیفته و مجذوب اجرای پخته، ظریف و متفاوت خود نمود و به همین دلیل موفق به کسب جایزهٔ اسکار بهترین بازیگر نقش مکمل شد. او و مارلون براندو تنها بازیگرانی هستند که برای ایفای نقش یک شخصیت، هر دو موفق به کسب جایزهٔ اسکار شده‌اند. او برای اولین بار در سال ۱۹۷۶ در فیلمی عظیم به تهیه کنندگی «مونرو استار» به نام «آخرین تایکون» ایفای نقش کرد که فیلمنامهٔ آن را «الیا کازان» کارگردان مشهور سینما، البته با اقتباس از رمان «فیتز جرالد» نوشته بود. در همان سال رابرت با ایفای نقش یک رانندهٔ تاکسی دچار بحران روحی شد و در مرز جنون قرار گرفت. البته با پیچیدگیها و ویژگیهای قدیس‌وار و مسیح‌گونه در فیلم «رانندهٔ تاکسی» به کارگردانی «مارتین اسکورسیسی» هم تماشاگران را میخکوب کرد و هم اسکار بهترین بازیگری را از آن خود کرد. او همچنین در سالهای ۱۹۷۸ و ۱۹۹۱ به خاطر بازی در فیلمهای «شکارچی گوزن» و «تنگه وحشت» نامزد دریافت اسکار بهترین بازیگر شد (اولی به کارگردانی مایکل چیمینو و دومی به کارگردانی مارتین اسکورسیسی). او در سال ۱۹۸۰ با ایفای نقش «جیک لاموتا» بوکسور سنگین وزن در فیلم «گاو خشمگین» یک بار دیگر اسکار بهترین بازیگری را نصیب خود کرد.

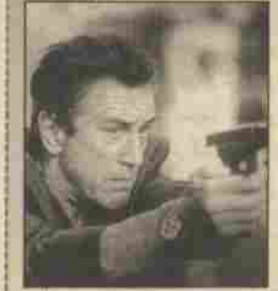

او در فیلم «نیویورک نیویورک» که تلاش ناهموار و ناهمگون «اسکورسیسی» برای خلق یک موزیکال برجسته و پرعظمت هالیوودی بود و متأسفانه به نتیجهٔ مطلوب نرسید، در کنار «لیزا مینولی» جای گرفت. یکی دیگر از فیلمهای زیبای او فیلم طولانی (حدود چهار ساعت) گانگستری «روزی روزگاری در امریکا» ساختهٔ «سرجیو لئونه» کارگردان فیلمهای وسترن اسپاگتی (ایتالیایی) چون «خوب بد زشت»، «روزی روزگاری در غرب» و «به خاطر یک مشت دلار» است. او در طول دوران فعالیت حرفه‌ای‌اش در فیلمهای بسیاری به ایفای نقش پرداخته و با بزرگان متعددی همکاری کرده است که پرداختن به همهٔ آنها کاری حجیم و وقتگیر است، اما به عنوان نمونه، او با «آلن پارکر» کارگردان فیلم «دیوار» در فیلم «قلب فرشته» و با «برایان دی پالما» کارگردان «ماموریت غیرممکن ۱» در فیلم «تسخیرناپذیران» همکاری داشته است که در اولی نقش شخص شومی به نام «لوئیس سیفر» و در دومی نقش «آل کاپون» مشهور را ایفا کرده است.

همچنین در فیلم زیبای «فرانکنشتین مری شلی» در سال ۹۴ با شکسپیرین مشهور سینما یعنی «کنت برانا» همبازی بوده است. او در هشت فیلم نیز با «مارتین اسکوریسی» همکاری داشته است که عمدتاً فیلمهای مشهور و زیبایی بوده‌اند (از جمله سلطان کمدی ۱۹۸۳ - رفقای خوب ۱۹۹۰ - تنگهٔ وحشت ۱۹۹۱). وی در سال ۱۹۸۸ بازی در فیلم «آخرین وسوسه‌های مسیح» را نپذیرفت و در سال ۹۳ نیز برای اولین بار پشت دوربین رفت و اولین تجربهٔ کارگردانی‌اش را به نام «یک قصهٔ برونکسی» ساخت. او در سال ۱۹۸۹ شرکت فیلمسازی‌اش را تاسیس کرد و هم اکنون نیز در آن شرکت (Tribeca film center) مشغول ادارهٔ امور است.

دنیرو همچنین در نیویورک صاحب چند رستوران به نامهای «لیلا» و «نوبو» است و یک رستوران نیز به نام «ago» در هالیوود غربی دارد.

وی در سال ۱۹۹۷ در فهرستی که از سوی مجلهٔ انگلیسی «امپایر» مبنی بر معرفی ۱۰۰ بازیگر برتر جهان به چاپ رسید، رتبهٔ پنجم را به خود اختصاص داد. اگرچه پدر و اجداد دنیرو ایرلندی بوده‌اند. اما او عمدتاً به عنوان بازیگری ایتالیایی - امریکایی مطرح می‌شود!! جالب این که دنیرو در جایی گفته است: «من تمایلی به دیدن فیلمهای خود ندارم و همیشه موقع تماشای آنها خوابم می‌گیرد.»

رابرت دنیرو در سال ۱۹۷۶ با «دایان ریوت» ازدواج کرد و دختر وی را به فرزندخواندگی پذیرفت. (درنا دنیرو) اما در سال ۱۹۸۸ از یکدیگر جدا شدند. او و دایان در سال ۱۹۷۸ صاحب فرزندی شدند، به نام «رافائل». «دنیرو» در سال ۱۹۹۷ با «گریس تیوور» ازدواج کرد که در سال ۱۹۹۸ صاحب اولین فرزند خود از او شد.

برخی از دستمزدهای رابرت دنیرو در فیلم‌های مختلف

آخرین تایکون ۱۹۷۶ - ۲۰۰/۰۰۰ دلار + درصدی از سود کل
رانین ۱۹۹۸ - ۱۴/۰۰۰/۰۰۰ دلار
این را تحلیل کن ۱۹۹۹ - ۸/۰۰۰/۰۰۰ دلار
ملاقات با والدین ۲۰۰۰ - ۱۳/۵۰۰/۰۰۰ دلار
Score ۲۰۰۱ - ۱۵/۰۰۰/۰۰۰ دلار

فیلم شناسی:

* شهر کنار دریا - ۲۰۰۱
* Score - ۲۰۰۱
* پانزده دقیقه - ۲۰۰۱
* ملاقات با والدین - ۲۰۰۰
* مردان افتخار - ۲۰۰۰
* بی عیب و نقص - ۱۹۹۹
* این را تحلیل کن - ۱۹۹۹
* رانین - ۱۹۹۸
* آرزوهای بزرگ - ۱۹۹۸
* جکی براون - ۱۹۹۷
* Wag the dog - ۱۹۹۷
* پلیس آباد - ۱۹۹۷
* اتاق ماروین - ۱۹۹۶
* خواب روها - ۱۹۹۶
* طرفدار - ۱۹۹۶
* مخمصه - ۱۹۹۵
* کازینو - ۱۹۹۵
* فرانکنشتین مری شلی - ۱۹۹۴
* زندگی پسر - ۱۹۹۳
* قصه برونکسی - ۱۹۹۳
* شب و شهر - ۱۹۹۲
* بانو - ۱۹۹۱
* گناهکار به ظن - ۱۹۹۱
* آتشنشان - ۱۹۹۱
* بیداری - ۱۹۹۰
* رفقای خوب - ۱۹۹۰
* ما فرشته نیستیم - ۱۹۸۹
* گریز نیمه شب - ۱۹۸۸
* قلب فرشته - ۱۹۸۷
* تسخیرناپذیران - ۱۸۸۷
* ماموریت مذهبی - ۱۹۸۶
* برزیلی - ۱۹۸۵
* عاشق شدن - ۱۹۸۴
* روزی روزگاری در امریکا - ۱۹۸۴
* سلطان کمدی - ۱۹۸۳
* گاو خشمگین - ۱۹۸۰
* شکارچی گوزن - ۱۹۷۸
* نیویورک نیویورک - ۱۹۷۷
* آخرین تایکون - ۱۹۷۶
* ۱۹۰۰ - ۱۹۷۶
* راننده تاکسی - ۱۹۷۶
* پدرخواندهٔ ۲ - ۱۹۷۴
* طبل را آهسته بزن - ۱۹۷۳
* خیابانهای پایین شهر - ۱۹۷۳
* زاده برای برنده شدن - ۱۹۷۱
* گروهی که نمی‌توانست مستقیم شلیک کند - ۱۹۷۱

■

سیری در ادبیات حماسی

لاریجانی

۱۶۲

پیران افراسیاب را بران داشت که سیاوش را همچون فرزند گرامی بدارد تا چون پس از کاووس شاهی به او رسید، هر دو کشور از آن وی گردد.

پاسخ نامهٔ افراسیاب به سیاوَخش

افراسیاب اندرز پیران را پذیرفت و نامه ای پرمهر به سیاوش نوشت و او را به کشورش میهمان کرد و گفت: «تو از جهان جز تاج و تخت چه می‌خواهی؟ همه اینجا آماده است و تورانیان از تو فرمان خواهند برد و من بهتر از کیکاووس با تو رفتار می‌کنم و کمتر بسته در خدمتت خواهم بود.»

چو بشنید افراسیاب این سخُن
یکی رایِ با دانش افکند بُن
دبیر جهاندیده را پیش خواند
زبان برگشاد و سخن برفشاند
نخستین که بر نامه بنهاد دست،
به عنبر سرِ خامه را کرد پست،
جهان‌آفرین را ستایش گرفت
بزرگی و دانش نمایش گرفت:
«کجا[۱] برتر است از مکان و زمان
بدو کی رسد بندگان را گمان؟
خداوندِ جان است و آنِ خرد
خردمند را داوِ او پرورد
از او باد بر شاهزاده درود
خداوندِ کوپال و شمشیر و خود
خداوندِ شرم و خداوندِ باک
ز بیداد و کژّی دل و دست پاک
شنیدم پیام از کران تا کران
ز بیداردل زنگهٔ شاوران
غمی شد دلم زانک شاه جهان
چنان تیز شد با تو اندر نهان،
ولیکن ز گیتی جز از تاج و تخت
چه جوید خردمندِ بیداربخت؟
تو را این همه ایدر[۲] آراسته است
اگر شهریاری و گر خواسته است
همه شهرِ توران برندت نماز
مرا خود به مِهر تو باشد نیاز
تو فرزند باشی و من چون پدر
پدر پیش فرزند بسته کمر
چنان دان که کاووس بر تو به مِهر
بر آن گونه یک روز نگشاد چهر،
کجا من گشایم درِ گنج و دست
سپارم تو را تاج و گاهِ نشست
بدارمْت بی‌رنج، فرزندوار
به گیتی تو مانی ز من یادگار

و افزود: «اگر بگذارم تو از توران بگذری، همه سرزنشم خواهند کرد، چون باید تا دریای چین بروی. بهتر این است که نزد ما بمانی و هرگاه که خواستی، به ایران بازگردی؛ چون کاووس پیر شده، و اختلاف تو با او دیری نخواهد پایید؛ چه، آتش هم اگر به شست و پنج سالگی برسد، از پیری به رنج می‌افتد و تندی را کنار می‌گذارد.»

تو بر کشورم بگذری، در جهان
نکوهش کنندم کِهان و مِهان
وزین روی دُشخوار[۳] یابی گذر
مگر ایزدی باشد آیین و فرّ
بر این راه پیدا نبینی زمین
گذر کرد باید به دریای چین
از آن کرد یزدان تو را بی‌نیاز
هم ایدر بباش و به خوبی بساز
سپاه و دز و گنج من آنِ توست
به رفتن بهانه نبایدْت جُست
چو رای آیدت آشتی با پدر
سپارم تو را گنج و زرین‌کمر
کز ایدر به ایران شوی با سپاه
نبندم به دلسوزگی بر تو راه
نماند تو را با پدر جنگ دیر
کهن شد، مگر گردد از جنگ سیر
گر آتش ببیند پی شست و پنج
رسد آتش از بادِ پیری به رنج
تو را باشد ایران و گنج و سپاه
ز کشور به کشور به شاهی کلاه
پذیرفتم[۴] از پاک یزدان که من
بکوشم به خوبی به جان و به تن
بفرمایم و خود نسازم گزند
به اندیشه دل را ندارم به بند»

نامه را به زنگه سپردند و او شتابان به نزد ایرانیان بازگشت. سیاوش از خواندن پاسخ هم شاد شد و هم از قدرناشناسی پدر، اندوهگین.

چو نامه به مُهر اندرآورد شاه
بفرمود تا زنگهٔ نیکخواه،
به زودی به رفتن ببندد کمر
بسی خلعت آراست با سیم و زر
یکی اسپ و زرین‌ستامی گران
بیامد دمان زنگه شاوران
چو نزدیک تخت سیاوش رسید
بگفت آنچ پرسید و دید و شنید
سیاوُش به یک روی از آن شاد گشت
به یک روی پردرد و فریاد گشت،
که: «دشمن همی دوست باید کرد
از آتش کجا بردمد بادِ سرد؟»

آنگاه نامه‌ای غمبار و گلایه‌آمیز به پدر نوشت و تلخکامیهای خود را بازگو کرد و یادآوری نمود که چگونه توانست آتش جنگ را خاموش کند و مردم را شاد سازد؛ اما اینها هیچ کدام به چشم شاه نیامد و اکنون بی‌آنکه بداند چه بر سرش خواهد آمد، به ناچار باید در کام اژدها برود!

یکی نامه بنبشت نزد پدر
همه یاد کرد اندر او دربه‌در،
که: «من با جوانی خِرد یافتم
به هر نیک و بد تیز بشتافتم
از آن آتشِ مغزِ شاه جهان
دل من برافروخت اندر نهان
شبستان او درد من شد نُخست
ز خون دلم رخ ببایست شست
ببایست بر کوه آتش گذشت
مرا زار بگریست آهو به دشت
و زان ننگ و خواری به جنگ آمدم
خرامان به چنگِ نهنگ آمدم
دو کشور بدان آشتی شاد گشت
دل شاه چون تیغ پولاد گشت
نیامد همی هیچ کارش پسند
گشادن همان و همان بود بند
چو چشمش ز دیدار من گشت سیر
بر سیربوده نباشیم دیر
ز شادی مبادا دل او رها
شوم من ز غم در دمِ اژدها
ندانم کزین کار، گردان سپهر
چه دارد به راز اندر از کین و مِهر»

سپس بهرام را خواست ولشکر واموال را به‌اوسپرد تاچون‌توس آمد، به‌وی واگذار نماید وخود باچندسوار و خدمتکار و انبوهی هدیه، به راه افتاد و با سپاهیان بدرود کرد و از آنها خواست که از بهرام فرمان ببرند.

و زان پس بفرمود بهرام را
که: «اندر جهان تازه کن نام را
سپردم تو را تاج و پرده‌سرای
همان گنج آکنده و تخت و جای
درفش و سواران و پیلان و کوس
چو ایدر بیاید سپهدار توس،
چنین هم پذیرفته او را سپار
تو بیداردل باش و بفروزگار»
ز لشکر گزین کرد سیصد سوار
همه گُرد و شایستهٔ کارزار
درم نیز چندانک بودش به‌کار
ز دینار و از گوهر شاهوار،
صد اسپ گزیده به زرین ستام
پرستار و زرین‌کمر صد غلام،
بفرمود تا پیش اوی آورند
سلیح[۵] و ستام و کمر بشمرند
وزان پس گرانمایگان را بخواند
سخنهای بایسته چندی براند
چنین گفت: «کز نزد افراسیاب
گذشته‌ست پیران بدین رویِ آب
یکی راز پیغام دارد به من
که ایمن بدوی‌ست از آن انجمن
همی سازم اکنون پذیره شدن
شما را هم ایدر بباید بُدن
همه سوی بهرام دارید روی
مپیچید دلها ز گفتار اوی»
همه بوسه دادند گُردان زمین
به پیش سیاوَخشِ با آفرین

---

[۱] کجا: که ■ [۲] ایدر: اینجا ■ [۳] دشخوار: دشوار ■ [۴] پذیرفتم: عهد کردم ■ [۵] سلیح: سلاح ـ ستام: افسار.

آیا می‌دانید که:

۱- در سال ۵۴۳ میلادی، زلزله شدیدی کلیه نقاط جهان را به لرزه درآورد.

۲- «بورس» نام هتلی در شهر «بروژ» یا «بروگ» بلژیک بوده، ولی امروزه به محلی اطلاق می‌شود که در آنجا عملیات مالی روی کالاها و یا اوراق بهادار انجام می‌گیرد.

۳- زبان پرتغالی، درواقع همان زبان اسپانیایی است که با لغات فرانسوی مخلوط شده است.

۴- بیماری گواتر (در اثر کمبود ید متشکل در تیروئید به‌وجود می‌آید) بیشتر و معمولاً در کشورهای تپه‌خیز دنیا شایع است.

۵- فیزیولوژیست‌ها و پسیکولوژیست معتقدند که در هنگام شب درد یک مریض رو به افزایش می‌گذارد، به این دلیل که موقع استراحت، میزان اکسیژن بدن انسان تقلیل پیدا می‌کند و نتیجتاً اعصابش حساس‌تر می‌گردد.

۶- طبق تحقیقات روان‌شناسان، همه انسانها خواب می‌بینند و اشتباهاً تصور می‌کنند خوابهایی را که می‌بینند رنگی است، در صورتی که سیاه و سفید است.

۷- سمبل «برن» پایتخت سوئیس، تصویر یک خرس است، زیرا **Bern** در زبان انگلیسی قدیم به معنی خرس است.

۸- اولین روزنامه جهان به نام **Daily Courant** بود که در سال ۱۷۰۲ در لندن منتشر گردید، درحالی که اغلب مردم معتقدند که واقعاً اولین روزنامه واقعی، روزنامه **The Review** بود که توسط دانیل دوفوئه (نویسنده کتاب رابینسون کروزوئه) در سال ۱۷۰۴ منتشر گردید.

۹- اولین جسم شیمی آلی در اوایل قرن ۱۹ میلادی توسط «ولر» شیمیدان آلمانی و کاشف آلومینیم به نام «اوره» از ادرار و عرق بدن انسان به دست آمد.

۱۰- حیواناتی که ذاتاً قادر به شنا کردن نیستند شتر و خوک هستند.

۱۱- انسان از گوش راست خود بهتر می‌شنود تا از گوش چپ خود.

۱۲- قدیمی‌ترین سرود ملی در جهان متعلق به ژاپن است که به نام کیمی گایو (یعنی حکومت امپراتور ما) می‌باشد که کلمات آن در ۱۱۱۵ سال پیش انشاء و آماده گردید.

۱۳- مرتفع‌ترین پایتخت‌های جهان، لاپاز (پایتخت بولیوی) است که ۱۲۰۰۰ پا از سطح دریا ارتفاع دارد.

۱۴- قدیمی‌ترین ماده دست ساخته بشر شیشه بوده که اولین بار از ۳۰۰۰ سال پیش مورد استفاده بشر قرار گرفت.

۱۵- گرمترین آب دریاهای جهان، آب دریای سرخ (بخصوص در ساحل اریتره) می‌باشد که دمای آن به ۳۵ درجه سانتیگراد می‌رسد.

۱۶- آسمان، به این دلیل آبی دیده می‌شود که طول موجهای کوتاه نور قابل رؤیت آبی بیشتر از سایر رنگها قابل انتشار و پخش شدن هستند.

۱۷- قدیمی‌ترین پرچم فعلی جهان، پرچم کشور دانمارک است که در سال ۱۲۱۹ مورد تصویب قرار گرفته است.

۱۸- اولین کسی که روی حروف الفبای عربی (برای تشخیص آنها از یکدیگر) نقطه گذاشتند، حضرت علی‌بن ابیطالب(ع) بودند.

۱۹- اولین کسی که برای اولین بار در تاریخ بشر نیروی امنیت شهری (قوای انتظامی) را ایجاد نمود، حضرت علی‌بن ابیطالب(ع) بودند که در شهر کوفه ماموراتی را با مشعل جهت حفاظت از شهر در اوقات شب گماشتند.

۲۰- قدیمی‌ترین جمهوری جهان، جمهوری ایسلند بود که در سال ۹۳۰ میلادی تاسیس یافت.

۲۱- اولین دستگاه نسخه‌برداری (زیراکس) در سال ۱۹۳۸ توسط «چستر فلوید کارلسون» در سن ۳۲ سالگی اختراع شد که بالاخره در سال ۱۹۴۷ جنبه تجارتی و استفاده عمومی پیدا کرد.

۲۲- در کشور پاراگوئه هیچ‌گونه سکه‌ای به عنوان پول وجود ندارد و کلیه پولها به صورت اسکناس است.

۲۳- توماس ادیسون (مخترع برق) و دیمیتری مندلیف (مبتکر جدول تناوبی عناصر شیمی) و یوناس سالک (کاشف واکسن فلج اطفال) با وجود اختراعات و اکتشافات قابل توجه خودشان موفق به دریافت جایزه علمی نوبل نشدند، و تنها ادیسون یکبار نامزد دریافت این جایزه گردید ولی در آخر کار موفق نشد.

۲۴- صرفه‌جویی در برق (در روشنایی روز) را اولین بار کشور آلمان در ۱۹۱۵ به‌کار گرفت، سپس انگلیس در ۱۹۱۶ و آمریکا در ۱۹۱۸ آنرا پذیرفتند.

۲۵- در آغاز تاریخ بشر، همه افراد مردم موجود در جهان ظاهراً به یک زبان تکلم می‌نمودند. با افزایش جمعیت به علت کمبود غذای کافی، عده‌ای در دسته‌های مختلف به طرف محلهای جدید حرکت کرده و به‌تدریج با به‌وجود آمدن تلفظ‌های جدید، کلمات را با کمی اختلاف بر زبان راندند و کم‌کم تغییراتی هم در کلمات و صدا پیدا شد و زبانهای گوناگون به‌وجود آمد.

۲۶- خلیج گینه (Guinea) تنها نقطه کره زمین است که طول و عرض و ارتفاع جغرافیایی ندارد.

■

خاطرات روان‌پزشک

بوی مادر

بقیه از صفحه ۲۵

لحظه‌ای را که سام با تمام وجود به آغوش هریس پرید، شاید بتوان بدترین لحظه زندگی لیزا تعریف کرد و باعث شد تا دو سه روز تمام گریه کند. اما خوشبختانه مقاومت کرد و به سراغ او نرفت. استیو همان گونه که من می‌خواستم و با او به تفصیل درباره‌اش صحبت کرده بودم روابط دوستانه‌ای با سام ایجاد کرد. همه روزه پس از مدرسه به خانه او می‌رفت و هر دو با هم به تفریح و بازی می‌پرداختند. سام کاملاً این واقعیت را قبول کرده بود که استیو برادرش است و حتی از این رابطه بسیار هم خوشحال بود و لذت می‌برد.

بازگشت

پس از حدوداً یک ماه از زمانی که سام به خانه هریس بازگشته بود، یک روز استیو با من تماس تلفنی گرفت و خواست تا بعدازظهر درخانه‌شان باشم؛ چرا که اتفاق مهمی رخ خواهد داد. ضمن آنکه پدر و مادرش هنوز از ماجرا مطلع نیستند. من هم با همه گرفتاری خود را به خانه آنها رساندم.

خانه غرق سکوت بود و لیزا مانند همیشه کنار پنجره نشسته بود و به در خانه خیره شده بود. آنها از دیدن من کمی متعجب شدند و قبل از آنکه من بتوانم توضیحی در این مورد ادا کنم، زنگ در بصدا درآمد. لیزا با سردی در را باز کرد و ناگهان از شدت تعجب دست خود را روی دهان خود گذاشت. استیو و سام در پاشنهٔ در ایستاده بودند در حالیکه هر کدام یک چمدان متعلق به سام را در دست داشتند. سام بدون مقدمه در آستانه در شروع به صحبت کرد: «سلام مادر (سام هیچ گاه لیزا را مادر خطاب نکرده بود) من خیلی چیزها را به یاد آوردم و متوجه شدم جای من اینجا پیش شماها و برادرم است.»

لیزا در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود، پرسید: «پسرم، چه چیز را به خاطر آوردی؟»

سام (یا بن) در حالی که نگاهی به تک تک ما که در آنجا حاضر بودیم می‌انداخت گفت.

«بوی شما را مادر، من در این یک ماه که از اینجا دور بودم، فقط یک بو را در ذهن داشتم و استشمام می‌کردم و وجود استیو در کنارم این بو را بیشتر به یادم می‌آورد و این بوی شما بود مادر. من اکنون کاملاً به یاد می‌آورم.»

من نگاهی به چهرهٔ آنتونی که مثل همیشه آرام و خونسرد بود، کردم و باران اشک چهرهٔ این مرد خوددار را شستشو داده بود. من مطمئن هستم در آن لحظه در ذهن همهٔ ما فقط یک چیز بود و بن (یا سام) کوچک آن را چون هدیه‌ای به ما بازگردانیده بود. آری، اطمینان دارم که همه ما در آن لحظه بوی مادر را به خاطر آوردیم.

■

کتابهای ویژه کنکور

نشر آزمون

نکته ها و پرسشهای چهار گزینه ای
گام به گام و طبقه بندی شده

کلیه دروس عمومی و اختصاصی

تجربی - ریاضی - انسانی

- بیش از ۲۰۰ عنوان
- بیش از ۵۰ استاد و مولف

باتلفنی ذیل تماس بگیرید تا فهرست کلیه کتابها رایگان برای شما ارسال کنیم

آدرس: روبروی درب اصلی دانشگاه تهران - ابتدای فخررازی - شماره های ۸ و ۱۴

تلفن: ۶۴۰۱۲۱۷ - ۶۴۱۰۲۵۵ - ۶۴۶۷۷۷۰

دکتر بهزاد امیرگودرزی

جراح و متخصص چشم

فوق تخصص پیوند قرنیه و جراحی

لیزری عیوب بینائی (لیزیک) ـ لنز

میدان ونک خ ۲۰ گاندی پ ۱۸

تلفن ۸۷۹۱۳۲۲

آموزشگاه آرایش مردانه

رسالت

با امتیاز رسمی و دیپلم بین المللی

میدان رسالت ۷۴۴۲۱۲۳

تلفن آگهی های
اطلاعات هفتگی
۲۲۲۵۹۷۳-۲۲۲۳۳۷۷

آموزشگاه آرایش رضا

باکتاب آموزش با اخذ دیپلم از سازمان
آموزش فنی وحرفه‌ای هنرجو میپذیرد
میدان انقلاب تلفن ۶۴۲۰۳۹۵

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی توسط کادر پزشکان مجرب

موارد شدید و خفیف بدون درد و بی‌خوابی
تهران ـ اصفهان و ارسال به کلیه شهرستانها
۰۹۱۱۳۱۱۳۹۰۰

قنادی تیفانی

با بیش از ۴۵ سال سابقه کار

مراسم عقد، عروسی و جشن تولد شما را با متنوعترین شیرینیها و انواع کیکها در مدلهای جدید جاودانه می‌سازد

آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۰۳۳۸۱۶

مؤسسه ترمیم موی نادر

پرداخت کارمزد به
شرط پسند شما

جدیدترین متد ترمیم مو
بدون عمل جراحی
تین اسکن ـ رویال ـ نواری ـ تدریجی

تهران خیابان ولیعصر نبش خیابان مطهری
نبش خ فتحی شقاقی برج بلور ط ۵ واحد ۵۰۱
۸۷۲۳۰۴۱-۰۹۱۱۲۱۵۰۵۶۱
شعبات مشهد ۸۴۲۸۵۰۶ زاهدان ۳۲۳۵۷۸۲

کنکور مکاتبه‌ای پیک آسان

پزشکی ـ مهندسی ـ انسانی ـ هنر ـ فنی و حرفه‌ای

* ارسال جدیدترین و کاملترین کتب و تست‌های آموزشی و نکات کنکوری
* برنامه ریزی ماهانه متناسب با پیشرفت درسی و ارایه تستهای احتمالی

خدمات آموزشی رایگان

تضمینی

• فن پاسخگویی بدون حل به تستهای ریاضی، فیزیک، شیمی • روش حدسی پاسخگویی به تستهای دروس عمومی • کارنامه تحلیلی • کنکورهای آزمایشی • تستهای کنکور سالهای اخیر (۱۰ و ۲۰ ساله) • اطلاعات کنکوری • مشاوره درسی • رفع اشکال • روش مطالعه • تندخوانی • تقویت حافظه • روش تست زدن • نکات مهم و کلیدی • تخمین رتبه • مطالب درسی مطرح در طراحی و تستهای احتمالی کنکور ۸۱ و...

داوطلبان جهت دریافت دفترچه راهنمای رایگان به یکی از دو روش زیر اقدام نمایند:

۱ـ تکمیل فرم ذیل و ارسال سریع آن به آدرس: تهران، صندوق پستی ۱۱۳۶۵/۴۶۳۷

۲ـ تماس با تلفن ۸۸۳۰۹۶۷ و ۸۸۴۶۱۷۵ و ۸۸۱۰۹۷۱ پیک آسان

نام و نام خانوادگی: ________ به آدرس: ________

________ کد پستی: ________

متقاضی فرم و دفترچه راهنمای رایگان می‌باشم (کپی فرم قابل قبول است)

دانش آموزان و داوطلبان کنکور ۸۱

قویترین کادر آموزش ـ با بالاترین آمار قبولی

ترک اعتیاد صددرصد تضمینی

ما در عمل ثابت می‌کنیم کلید واقعی ترک اعتیاد اینجاست. یک دوره داروهای نیروزا و چاق‌کننده به صورت رایگان ارسال می‌گردد.

همراه شبانه روزی ۰۹۱۱۲۸۳۷۱۱۹

تلفن تماس: ۴۶۵۶۰۹۰

تلفن آگهی های
اطلاعات هفتگی
۲۲۲۵۹۷۳-۲۲۲۳۳۷۷

اطلاعات هفتگی

رکسانا رستمی

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی دبستان جامی، موفقیت تو را در سال تحصیلی ۷۹ـ۸۰ که با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده‌ای تبریک می‌گوییم. با تشکر از اولیا دبستان سرکار خانم قدوسی مدیر مدرسه و سرکار خانم ابوترابی معلم ارجمند.

«پدر و مادرت»

مژگان رستمی

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی دبستان جامی، موفقیت تو را در سال تحصیلی ۷۹ـ۸۰ که با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده‌ای تبریک می‌گوییم. با تشکر از اولیا دبستان سرکار خانم قدوسی مدیر مدرسه و سرکار خانم یوسفی معلم ارجمند.

«پدر و مادرت»

زهرا خانی

دانش آموز کلاس سوم ابتدائی دبستان شهید خبره فرشچی در سال تحصیلی ۷۹ ـ ۸۰ با معدل ۱۹/۸۸ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از سرکار خانم عباسی و اولیاء محترم مدرسه

زینب خانی

دانش آموز کلاس چهارم ابتدائی دبستان شهید خبره فرشچی در سال تحصیلی ۷۹ ـ ۸۰ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته با تشکر از سرکار خانم فهمی و اولیاء مدرسه

کتابهایی که توسط انتشارات میثم تمار نشر و پخش می‌گردد

نام کتاب	قیمت به تومان
۱ـ رساله توضیح المسائل آیة‌الله العظمی صانعی	۸۰۰
۲ـ مجمع المسائل آیة‌الله العظمی صانعی	۱۲۰۰
۳ـ احکام بانوان آیة‌الله العظمی صانعی	۶۰۰
۴ـ مناسك حج آیة‌الله العظمی صانعی	۶۰۰
۵ـ احکام نوجوانان آیة‌الله العظمی صانعی	۴۵۰
۶ـ رخساره خورشید (شرح خطبه حضرت زهرا(س))	۱۳۰۰
۷ـ پیروزی در یازده گام (راههای کسب موفقیت)	۷۵۰
۸ـ مقام والدین در اسلام	۶۰۰
۹ـ حدیث بوی سیب (گزیده‌ای از خصایص الحسینیه)	۸۰۰
۱۰ـ تشیع و انتظار (غیبت و ظهور امام زمان عج)	۵۰۰
۱۱ـ انفاق و صدقه در اسلام	۴۵۰
۱۲ـ زمزمه‌های زندگی در سیر و سلوك	۶۰۰
۱۳ـ امثال و حکم نهج البلاغه و معادلهای انگلیسی و فارسی	۸۰۰
۱۴ـ نقش دعا در زندگی اجتماعی	۴۵۰
۱۵ـ بیان روان در علوم قرآن	۸۰۰
۱۶ـ آسیب شناسی زبان (تملق و چاپلوسی)	۶۰۰
۱۷ـ امام حسین(ع) آفتاب تابان	۷۰۰
۱۸ـ حسین(ع) بهشت موعود	۱۶۰۰
۱۹ـ سرو علقمه (نوحه)	۶۰۰
۲۰ـ سیاحت غرب و شرق	۱۴۰۰
۲۱ـ دیوان حافظ (جیبی)	۸۵۰
۲۲ـ دیوان حافظ (وزیری)	۲۰۰۰
۲۳ـ گلستان سعدی	۳۵۰
۲۴ـ چهل داستان از کرامات امام حسین(ع)	۳۵۰
۲۵ـ چهل داستان از کرامات حضرت ابوالفضل(ع)	۴۵۰
۲۶ـ دنیای خنده	۴۵۰
۲۷ـ نشانه‌های روشن (۱۱۰ معجزه از حضرت علی(ع))	۶۰۰
۲۸ـ مثلث برمودا	۱۰۰۰
۲۹ـ دنیای دختران	۱۲۰۰
۳۰ـ دیوان حکیم عمر خیام	۶۰۰
۳۱ـ پرتوی از نهج البلاغه	۹۰۰
۳۲ـ کلیات مفاتیح الجنان	۲۰۰۰
۳۳ـ منتخب مفاتیح الجنان (زرکوب)	۱۵۰۰
۳۴ـ توبه زیباترین پوزش	۵۰۰
۳۵ـ حکایتهای شنیدنی	۱۵۰۰
۳۶ـ گلستان سوره‌ها (دو جلد)	۱۴۰۰
۳۷ـ دارالشفاء رضوی (چهل داستان از شفایافتگان امام رضا(ع))	۸۵۰
۳۸ـ سیاحت غرب	۴۵۰
۳۹ـ دیوان پروین اعتصامی (وزیری)	۱۹۵۰
۴۰ـ منازل الاخره (شیخ عباس قمی)	۴۵۰
۴۱ـ تعبیر خواب ابن سیرین (رقعی)	۵۰۰
۴۲ـ تعبیر خواب ابن سیرین (وزیری)	۱۵۰۰
۴۳ـ بلای فرصت طلبی	۷۵۰
۴۴ـ سوره انعام (بزرگ)	۳۵۰
۴۵ـ سوره انعام (کوچك)	۲۵۰
۴۶ـ عم جزء (جزء سی‌ام قرآن)	۳۰۰
۴۷ـ قرآن مجید بدون ترجمه (رقعی)	۱۰۰۰
۴۸ـ دوم خرداد (حماسه به یادماندنی)	۱۴۰۰
۴۹ـ روایتها و حکایت‌ها	۶۵۰
۵۰ـ مثنوی معنوی	۴۰۰۰
۵۱ـ فضائل امام علی(ع)	۵۵۰
۵۲ـ درمان با قرآن	۶۵۰
۵۳ـ نگرشی کوتاه بر ادیان و مذاهب جهان	۲۰۰
۵۴ـ میثم تمار گنجینه اسرار علی(ع)	۲۵۰
۵۵ـ دیدار با محبوب (نماز)	۹۰۰
۵۶ـ تربیت مذهبی کودك	۲۸۰

علاقه‌مندان محترم قیمت کتابهای درخواستی خود را به حساب جاری ۱۹۹۰ نزد بانک صادرات میدان شهداء قم (کد شعبه ـ ۱۲۳۹) به نام انتشارات میثم تمار واریز نموده و اصل فیش بانکی را به وسیله نامه به آدرس قم صندوق پستی ۳۷۱۸۵/۵۵۷ ارسال نمایند. یا به شماره نمابر: ۷۷۳۵۰۸۰ فاکس نمایند.

تلفن‌های تماس: ۷۷۳۲۹۸۲ـ۷۷۴۴۰۰۹ (۰۲۵۱)

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

سهم من

ابرست آسمان و چه خالیست جای تو
انگار مانده روی دلم ردِ پای تو
غرق سکوت می‌کنم این خانه را عزیز
تا بشنوم دوباره طنین صدای تو
این عصر پنج‌شنبه که از راه آمده
از تو مرا کشانده به حال و هوای تو
بی‌تو غریب ماندم و تنها برای خود
بر من چه‌ها که آمده در انزوای تو
سهم من از تمامیِ دنیا سرودن است
این شعر هم بدون تعارف برای تو

داوود شریفی‌پور. گچساران

از مجموعه شعر «بابلسر بارانی من» به کوشش شعبان کرم‌دخت

پرواز

تقویم را بدون تو باید مرور کرد
از کوچه بی‌سلام تو باید عبور کرد
باید به درد فرصت درمان شدن دهیم
باید به ابرها تب باران شدن دهیم
تا ما به چشمهای تو ایمان نیاوریم
با سایه‌های سرد خیابان برابریم
یاد تو را چه ساده و ارزان فروختیم
وقتی بهار را به زمستان فروختیم
پرواز کن بهانهٔ تو باز مقطعی‌ست
یعنی نسیم مانع اوج پرنده نیست
باید گذشت از همهٔ شهر بی‌گمان
کی می‌رسی خلاصهٔ دریا! به دادمان؟

نسیم صدیق

رؤیا

در هجوم وحشت و تردید و پروا تو نبودی
من شکستم در خودم صدبار اما تو نبودی
سالها این زندگی کابوس تلخی شد برایم
وقتی ای یار ای نگاهت مثل رؤیا تو نبودی
یک نفر در حسرت دیدار تو دلتنگ می‌شد
می‌گذشت از جاده‌ها از کوه و صحرا تو نبودی
زندگی با این دل کوچک نمی‌دانی چه می‌کرد
بی‌خیالش، می‌زدم دل را به دریا تو نبودی
یک نفر مانند مجنون با نگاهی خسته از غم
داد می‌زد رو به من می‌گفت لیلا، تو نبودی؟
یک نفر غرق خدا پر بود از عطر شقایق
از میان کوچه‌مان می‌رفت، آیا تو نبودی؟
زخم خوردم از کس و ناکس برای با تو بودن
من شکستم در خودم صدبار اما تو نبودی

فاطمه جمشیدی. رستم‌کلاء بهشهر

دوشنبه عصر

از لابه‌لای برگ درختان دوشنبه عصر
رد می‌شوم بدون تو حیران دوشنبه عصر
تو در کدام نقطه این شهر مانده‌ای؟!
خالی‌تر از همیشه خیابان دوشنبه عصر
دلواپس تو می‌شوم و پرسه می‌زنم
در کوچه‌های ممتد «تهران» دوشنبه عصر
تو رفته‌ای و از تو نشانی نمانده است
در بارش ملایم باران دوشنبه عصر
من می‌روم به خانه و خانه تهی ز توست
ساعت حدود پنج زمستان دوشنبه عصر
و نامه‌ای که از تو به‌جا مانده روی میز
می‌خوانمش به حال پریشان دوشنبه عصر
شاید تو را دوباره به خاطر بیاورم
یک سال و چند ماه پس از آن دوشنبه عصر
دیگر چگونه شرح دهم آن غروب را
دنیا شبیه بود به زندان دوشنبه عصر
این قصه را برای تو تعریف می‌کنم
وقتی رسیده است به پایان دوشنبه عصر

قربانعلی عالی‌زاده. بابلسر

بر بوم باد

طرح تنهایی من
بر بوم باد است
گاه در امتداد اندوهی مبهم
بر طرح تنهایی‌ام
پاییز پلک می‌گشاید
و پرنده‌ای پرهای سوخته‌اش را
بر سطح فضا
منتشر می‌کند

نورالدین نورالهی ـ ایلام

ای آفتاب

ای آفتاب مطلق فردا
در آسمان تیرهٔ دنیا
عاشق شدم اما ندانستم
عشق تو خواهد بُرد این دل را
چشمان من ناقابل اند، اما
مردم از این چشم انتظاری ها
خشکیده بر لبهای من لبخند
مثل بیابانهای بی دریا
کی می رسد آن جمعه تا دیگر
پایان بگیرد رنج جانفرسا
آن جمعه‌ای که عشق در چشمت
با یک تماشا می‌شود معنا
آن جمعه‌ای که هر که می گوید:
دستی بکش روی سرم آقا

مهتاب آزادی ـ سرپل ذهاب

آواز

شبی با حافظ شیراز بودیم
پر از دلشوره‌های ساز بودیم
کنار نسترنها، اطلسی ها
به فکر دامنی آواز بودیم

شهرام رسولی

سه دوبیتی از هادی محمدزاده

چرا

چرا نای گسستن از قفس نیست
مگر ماندن در این بیغوله بس نیست
برای دیدنت ای عشق حتی
مرا یک پنجره در دسترس نیست

شاید

کسی می گفت شاید گل ببارد
دلم می گفت باید گل ببارد
تعجب دارد آیا بر سر باغ
اگر ابری بیاید گل ببارد؟

خوشا

در این دوران وانفسای تردید
خوشا چشمی که جور دیگری دید
فقط کافی نباشد شستن چشم
بیایید آسمانی تر ببینید

شبنم داوودی ـ مشهد

درباره شعر سهراب و زندگی و آثار او کتابهای خوبی نوشته شده است. پیامی در راه ـ بیدل، سپهری و سبک هندی ـ و کتابی که سیروس شمیسا نوشته است.

مهدی رحمانی ـ تهران

فعلاً دوبیتی بسرایید و بعد در قالبهای دیگر طبع آزمایی کنید.

یاسر غلامیان ـ شاهرود

این بیت از حزین لاهیجی است
ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد
در دام مانده باشد، صیاد رفته باشد

نامه‌هایتان خوانده شد. لطفاً بیشتر مطالعه کنید:

سمیه حاجیلری، گرگان ـ حسین دادخواد اردبیل ـ اکرم آیین‌پرست، نی‌ریز فارس ـ احمد صفایی، گمیشان ـ فرامرز نظرپور، تبریز ـ مینا محتشم‌نیا، آمل ـ علیرضا قاسمی، کرج ـ پروین اکبری، حصارت کرج ـ محسن گشتاسب، یاسوج ـ سهیلا محتشمی، شهریار ـ زهرا دودکار، بومهن ـ داوود خامنه‌ای، تهران ـ پوشکین میمندی‌نژاد، تهران ـ محمد کاشی، گرمسار ـ لیدا قلی‌پور،؟ ـ مصطفی سمندی، رامهرمز ـ مهرانگیز رضایی،؟ ـ فهیمه احمدی، تهران ـ رضا عشریه، قائم‌شهر ـ محمدکریم پیراسته، بوشهر ـ اصغر طالبی، کرمانشاه.

به دوست

به دوست خواهم گفت
قصهٔ روحم را
با مرگ خواهم خفت
لحظه‌های پردردم را
با تو اما
خواهم بود
خواهم ماند
خواهم مرد
ای عشق

محدثه فلاح‌زاده

اینجا

اینجا
ابرهای خاکستری
بر آسمان دلم
هزاران نقش بسته‌اند
بی تو تنها
نقشی از بودن را
در نبودنت
تکرار می کند

فریبا دوستی

دوباره عشق

دوباره عشق از راهم گذر کرد
به تیرش آتشم را شعله‌ور کرد
دلم شد در هوای عطر و بویی
کز آن معشوق ما را باخبر کرد
خدا! عشقی دوباره سویم آمد
دلم برد و وجودم باثمر کرد
به دنبالش روم شاید بماند
چرا؟ چون عشق آهنگ سفر کرد

مجتبی فتاحی

تنها

تنها نشسته‌ام
در مسیر باد
شاید که باز یابم
آرزوهای برباد رفته‌ام را
قاصدکی می یابم
بوی تو را می دهد
من در سبزترین سمت بهار
تو را به انتظار می نشینم

فاطمه اصلانی

قول و قرار

نوشته:
مژگان حمیدی‌مقدم ـ ۱۸ ساله از تهران

آره دیگه، این هم سرنوشت ما بود. این همه خرج کردیم آخرش هم هیچ. از من دلگیری که به تو دروغ گفتم؟ اما خب، چه باید می کردم؟ شوهرم یادم داده بود. می گفت: «وقتی که بتوانیم دوست را گول بزنیم گول زدن غریبه‌ها راحت‌تر می‌شود»... نمی‌دانم چقدر حق با او بود اما در هرحال موفق شدیم و ویزای آمریکا را گرفتیم... نه، به من نگاه کن؛ می‌دانم که هنوز از دستم دلخوری، اما بخشش از بزرگان است. هرچه باشه من خواهرتم، پاره تنت!... مطمئن باشم که مرا بخشیده‌ای؟ خب دیگه، این‌طوری نگاه نکن، باشه قبول کردم... آره، داشتم می گفتم، بعد از اینکه آن همه خرج کردیم و آنقدر هم نزول گرفتیم، بدون آنکه کسی بفهمد که چهار ماهه حامله‌ام، بار سفر بستیم و راهی شدیم، هرچند که کمی سخت بود، اما یک ویزای شش ماهه داشتیم و من و شوهرم مطمئن بودیم که اگر بچه در آمریکا به دنیا بیاید، صددرصد دیگه می‌تونیم هرچند سال سری به بچه‌مون بزنیم... تو برادر بزرگ علی را به یاد داری؟... آره، علیرضا را می‌گم، قرار شد که بچه‌مون را به او بسپاریم تا هم در آمریکا بزرگ شود و آینده‌اش تأمین باشه و هم ما بتونیم هرچند وقت به بهانه دیدن او سری به آمریکا بزنیم. خلاصه با کلی قرض و قوله بار سفر بستیم و راهی شدیم... نه، مشکلی پیش نیومد، فقط تو هواپیما حالم به هم خورد و نزدیک بود قضیه لو برود، اما خوشبختانه کسی متوجه نشد... آخرسر هم رسیدیم نیویورک و از آنجا هم با قطار رفتیم شیکاگو. سخت بود اما بالاخره موفق شدیم... چرا، برادرشوهرم همراه زن و بچه‌هایش به استقبالمون آمد... سرت را درد نمی‌آرم، چند ماهی را به گشت و گذار گذراندیم و در آخر هم که به زایمان نزدیک می‌شدیم دیگه جایی نرفتیم و من در خانه ماندم... خانه کی؟!

خب معلومه دیگه، برادرشوهرم... خدا بهش عمر بده، مرد خوبی بود. هرقدر اصرار کردیم اجازه نداد برویم هتل... تا اینکه زمان زایمانم رسید و چون اولین فرزندمان بود، من امیدوار بودم پسر باشه. اما... چیزی نیست ناراحت نشو، دلم خیلی پره، بگذار کمی گریه کنم و خودم را سبک کنم... آره، زایمان که کردم پسرم چند لحظه‌ای نفس کشید و بعد مُرد... و انگار با مردنش همه چیز از دست رفت. همسرم نیز در بستر بیماری افتاد. اما وقتی کمی بهتر شد از آنجا که وقت اقامتمان هم تمام شده بود و راه برگشتی هم نبود، با هم قرار گذاشتیم که موقتاً از هم جدا شویم و او با یک زن آمریکایی ازدواج کنه تا اجازه اقامت بگیریم اما... اما چشمت روز بد نبیند، علی کمی که با همسرش «کارن» زندگی کرد یکدفعه دید که نمی‌تونه از اون دل بکنه و از آنجایی که او یک دختر خوب و ثروتمند بود، من از چشمش افتادم. دیگه می‌خواستی چی کار کنم؟ قول و قرار ما انگار فقط به زبان حرمت و معنی داشت! من که تا آن موقع هم غیرقانونی مانده بودم، توسط پلیس دستگیر شدم و از آن کشور اخراج شدم... فقط پول بلیتم را دادند و بهم گفتن خوش اومدی! حالا من خانه بابا هستم، همین دیروز آمدم و از همانجا آمدم اینجا، هرچند مامان و بابا خیلی اصرار کردند. اما گفتم که به تو خیلی بد کردم و باید از دلت دربیارم. خب دیگه کمی سبک شدم... نه نیا، خودم می‌روم... نه راضی به زحمتت نیستم، فقط برایم یک آژانس خبر کن... به امید دیدار.

خداحافظ

■

جواب پدر

نوشته: رضا جعفرپیشه از اصفهان

جوانی بیش نبود، شاید ۱۵ سال، یکبار دیگر پول را از جیبش بیرون آورد و شمرد. یادش آمد شب قبل پدرش به او چه گفته بود، این پول را بگیر صبح زود برو بازار یک جفت کفش واسه خودت بخر.

دل تو دل پسرک نبود، امسال دیگر صاحب کفش نو می‌شود، چند سالی می‌شد که فقط با یک جفت کفش به اینجا و آنجا می‌رفت و حالا باید برای خرید کفش به بازار می‌رفت. کم‌کم به بازار نزدیک شد. در پیاده‌روی خلوت چیزی توجهش را جلب کرد. کمی دقت کرد، دو اسکناس هزارتومانی بود. خواست برود. نتوانست. فکر کرد اگر این پول باشد می‌تواند چیزهایی دیگر برای خود بخرد. کمی اطرافش را نگاه کرد، خم شد، پول را برداشت و خواست داخل جیبش بگذارد که صدایی او را به خود آورد:

- هی پسر!

پسرک برگشت، مردی خندان را دید، مرد به او نزدیک شد.

- لبخند بزن پسر تو روبروی دوربین مخفی هستی!

پسر حیران و خجالت‌زده به مرد نگاه کرد. نگاه مرد انتظار چیزی را می کشید. فهمید پول را می‌خواهد. دست در جیبش برد و پول را تحویل مرد داد. لبخندی زورکی زد و به طرف بازار به‌راه افتاد. به کفاشی رسید. به داخل رفت. پس از پوشیدن چند کفش، کفش مورد علاقه‌اش را انتخاب کرد و خواست پولش را بپردازد. هرچه گشت نبود. نه نبود. هرچه جیب‌هایش را وارسی کرد چیزی نیافت. یعنی پولش گم شده بود؟ اما نه... حالا یادش آمد؛ لابد موقعی که داشته دو عدد اسکناس هزارتومانی را به «دوربین مخفی»ها می‌داده از فرط هیجان و شرمندگی‌ای که آن لحظه دچارش شده بود، هول شده و پولهای خودش را نیز همراه آن پولها به مرد داده بود! به سرعت از مغازه بیرون زد و همه راه را دوید تا به جایی که «آنها» پاتوق کرده بودند، رسید. اما اثری ازشان نبود. از چند کسبه آن محل سؤال کرد. گفتند: «رفتند»!

و بعد دلش گرفت. سرخورده و نگران به طرف خانه راه افتاد. با خودش می‌اندیشید: «به پدر چه جوابی بدهم؟»

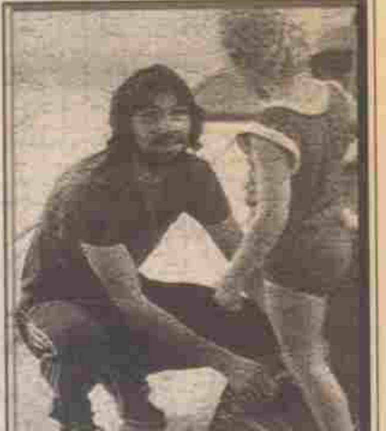

■

اتوبوس

نوشته: مرجان محبوبی

وقتی به ایستگاه رسیدم خسته و کلافه بودم. ایستادم و منتظر شدم. با نیم‌نگاهی به جلو و دیدن جمعیتی که چنان تنگ هم ایستاده بودند انگار درصدد اجرای یکنوع رقص محلی‌اند. دریافتم اگر اتوبوس تا دقایق دیگر نرسد ته صف به ناکجاآباد می‌رسد و مسافرین آن باید چند کورس ماشین سوار شوند تا به ایستگاه برسند. ناگهان با سیل فحشهای آب نکشیده و رکیک بر سرم مواجه شدم و از سقلمه‌های پی‌درپی زنی که انگار تازه از گود زورخانه آمده بود و اشاره‌ها و چشم غره‌های بقیه متوجه شدم که اول صف ایستاده‌ام. بنابراین قبل از هر اتفاق ناگوار دیگری راه آخر صف را درپیش گرفتم. ولی تا این هفت خوان به آخر برسد زیر نگاههای خسته و موشکاف مردم منتظر، که انگار سوژه تازه‌ای گیر آورده بودند و سر تا پایم را ورانداز می‌کردند مثل لبو سرخ شدم! یکی از آنها با دستهای به کمرزده و پاهای زیگزالی و سیگار نصفه گوشه لبش چنان تیپ وسترنی گرفته بود، که گفتی «حالاست اسلحه بکشد». بلافاصله چشمانم به دنبال دوربین مخفی دو دو زد. هنوز درست جابجا نشده بودم که دود فراوانی فضا را پر کرد و... روبرویم اتوبوس زیبایی نمایان شد. راننده که لباس هنرپیشه فیلم دیشب را به تن کرده بود، بلندگو به دست به سوی مسافران آمد و این جملات را بر زبان راند: «خانمها و آقایان! اتوبوس ما دوبلیتی است چون صندلیهایش روکش داشته و راننده‌اش بلندگو دارد. از دهان بازتان معلوم است که ظاهرش را هم پسندیده‌اید. می‌ماند باطنش که باید بدانید موتورش همان موتور خراب اتوبوسهای جنوب شهر است. زیرا همگی می‌دانیم اسراف حرام است!» در کنارش جعبه‌ای پر از اجناس مختلف قرار داده بود که مابین سخنان خود به نوبت آنها را نشان می‌داد و پیام بازرگانی پخش می‌کرد تا از قافله زندگی عقب نمانده باشد! صدای راننده بنز قراضه روبرویم که با چشمانی وق زده نگاهم می‌کرد افکارم را از سرم پراند. پس از دادن بلیت سوار شدم و در به روی مسافرین اول صف بسته شد. چرا که اتوبوس وسط صف ایستاده بود و من هم همراه موج جمعیت به جلو رانده شده بودم. از پس مناظر به دود آغشته شهر در قاب پنجره مقابلم اتوبوسی نمایان شد که به دلیل انباشته بودن از مسافر یکی از آنها از سقف آویزان شده بود و جلوی پنجره راننده مثل پاندول نوسان می‌کرد. حدس زدم این اتوبوس باید یک بلیتی و بیشتر باشد که امکانات رفاهی ندارد. ناگهان صدای داد و بیداد مردی که یقه دیگری را گرفته بود به هوا برخاست: «مرتیکه دزد دستت تو جیب من چیکار می‌کرد؟» و آقای دزد می‌فرمود: «جناب! حق بده که آدم تو این شلوغ پلوغی جیب خودشم پیدا نکنه.»

صدای گفتگوی مسافران به اوج خود رسیده بود. یکی که نشسته و فارغ از سرپایی‌ها بود. فیلم دیشب تلویزیون را با آب و تاب برای مسافر بغلی تعریف می‌کرد. دیگری که گویا برای اولین بار اتوبوس سوار شده بود با هر ترمز راننده روی یکی از مسافران می‌افتاد و غش غش می‌خندید. به ایستگاهی رسیدیم و همزمان با باز شدن در صدای فریاد زنی که می‌گفت: «پام لای در گیر کرده». نگاهها را به آنسو کشاند. مسافرین به خیال دیدن پرده‌ای از یک نمایشنامه به زن و فحشهای رکیکی که مثل نقل و نبات از دهانش جاری بود لبخند ژوکوند می‌زدند. وقتی اتوبوس او را با کفش مچاله شده و لب و لوچه آویزان و ناسزاهایش ترک کرد. تازه فهمیدم یک کفش به پا دارم! در یک لحظه احساس کردم مسافرین مرد که همه ماسک به صورت داشتند فارغ از دود و دم تهران، اتوبوس را با فضای سبز اشتباه گرفته بازی فوتبال جانانه‌ای را با لنگه کفشم ترتیب داده‌اند. الحق والانصاف بعضی از آنها تاکتیک‌هایی بکر و زیباتر از بازیکنان تیم ملی داشتند و شاید سال دیگر در یکی از تیم‌های مطرح توپ زده از «پله» پیشی می‌گرفتند! نهایتاً با زدن کفش نگونبخت توی سر راننده و فریاد گل گل بازی در ایستگاه آخر به نفع سرپایی‌ها خاتمه یافت و مسافران خیلی مؤدب و متین بدون آنکه سر و کله یکدیگر و پنجره‌های اتوبوس را بشکنند از دو در استادیوم اتوبوس خارج شدند. پس از نگاهی جستجوگر به اطراف از میله وسط به قسمت جلو رفته و به زیر همه صندلیها سرک کشیدم و بالاخره لنگه کفشم را که مثل کفشهای میرزانوروز شده بود پیدا کردم. تا خواستم به پایش کنم اتوبوس به راه افتاد. ناگهان صفحات روزنامه‌ها در مورد ربوده شدن دختران یکی یکی جلوی چشمم رژه رفتند. همه اراده و همتم را در صدایم جمع کرده با شجاعت و قدرتی که در خود سراغ نداشتم فریاد زدم: «نگهدار» و بلافاصله یکی از فحشهایی که آن روز در اتوبوس یاد گرفته بودم چاشنی کلامم کردم. راننده با شنیدن صدایم مثل جن‌زده‌ها ترمز کرد. نظری به من و سپس به دستانم انداخت و... حالا نخند کی بخند و من درحالی که نگاه خشمگینم را از روی او به روی خود سر می‌دادم با دیدن لنگه کفش کذایی در دستم همه چیز دستگیرم شد. پیاده شدم و با دیدن خیابان ناآشنای روبرویم تازه متوجه شدم اتوبوس را اشتباه سوار شده‌ام. یاد حرف دیشب مادرم افتادم که به پدر می‌گفت: «این دختره با خیالبافی بالاخره کار دست خودش می‌ده.» ■

پاسخ ما

عذرا آدینه‌لو - ۲۰ ساله از کرج

قصه «آزادی» را خواندم! آزادی و رهایی را خوب در قالب قصه روایت کرده بودی. اما مشکلت از همان قصه بود؛ ای کاش به جای اینکه سوژه‌ای به این ارزشمندی را در ظرفی قدیمی و کهنه [قصه‌های شاه پریان] بریزی، آن را در یک قالب امروزی [رئالیسم و واقعگرایی] جا می‌دادی! منتظر قصه‌های بهترت هستم.

مژگان حمیدی مقدم - ۱۸ ساله از تهران

«زیبا» که کوتاه اما قشنگ بود، به زودی چاپ می‌کنم.

ملیحه رزم‌پور از مشهد

قبلاً هم برایت نوشته بودم: نیاز به مطالعه قواعد و اصول داستان‌نویسی داری!

حجت مؤمنی از ؟

نگرانی از آینده‌ات که چیستان بود!! اما «موهای من» را به زودی چاپ می‌کنم.

فاطمه حسینی از کرمانشاه

قصه «انشا» را خواندم. تا چند هفته دیگر منتظر چاپش باش.

منیژه بهار تمنا از تهران

اسیر را خواندم. نثرت عالی بود. اما سوژه‌ات تکراری و یک خاطره بود!

بهاره یارمحمدی - ۱۵ ساله از مشهد

احسنت به این قصه با این سن‌ات. اگر مطالعه کنی بهتر خواهی نوشت.

احمدرضا بوزگو از شیراز

«لعنتی» خوب. اما بلند بود؛ و اما «در پناه شب» نوشته محمود اکبرزاده است که تحت عنوان «در امتداد سپیده» توسط انتشارات روزنامه اطلاعات چاپ شده است.

مجید کاظمی نوقابی از گناباد

«نمکی» را خواندم. تصور می‌کنم با مطالعه، آن هم مطالعه آثار داستانی چندان رفاقتی نداشته باشی! چرا که در غیر این‌صورت، سوژه به این قشنگی را این‌طور حیف نمی‌کردی! با این حال مطمئن هستم در صورتی که یک سیر مطالعاتی منطقی داشته باشی و آثار و شاهکارهای نویسندگان بزرگ وطنی را به قصد آموزش - و نه قصد سرگرم شدن - بخوانی، چند ماه بعد همین «نمکی» خیلی بهتر می‌توانی برایم دوباره‌نویسی کرده و ارسال کنی!

شبنم باقری - ۲۰ ساله از شاهرود

باریکلا شبنم خانم. قصه اولت که این باشد، آینده‌ات روشن است. «سیگار بابا» را چاپ می‌کنم؛ مشروط بر آنکه طی همین هفته - حتماً - یک تلفن بزنی.

معصومه وهاب‌زاده از رشت

«سکوت» شما را دیدم! فضای قصه را نداشت. بیشتر شبیه به خاطره‌ای از یک رویداد تلخ بود. یادتان باشد که داستان، سوای فضاسازی، به عناصر دیگری نیز نیاز دارد! یقین دارم با مطالعه بیشتر قصه‌تان قابل چاپ خواهد شد!

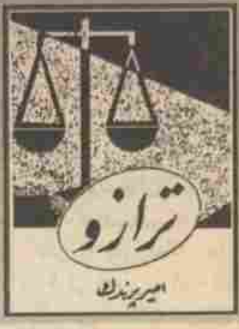

قیمت تزریق آمپول در رامهرمز ۲۵۰۰ ریال است

با توجه به اینکه قشرهای مختلف جامعه در فقر شدید اقتصادی به سر می‌برند و ما هرروز شاهد فقیرتر شدن مردم هستیم، ولی متاسفانه بیمارستانها هرروز تعرفه پزشکی خود را افزایش می‌دهند و باعث نگرانی قشر آسیب پذیر جامعه می‌شوند. فردی که بیمار می‌شود و به بیمارستان مراجعه می‌کند، باید تمام امکانات زندگی اش را در راه بیماری خود خرج کند. به تازگی هم قیمت تزریق آمپول در اورژانس رامهرمز ۲۵۰۰ ریال شده است. ازنمایندگان محترم مجلس شورای اسلامی که قرار است، مطالبات مردم را بگیرند، انتظار می‌رود قانونی در مجلس به تصویب برسانند که بیمارستانها به طور خودسر اقدام به گرانی نکنند.

رامهرمز - محمدعلی یوسفی خبرنگار اطلاعات هفتگی

جوانان فیروزآباد گرفتار بیکاری و اعتیاد

جوانان شهرستان فیروزآباد، مشکلاتی به شرح زیر دارند و خواهان آن هستند که به این مشکلات توجه کرده و در رفع آنها بکوشند.

۱- بیکاری در فیروزآباد بیداد می‌کند.

۲-زمین فوتبال چمن، استخر، سونا و... در این شهر وجود ندارد.

۳-اعتیاد به خاطر نبود کار و امکان تفریح مناسب فراگیر است.

۴-جوانان فیروزآبادی نیازمند خدمات فرهنگی هستند.

یاسر شاکری خبرنگار اطلاعات هفتگی

مشکلات نی‌ریز را حل کنید

شهرستان نی‌ریز با مشکلات زیر مواجه است.

۱- تلفن‌های عمومی شهر خراب است. یا قلک آنها پر شده و یا گوشی ندارند.

۲-نی‌ریز فاقد پایانه مسافربری است.

۳- شهردار جدید برای زیباسازی شهر زحمت زیاد می‌کشد. امید است برای مقبره خوشنویس نامدار شهر نیز کارهایی انجام دهد.

۴- اگر درصد ناچیزی از درآمد معادن سنگ شهرستان نی‌ریز برای زیباسازی شهر و ایجاد اشتغال صرف شود، بخشی از مشکلات مردم شهر حل می‌شود.

۵-جاده سیرجان به نی‌ریز نیازمند آسفالت است.

زهره علی لری

سرانجام بیمارستان ۹۶ تخت خوابی چی است؟

با آنکه بردسیر یکی از شهرستانهای مهم استان کرمان در فاصله ۵۵ کیلومتری غرب شهر کرمان قرار دارد، اما متاسفانه از نظر دارو و درمان دچار مشکل است، و علی رغم اینکه کلنگ احداث بیمارستان ۹۶ تخت خوابی آن چندسال پیش به زمین زده شده است، اما عملیات ساخت آن تاکنون پیشرفت چندانی نداشته و به حال خود رها شده است. مردم مجبورند برای مداوا و تهیه دارو به کرمان مراجعه کنند. به همین خاطر دچار مشکلات فراوانی شده اند!

ازمسوولان بهداشت و درمان تقاضا داریم، این مشکل را پی گیری کرده و برای تامین اعتبار و تکمیل بیمارستان ۹۶ تختخوابی این شهر اقدام کنند.

جعفر کوهبنانی

بی توجهی به معماری شهری در آستارا

شورای شهر آستارا در ادامه اجرای برنامه‌های خود، تعریض خیابانها را در راس کارهایش قرار داده است.

در این طرح، صاحبان مغازه‌ها، مغازه‌شان را تخریب و به مقدار لازم عقب برده‌اند و علاوه بر این، خیابان اصلی شهر، بافت چند ده ساله خود را از دست داده است. جای تعجب این است که صاحب هر مغازه به دلخواه خود، مغازه را بنا کرده است و با این کار شکل ناموزونی به چهره شهر بخشیده‌اند. به همین منظور شهروندان آستارایی، نارضایتی خود را در این باره ابراز داشته‌اند. انتظار بود که شهرداری در یک اقدام هماهنگ شده، همه مغازه‌ها را به یک شیوه تخریب و تجدید بنا می‌کرد، تا یکپارچگی و زیبایی قدیمی شهر، همچنان حفظ می‌شد.

داوود ملک‌زاده آستارایی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

احداث سد بر روی رودخانه «گیوی چای» از خواسته‌های ضروری مردم منطقه است

منطقه محروم و دورافتاده کوثر یکی از قطبهای کشاورزی استان اردبیل است.

وجود زمینهای زراعی مستعد و غنی، توجه بیشتر و روزافزون مسوولان به این منطقه را طلب می‌کند، چنانچه اگر در بهبود وضعیت کشاورزی و از بین رفتن موانع موجود و ایجاد امکانات اقدامات لازم صورت بگیرد، بدون شک تولید بیشتر محصولات کشاورزی در منطقه گیوی می‌تواند نقش مهمی در راه رسیدن به خودکفایی منطقه ایفاء کند.

شهرستان کوثر به خاطر کوهستانی بودن، شاهد جاری شدن سیلابها و رودخانه‌های فصلی است که بدون بهره برداری صحیح از آنها فقط همراه با تخریب مراتع، خسارت و صدمات قابل توجهی به کشاورزی منطقه وارد می‌کند. با سپری شدن زمان و جاری شدن رودخانه‌های فصلی در هنگامی که مزارع و باغهای منطقه نیاز شدید به آب دارند، دسترسی به قطره‌ای آب حکم کیمیا را پیدا می‌کند.

بنابراین مهار آبهای جاری و جلوگیری از هدر رفتن آنها در جهت رشد و شکوفایی کشاورزی منطقه کاملاً ضروری به نظر می‌رسد. یکی از رودخانه‌های معروف منطقه «گیوی چای» است که از شرق کوههای طالش سرچشمه می‌گیرد و با توجه به موقعیت آن کاملاً برای احداث سد مناسب است.

رئیس جمهور اسبق کشور در جریان سفر به شهرستان خلخال بر اهمیت مهار آبهای جاری در منطقه تاکید کرد و برای احداث سد گیوی قول مساعد داد و متعاقب آن مردم در دفعات مختلف با ارسال طومارهای متعدد برای جلوگیری از هدر رفتن و مهار آب و ایجاد اشتغال و جلوگیری از مهاجرت روستاییان به شهرها خواستار احداث سد بر روی «گیوی چای» شده‌اند. اما تاکنون از سوی مسوولان مربوطه اقدام جدی‌تری به عمل نیامده است. مردم شهرستان کوثر می‌پرسند، سد گیوی کی احداث خواهد شد با توجه به اینکه روز به روز بر مهاجرتهای روستاییان به شهرها در این منطقه افزوده می‌شود و چون احداث سد گیوی می‌تواند بر میزان فعالیتهای کشاورزی و بازدهی آنان تاثیر مستقیمی داشته باشد. لذا احداث سد گیوی بسیار ضروری به نظر می‌رسد و تسریع در احداث آن موجبات دلگرمی کشاورزان این منطقه را فراهم خواهد آورد. کشاورزان این منطقه همچنان منتظر هستند تا با احداث این سد به برکت وجود آب کافی، شاهد شکوفایی بیش از پیش منطقه محروم کوثر باشند.

عارف اسماعیل‌زاده - خبرنگار اطلاعات هفتگی

تصاویر سیما در بعضی مناطق مشهد خوب دریافت نمی‌شود!

پوشش ضعیف شبکه‌های تلویزیونی در برخی از مناطق مشهد، به بازار فروشندگان آنتنهای عجیب و غریب رونق بخشیده است.

کوی طلاب از جمله مناطقی است که دریافت تصاویر تلویزیونی در آن با مسائلی همراه است و مسؤولان امر تاکنون برای برطرف کردن نقایص موجود، هیچ گام مؤثری برنداشته‌اند.

همین مساله بهانه‌ای شده تا منطقه، محل مناسبی برای فروشندگان آنتنهای مختلف با تضمینهای کاذب باشد و در این ارتباط چه پولهای بی‌زبانی که مردم برای خریداری و آزمایش آنتنهای رنگارنگ پرداخت نکرده‌اند. تا زمانی که صدا و سیما پوشش شبکه‌های تلویزیونی را در کوی طلاب تقویت و اصلاح نکند، همچنان باید شاهد ادامه وضعیتی بود که به آن اشاره شد.

ابوالفضل صمدی

تشکر از اقدام سریع

به دنبال چاپ مطلبی درباره جاده خاکی بین گناباد و نوغاب، مسوولان اقدام به آسفالت این جاده خاکی کردند و مسافت شش کیلومتری را به سه کیلومتر تقلیل دادند.

به این وسیله از مسوولان زحمت کش و دلسوز سپاسگزاریم.

حسین فیاضی

ارتباط با اداره برق آستارا سخت است!

شماره تلفن های اتفاقات و سایر بخش های اداره برق آستارا بیشتر اوقات یا بوق اشغال می‌زند و یا کسی گوشی را برنمی‌دارد. این موضوعی است که همه شهروندان آستارایی با آن درگیر هستند. در حالی که اداره برق در آگهی‌های خود با ذکر شماره تلفن هایی عنوان کرده است، هرگونه اتفاق و مورد اضطراری را به اداره برق اطلاع دهید. با این حال شهروندان آستارایی هنگام خاموشی‌ها به هر علتی در تماس با اداره برق با مشکل مواجهند.

داوودملک زاده آستارایی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

دانش آموزان، داوطلبان
کنکور سال ۸۱

پزشکی، مهندسی، انسانی، هنر، فنی و حرفه‌ای، کار و دانش

اگر نیازمند به: جدیدترین و کاملترین جزوات ● تستها ● برنامه‌ریزی درسی ● اطلاعات کنکوری ● راهنمای زدن تست ● تندخوانی ● تقویت حافظه ● تستهای ۱۰ ساله کنکور ● مشاوره و رفع اشکال ● فن پاسخگویی بدون حل به تستهای ریاضی، فیزیک، شیمی ● نکات مهم و کلیدی ● روش حدسی پاسخگویی به دروس عمومی ● کنکور آزمایشی ● کارنامه‌های تطبیقی ● و سایر خدمات جدید... هستید.

همین امروز: جهت اطلاعات بیشتر به یکی از دو روش زیر اقدام نمائید. ۱ـ تکمیل فرم ذیل و ارسال آن به آدرس: تهران، صندوق پستی ۴۶۶/۱۱۳۶۵.

۲ـ تماس با تلفنهای ۸۹۰۱۹۵۶ ـ ۸۸۹۱۳۹۸ مؤسسه نمونه

نام و نام خانوادگی: .... به آدرس: ....

کد پستی: .... دانش آموز کلاس: .... دیپلم در رشته ....

متقاضی دریافت فرم و دفترچه راهنمای رایگان می‌باشم. کپی فرم هم قابل قبول است.

با بالاترین آمار قبولی تلفن ۸۸۹۱۳۹۸ ـ ۸۹۰۱۹۵۶

ثبت نام سریعتر = آرامش بیشتر = موفقیت بیشتر

مرکز ترک اعتیاد کرج

ترک اعتیاد سرپائی و بدون درد. ایجاد تنفر وحساسیت شدید به مواد مخدر بدون بازگشت با استفاده از دارو ـ هیپنوتیزم و... جهت شهرستانها دارو ارسال میگردد.

موبایل ۰۹۱۱۲۵۹۴۷۲۶
تلفن ۲۷۰۹۴۵۲ ـ ۰۲۶۱
تحت نظر پزشک

آزاده ایزدیار شیجانی

دانش‌آموز چهارم دبستان شهید رضا غزنچای در سال تحصیلی ۸۰ـ۷۹ با معدل ۲۰ شاگرد اول شناخته شده با تشکر از زحمات سرکار خانم مهدیزاده و سایر مسئولین محترم آن دبستان

دوخت و اجاره لباس عروس و مجلسی

تاج، تور، سفره، آرایش عروس و کلیه خدمات مجالس

۸۸۲۷۷۴۹

خانه موی ایران

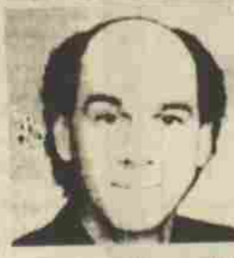

- ☐ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- ☐ روش تین اسکن از آمریکا
- ☐ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- ☐ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- ☐ بدون عمل جراحی

نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا طبقه سوم

تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰ ـ ۸۹۰۸۴۲۳ ـ ۸۸۹۳۱۲۳ ـ ۸۸۹۹۸۲۸

Email: Khaneh _e _ moo @ Hotmail.com

خانه موی ایران شعبه دیگری ندارد.

ترک اعتیاد تضمینی

در ۶ روز با دستگاه
درمان چاقی و لاغری توسط پزشک

۲۲۵۵۱۹۷
۲۲۵۰۲۳۴
۰۹۱۱۲۱۹۱۴۲۹ ـ ۰۹۱۱۲۶۵۲۶۲۲

ترک اعتیاد تضمینی گیاهان دارویی کیمیا

زیر نظر پزشک مجرب

شما با مصرف این دارو علاوه بر نفرت از مواد مخدر سریع بدون درد، استراحت، استرس های عصبی و عوارض ۵ تا ۱۵ روزه به اعتیاد خود خاتمه دهید. داروهای چاقی و لاغری عمومی و موضعی، تقویت نیروی جنسی، ترک سیگار، رفع موهای زائد، چاله های بجا مانده از جوش و آبله

تهران ـ سه راه آذری ـ خ امامزاده عبدا... ـ روبروی کوچه داوری پلاک ۹۱
تلفن: ۶۶۹۶۰۵۰ موبایل ۰۹۱۱ـ۲۷۵ـ۳۷۳۹ کیائی

نخ قلاب بافی نارون

نارون

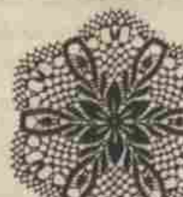

- ☑ زیبا
- ☑ با دوام
- ☑ ظریف

۵۸۰۹۷۳۵

آشنای هنرمندان و آموزشگاهها

مراکز پخش: تهران ـ بازاربزرگ ـ سرای مشیرخلوت و فروشگاههای خرازی

آگهی‌های اطلاعات هفتگی تلفن

۲۲۲۵۹۷۳ ـ ۲۲۲۳۳۷۷

اطلاعات هفتگی

جدول

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند - دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۲۹۹۹
۱- آقای عباسعلی کانزاده بوشهری - شیراز
۲- خانم پریوش عسگررحیمی - تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد.

جدول اطلاعات عمومی

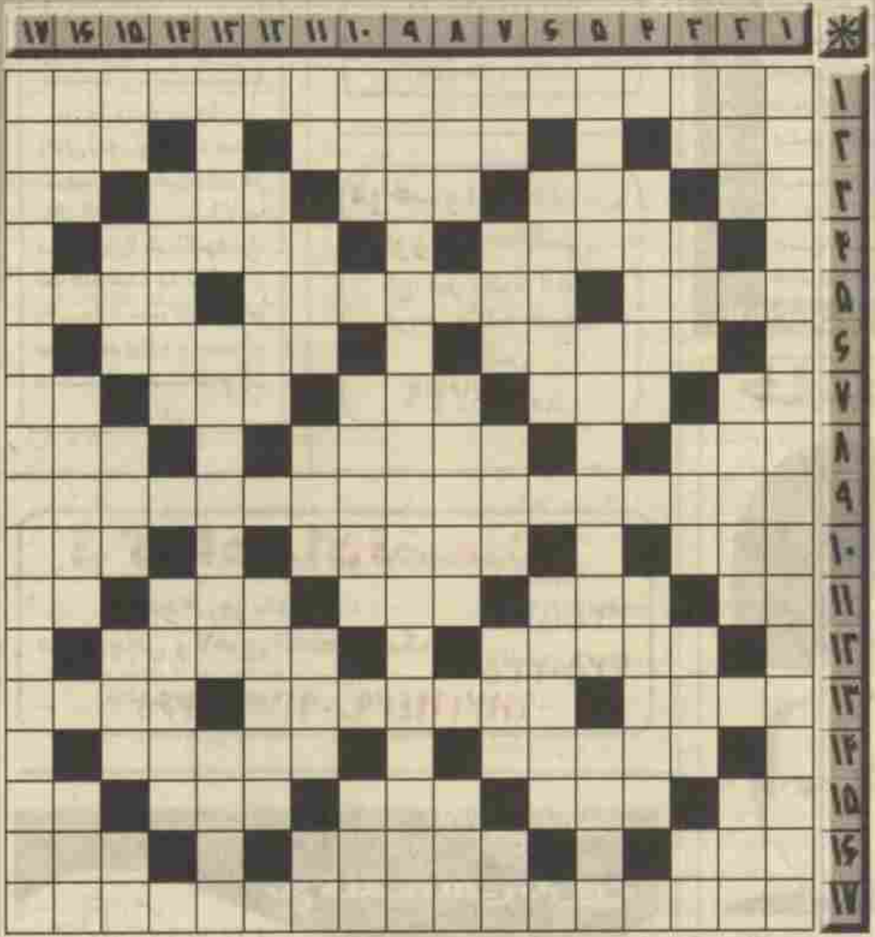

افقی

۱- فیلمی ساخته کارگردان نامدار سینما و استاد ترس و دلهره «آلفرد هیچکاک» ۲- مرغی که برای آدمی سعادت به ارمغان می آورد - زخم آب کشیده - سازمان مخوف آمریکا ۳- گرد نقاشی - تفنگ انگلیسی - پوشش و پوشانده - جنگ و پیکار - میوه درخت ۴- زیره به آنجا بردن، خردمندانه نیست - یکی از کارکنان کشتی است ۵- شاعر نوپرداز کشورمان - خود را برای نمایندگی مجلس شورای اسلامی آماده کرده است - ضعیف و ناتوان ۶- گمان و اندیشه - شاعر بزرگ کشورمان که نابینا بود ۷- خاک کوزه گری - شماره و عدد - آشی که با برنج پخته شود - میوه بهشتی که همراه زیتون می آید و برگش علامت صلح است - پایتخت اروپایی ۸- صوت و آهنگ - ناامید و قطع امید کرده - سگ انگلیسی ۹- اثری از «صادق هدایت» نویسنده معاصر کشورمان ۱۰- گناه و بزه - محل فروش باده - حرف پرسش ۱۱- از نهاد آدمی برآید - از قبایل صدر اسلام که دشمنی فراوانی با قبیله خزرج داشت - خبر عرب - سکوت بیمارستانی - صدا زدن بی‌ادبانه ۱۲- سازمان جاسوسی رژیم اشغالگر قدس - سوءهاضمه به علت پر بودن معده ۱۳- نام دریاچه‌ای در آسیا که فعلاً خشک و بی آب شده است - یکی از شخصیت‌های سریال «روزی و روزگاری» که از شبکه اول سیمای جمهوری اسلامی پخش شد - از اسامی دخترخانمها ۱۴- بویی از مردانگی نبرده است - عاطل و بی‌اثر ۱۵- تصدیق آلمانی - نوعی پخت برنج - خرما از آن به دست می‌آید - از اجزای پا - آش ۱۶- اسبی که رنگش سرخ مایل به سیاهی است - گویند تنها محکمه‌ای است که نیاز به قاضی ندارد - اثر معروف «گوگول» ۱۷- فیلمی کمدی که در دهه ۱۹۴۰ با هنرمندی سه کله پوک معروف ساخته شد و مضمون آن سفر به یکی از کرات است.

عمودی

۱- اثر معروف نویسنده انگلیسی «دافنه دوموریه» ۲- رمال با آن از آینده خبر می‌دهد! - کجا خبر دارد از حال پیاده - از حیوانات شکاری با گوشتی لذیذ ۳- مادر روستایی - اردوگاه انگلیسی - اولین انسان روی زمین - وسایل و اثاث خانه - آن را نباید به دست ناشی سپرد ۴- مخترع آلمانی تاکسی‌متر - فرزند دلبند ۵- جای شیران درنده - امپراتور روم که با اصحاب کهف معاصر بود و به سبب شکنجه دادن مسیحیان شهرت دارد - ثابت و برقرار ۶- کسی که به آرزو و مقصود خود نرسیده است - فریب‌دهنده قوم موسی(ع) و سازنده گوساله طلایی ۷- گرداننده اقتصاد خانه - آتش - تمام‌کننده - بدترینش از آن دندان باشد - درخت زبان گنجشک ۸- گل سفید و زرد که بسیار خوشبو و معطر است - پرنده ترازونشین - ناپاک و پلید ۹- ادیب و روزنامه‌نگار معروف کشورمان که کتاب «چرند و پرند» او معروف است ۱۰- راه بعید - آشکار و پیدا - گودال ۱۱- تلخ - ده و روستا - نام یکی از بانکهای کشورمان است - اشاره به نزدیک - جواب سربالا ۱۲- شیرینی - با هم در یک محل کار می کنند ۱۳- اگر پیدا بشود و خدا بخواهد شفابخش است - اختراع مهم «نوبل» - از وسایل حتمی آشپزخانه ۱۴- ایوان کوچک جلوی عمارت - یکی از یاران خاص حضرت محمد(ص) ۱۵- اطراف دهان - پارچه بافته شده از نخ - سلسله کوهی در استان فارس - شهری در استان آذربایجان شرقی - بوییدن ۱۶- میوه‌ای بسیار مفید و بهشتی - صحرا و بیابان - ساختمان یا سازنده‌اش ۱۷- اثری از «فریدریش شیللر» نویسنده بزرگ آلمانی.

ooo

طراح: حسن چراغیان - روستای کوشه بردسکن

حل جدول شماره ۲۹۹۹

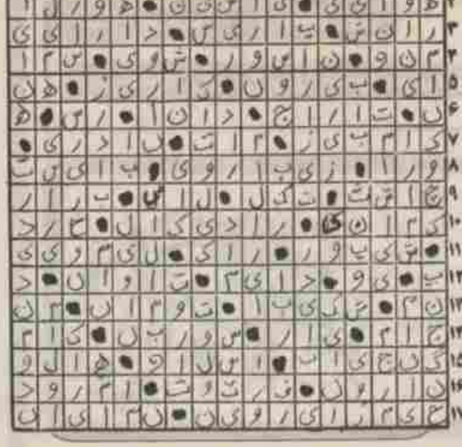

با هوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

گمشده‌ای در میان خطوط

در این تصویر یک نقاشی درمیان این خطوط گمشده، برای اینکه موفق به پیدا کردن آن شوید باید مداد یا خودکاری برداشته و داخل خطوطی که با نقطه سیاه مشخص شده رنگ کنید، در موقع رنگ کردن دقت کنید که از داخل خطوط خارج نشوید تا این سوژه جالب جلو چشمان شما ظاهر شود.

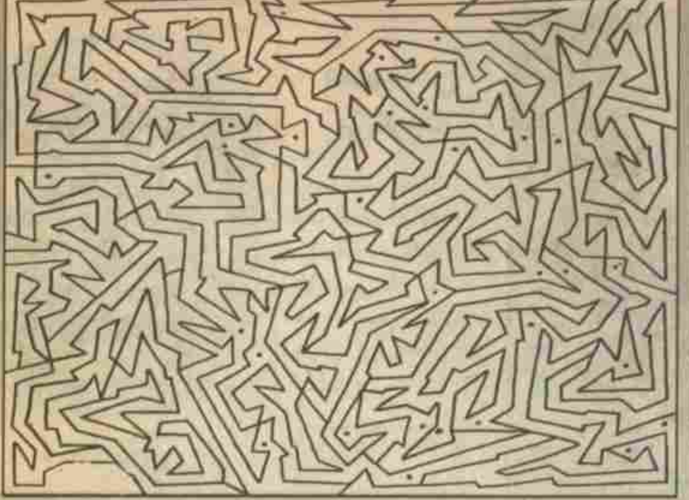

پاسخها در صفحه ۶۱

چتربازی روی درخت

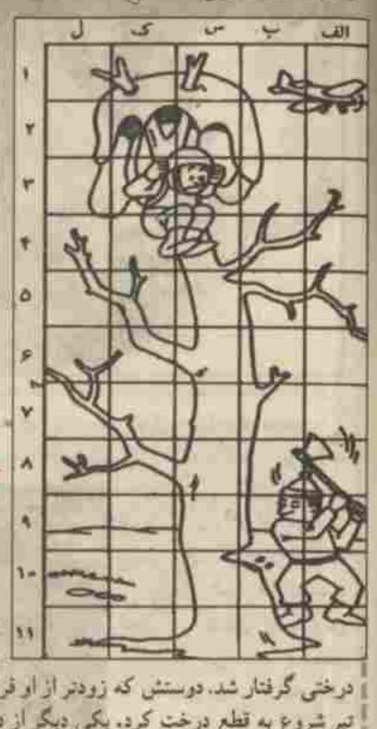

چتربازی وقت سقوط روی شاخه‌های درختی گرفتار شد. دوستش که زودتر از او فرود آمده بود با تبر شروع به قطع درخت کرد. یکی دیگر از دوستانشان که ناظر این صحنه بود این سوژه را با کشیدن خطها و خانه‌های مربعی نقاشی کرد. وقتی کارش تمام شد با نگاهی دقیق متوجه گردید سه خانه مربع در این ترسیم کاملاً با هم شبیه درآمده. آیا شما می‌توانید این خانه‌های مربعی هم‌شکل را در این ترسیم پیدا کنید؟

چهار تصویر عروس و داماد

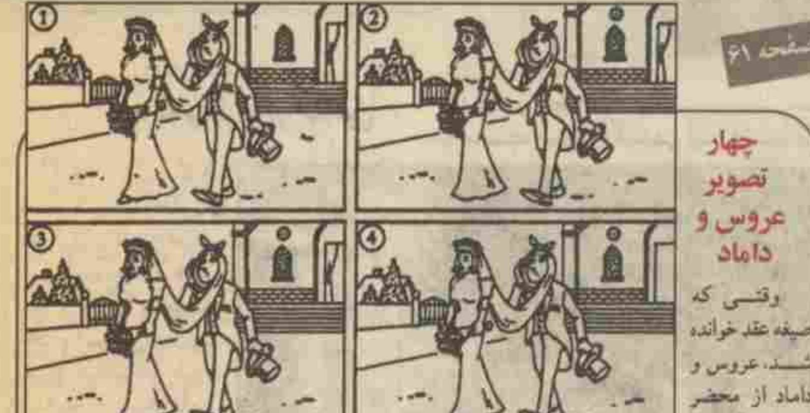

وقتی که صیغه عقد خوانده شد، عروس و داماد از محضر بیرون آمدند. در همین موقع دندان داماد درد شدیدی گرفت. چهار نقاش که در آنجا حضور داشتند بلافاصله از این صحنه هر کدام یک تصویر تهیه کردند. وقتی تصاویر را با هم مقایسه کردند کاملاً شبیه هم بودند. فقط هر کدام یک تفاوت کوچک با هم داشتند. آیا شما می‌توانید هر کدام از این تفاوتها را بین این تصاویر پیدا کنید؟

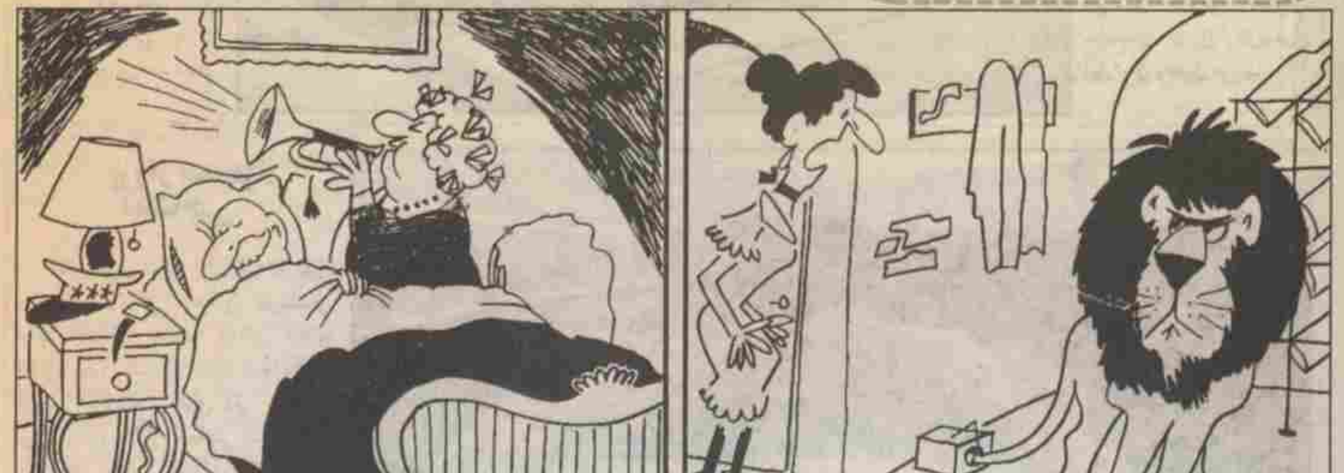

نقاشی شبیه بی‌شباهت زنی با شیر

این دو نقاشی، یکی زنی با شیری را نشان می‌دهد و در نقاشی دیگر خانمی با شیپور شوهرش را از خواب بیدار می‌کند و ظاهراً هیچ شباهتی با هم ندارند. ولی چنانچه کمی حوصله و دقت به‌خرج دهید در هفت مورد شباهتهایی بین این دو نقاشی پیدا خواهید کرد. حالا مدادی برداشته و این شباهتها را پیدا کرده و علامت‌گذاری کنید.

دستپخت قدسی

● محمد پورثانی

دستها سخن می‌گویند

همیشه هم که نباید حرف حساب از دهان بیاید. دست چپ این جانباز شاکی مقابل بیمارستان «ساسان» محل تجمع جانبازان معترض گویای حرف دلش است.

سدمعبر از نوع انعامی

کوچه پس کوچه نیست تا از دید مأموران شهرداری و اداره راهنمایی دور مانده باشد؛ جناب بساز و بفروش با اطمینان خاطر و آسودگی خیال چند متر از آسفالت بر خیابان «ملک» حدفاصل خیابانهای شریعتی و سهروردی جنوبی را با گونی محصور کرده و پای ستون سدمعبر هم ملاط گچ ریخته تا هیچ ماشینی غیر از کامیونهای حمل مصالح ساختمانی پارک نکنند (واقع در صد قدمی شهرداری منطقه ۷) شما خواننده این مطلب مصـور و مستند همین‌طور آزمایشی چند بیل خاک باغچه را بریزید توی پیاده‌رو مقابل منزل تا ببینید مأموران مربوطه جهت رفع سدمعبر چند بار با اوقات تلخی و توپ و تشر مراجعه خواهند کرد (ولو منزلتان انتهای یک کوچه بن‌بست بی‌رهگذر باشد) حالا حساب کنید این بساز و بفروش مادرمرده طی ماهها سدمعبر که چه‌بسا احداث ساختمانش بیش از یک سال طول بکشد، باید چند بار جهت رفع مزاحمت دست به جیب شود؟ البته خیلی دلتان به حالش نسوزد، چون بسازوبفروشها این جور هزینه‌ها را سرشکن می‌کنند روی «متراژ» ساختمان و از خریداران آپارتمان وصول می‌نمایند!

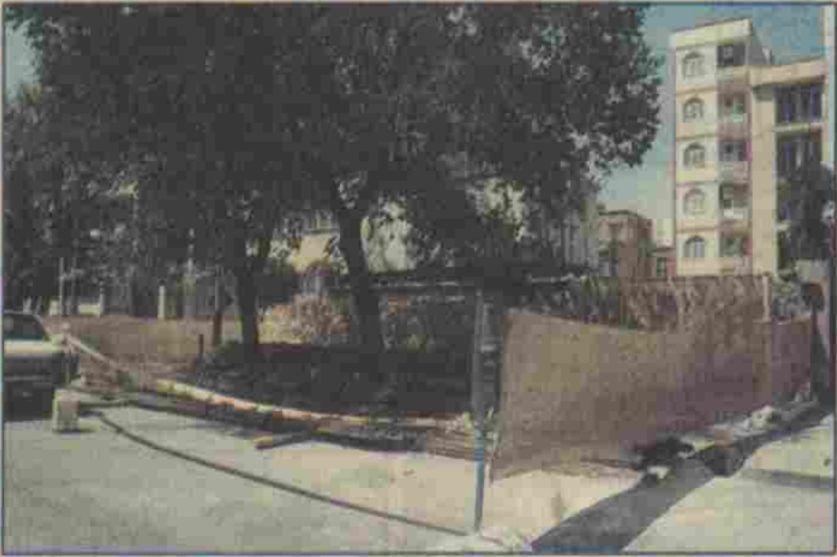

پرواز صدهزار تماشاچی

صاحبنظران دنیای توپ گرد در مورد پیروزی تیم ملی برهمتای عربستانی عقاید مختلفی دارند. عده‌ای تجربه «بلاژویچ» را علت این موفقیت می‌دانند، گروهی انگشت بر عرق ملی بازیکنان می‌گذارند و بالاخره جماعتی مثل عکاس اطلاعات هفتگی عقیده دارند تشویق بی‌امان صدهزار تماشاچی در ورزشگاه آزادی باعث پیروزی بوده. اگر اظهارنظر آخری درست باشد، وظیفه فدراسیون فوتبال است که هنگام برگزاری مسابقات برگشت مقابل حریفان آسیایی برای صدهزار نفر بلیت هواپیما تهیه کند!

این هم یک جورشه!

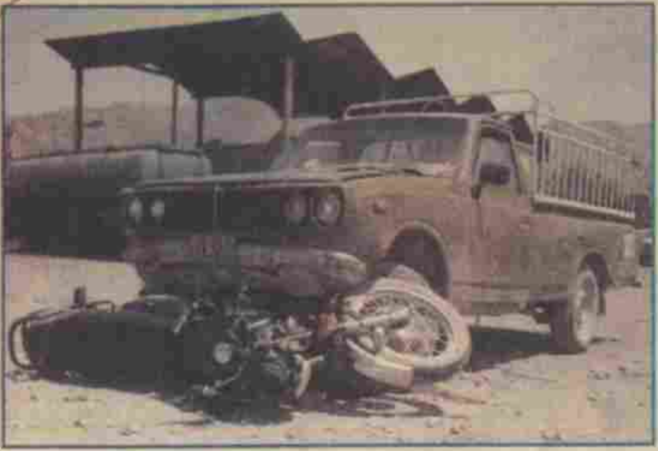

اگر به صحنه تصادف شکار دوربین جناب «غلامعلی قاضی» همکار افتخاری صفحه دستپخت عدسی در «شهرضا» توجه بفرمایید، برنامه راز بقای تلویزیون برایتان تداعی خواهد شد که جانوران بزرگ مثل «نهنگ» شکار خود را همین‌جوری می‌بلعند. چه‌بسا شاعر شیرین سخن بر همیـــن مبناء فرموده:

برو قوی شو اگر راحت جهان طلبی
که در نظام طبیعت ضعیف پایمال است

خجالتی بودن هم عالمی دارد

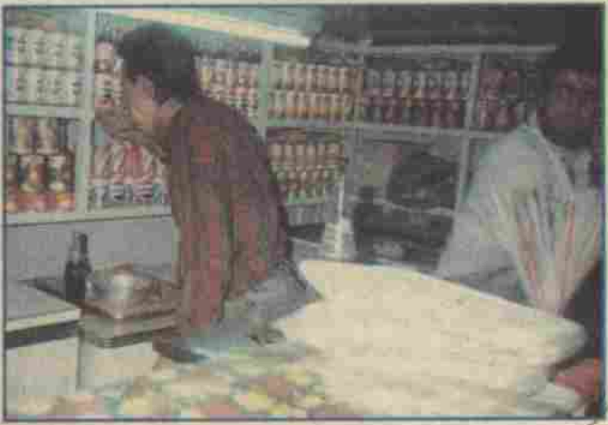

آقای «حرمت زارع قره‌بابا» ساکن اردبیل در شرح این تصویر نوشته: «دوستم «پرویز داوودی» بی‌ادب نیست، منتها چون خجالتی است، هنگام صرف غذا در ساندویچ‌فروشی محل پشت خود را به سایر مشتریان کرده.

حقیر عدسی‌نویس در زمینه عارضه خجالتی بودن اضافه می‌کنم بعضی از مسوولان به این علت وقتی روی صندلی عقب مرسدس بنز شیشه دودی لم می‌دهند تا چشمشان به مردم توی صفوف بهم فشرده اتوبوس نیفتد. طفلکی‌ها کم‌روی مادرزاد به‌دنیا آمدند!

فراتر از اصلاحات

یک سؤال خصوصی از شما خوانندگان فهیم اطلاعات هفتگی دارم، خداوکیلی اگر چهار سال قبل (دوم خرداد ۷۶) یکی از چند رقیب سیدمحمد خاتمی رئیس جمهور شده بود، این همه مشکلات ریز و درشت سر راهش قرار می‌گرفت؟ لطفاً پاسخ آن را زیرلبی به خودتان بدهید. حالا هم کارمندان انواع نهادها چوب لای چرخ اصلاحاتش می‌گذارند غیر از اعضای صنف آرایشگر که بی‌سروصدا و بدون توجه به سنگ‌اندازیهای ملموس و غیرملموس نه‌تنها آزادانه به اصلاح سر مشتریان ادامه می‌دهند (هر مدلی که متقاضی بخواهد)، بلکه دستمزد خود را برای اثبات موجودیت آزادی، فراتر از نرخ اصلاحات مصوب اتحادیه سلمانیها احتساب و از صاحب سر وصول می‌کنند!

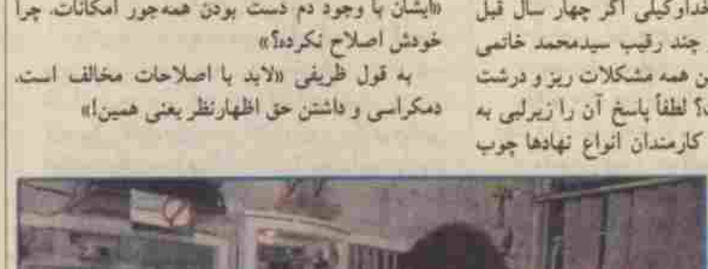

راستش چشم بنده که به صورت آرایشگر ردیف یک از سمت راست افتاد از همکار عکاسمان پرسیدم: «ایشان با وجود دم دست بودن همه‌جور امکانات، چرا خودش اصلاح نکرده؟»

به قول ظریفی «لابد با اصلاحات مخالف است، دمکراسی و داشتن حق اظهارنظر یعنی همین!»

داستان زندگی

دارا و «دارایی‌های» ما!

بقیه از صفحه ۱۷

اشک بریزد و گریه کند. به امید آمدن مادر، همان‌جا ایستاده، و چطور از سرما می‌لرزید! درست مانند جوجه‌ای بینوا که از زیر پروبال مادرش جدا شده و می‌لرزد!

لحظه‌ای نگاه پسرک با چشمان مادر تلاقی کرد. دارا، فارغ از همه اندیشه‌ها، برای مادر دست تکان داد! مادر اما، یکباره چشمانش آتش گرفت و مغزش داغ شد و فریاد زد:

. نگه دار... نگه دار بچه‌ام داره از سرما می‌لرزه...

مرد اما با بی‌قیدی پاسخ داد:

. دلت خوشه‌ها... من آوردمش اینجا که صبح دیگه نباشه... اون وقت تو میگی سردش شده!

زن دوباره فغان زد:

. نگه دار نامرد... نگه‌دار...

مرد پایش را بیشتر روی گاز فشار داد. زن دیوانه شد. دو دستش را انداخت توی صورت و گلوی مرد و با ناخنهایش سر و صورت مرد را چنگ زد و خون انداخت!

مرد که مسن بود، و می‌دید زن نیرویی خارق‌العاده پیدا کرده، از سر حفظ جانش کوبید روی ترمز. زن معطل نکرد و پیاده شد. مرد هم معطل نکرد و رفت. بچه هم معطل نکرد و به سوی مادرش دوید. زن آغوش باز کرد و جگرگوشه‌اش را به سینه چسباند و گریه کرد. دارا اما خندید. زن توی چشمان پسرک غرق شد و او نیز خندید. مادر و فرزند، آن شب میان بیابانی پر از وحشت، بی‌هیچ ترسی، به شادی محقرشان خندیدند!

زن آن شب تا سپیده صبح راه رفت و روز که شد، زن بچه‌اش را که در آغوش‌اش خواب بود، داخل مسجد خوابانید!

☐

☐

از آن واقعه ۲۳ سال می‌گذرد. راقم این «تلخنامه زندگی»، کسی نبود جز دارا!

دارا هفته قبل پیش من بود، در دفتر مجله! او که حالا جوانی ۲۷ ساله است و کاسبی آبرومند، خندید و گفت:

. روز مادر نزدیک شده... هرچی فکر کردم چه هدیه‌ای به «مامانی»!! بدم، دیدم بهترین کار این است که، چند روز قبل فرستادمش به حج عمره، حساب که کردم، دیدم مجله شما روزی منتشر میشه که مادرم از خانه خدا برمی‌گرده! فکر کردم بد نیست که به جای هدیه روز مادر، این زندگینامه‌رو بهش کادو بدم. نظر شما چیه؟

بغض‌ام را فرو خوردم و صورتش را بوسیدم و گفتم:

. حرف نداره... این بهترین کادو برای مادرت می‌تونه باشه!

دارا خندید و تشکر کرد و رفت، و من به آن مرد اندیشیدم!

■

بارانی

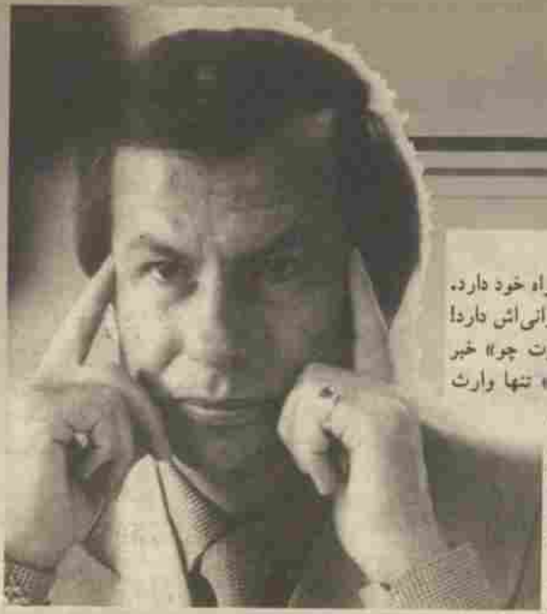

دکتر «پیندر» عینک پنسی‌اش را جابجا کرد و داخل مطب خود شد. با ورود او «هربرت» جوان و خانم «بلومستاک» -منشی میانسال او- با احترام از جا برخاستند.

دکتر پرسید:

-کسی به من زنگ نزد؟

خانم «بلومستاک» درحالی که به دکتر کمک می‌کرد تا بارانی‌اش را دربیاورد، جواب داد:

-همسرتان، او می‌خواست شما فوری با او تماس بگیرید.

-فوری؟

-بله، از لحن صدایشان مشخص بود که خیلی مضطرب است. می‌خواهید شماره منزل را بگیرم؟

-البته خانم «بلومستاک»... تلفن را به اتاقم وصل کنید.

«هربرت» مرد جوانی که برای دکتر کار می‌کرد، به او کمک کرد تا کتش را دربیاورد. چند لحظه بعد خانم «بلومستاک» به دکتر خبر داد که می‌تواند با همسرش صحبت کند. صدای همسر دکتر در گوشی تلفن پیچید:

-«بلز» آیا روزنامه چاپ امروز بعدازظهر را دیدی؟

-نه... بهتر است وقتی به خانه آمدم با خیال راحت آن را بخوانم.

-«لایلا وودمن» به قتل رسیده است!

-باور نمی‌کنم «ژرژت»! قضیه چیست؟ تو قضیه را از روزنامه بعدازظهر شروع کردی، بعد چه می‌خواستی بگویی؟

-همه چیز در صفحه اول نوشته شده است، با تیترهای درشت و سیاه... جسد «لایلا وودمن» را کمی پیش از ظهر، پیدا کرده‌اند. سرایدار جسد او را یافته است.

-جسد «لایلا» را؟

-بله، جسد «لایلا وودمن» را...

-پلیس چه گفته است؟

-بنابه گفته پلیس «لایلا وودمن» نهمین قربانی جانی موسوم به «هدیه‌بر» است.

-جانی «هدیه‌بر»؟... این دیگر چه نامی است؟

-«بلز» تو کمتر به صفحه حوادث روزنامه توجه می‌کنی، اگر تو هم به جای صفحات هنری و سیاسی بخش حوادث را می‌خواندی، چنین سؤالی را از من نمی‌پرسیدی... این جانی پس از قتل قربانیان خود، هدیه‌ای ناچیز و ارزنده‌ای را از محل جنایت همراه می‌برد.

دکتر از فرط تعجب چیزی نگفت و «ژرژت» -همسرش- افزود:

-جانی این بار یک لنگه جوراب نایلون قربانی خود را برداشته و برده است! درست همان لنگه جورابی که با آن مرتکب قتل شده بود.

-ولی اگر جانی آلت قتاله را همراه خود برده، پس پلیس از کجا فهمیده است که قتل با آن لنگه جوراب نایلونی صورت گرفته!

-باز اگر به مسائل جنایی علاقه‌مند بودی، چنین سؤالی نمی‌پرسیدی! این روزها افراد پلیس چنان تکنیک پیشرفته‌ای دارند که واقعاً سرگیجه‌آور و باورنکردنی است!... افراد پلیس از آثار خفگی روی گردن «لایلا وودمن» به همه چیز پی برده‌اند.

-عجیب است!

-بله... و حالا قاتل، آلت قتاله را همراه خود دارد. مثلاً آن جوراب نایلونی را درون جیب بارانی‌اش دارد! به هرحال بهتر است ماجرا را به «هربرت چو» خبر بدهی. تو که خوب می‌دانی، «هربرت» تنها وارث میلیونها دلار ثروت «لایلا وودمن» است.

-بله... بله... می‌دانم. باید به نحوی که ناراحت‌کننده نباشد، ماجرا را با «هربرت» بیچاره درمیان بگذارم. او «لایلا» را خیلی دوست داشت. «لایلا» مادر او به حساب می‌آمد... اتفاقاً من و «هربرت» ناهار را با هم خوردیم. بیچاره مرد جوان.

در این حال دکتر «بلز پیندر» دست درون جیب راست بارانی آویخته به آویز خود کرد. می‌خواست کیسه توتون و پیپش را بیرون آورد. اما خبری از آنها نبود!

-بله، داشتم می‌گفتم که من و «هربرت» ناهار را در رستوران «مک‌گریگوری» خوردیم.

-رستوران «مک‌گریگوری»؟ می‌دانی که این رستوران با خانه «لایلا وودمن» فاصله چندانی ندارد؟

-بله، انگار همین‌طور است.

-پس حتماً هنگامی که شما گرم خوردن ناهار بودید، چند قدم بالاتر قاتل درحال خفه کردن «لایلا»ی بیچاره بود.

-چه وحشتناک است «ژرژت»!

-آیا «هربرت» حالا پیش توست؟

-بله... او در دفتر خانم «لایلا وودمن» است.

-پس بهتر است هرچه زودتر او را خبر کنی.

-بله... بعداً حتماً به تو تلفن می‌زنم.

دکتر «بلز پیندر» به مجرد آنکه گوشی را گذاشت برای بیرون آوردن توتون و پیپش بیشتر دقت کرد. ناگهان در ته جیب خود، وجود اشیا غیرآشنایی را حس کرد، یکی که نرم، لطیف و لغزنده بود و دیگری مکعبی شکل... دکتر بدون درنگ هر دو را بیرون آورد، با همان نگاه اول خیره ماند!... در دست او یک جوراب نایلونی زنانه و یک جعبه گوشواره قرار داشت!... جوراب نایلونی درون جیب او؟... آه... مگر نه اینکه «لایلا وودمن» را با یک جوراب نایلونی خفه کرده بودند؟ دکتر «بلز پیندر» بر خود لرزید، تازه متوجه شد که چرا بارانی‌اش تنگ و ناراحت است. نگاهی دقیق به بارانی خود کرد، نه آن بارانی مال او نبود، پس آن بارانی آنجا چه می‌کرد؟... بارانی خودش کجا بود؟ دکتر خیلی زود جواب سؤال آخر خود را یافت. حتماً او به خاطر کم‌حواسی و پریشانی خاطر همیشگی، بارانی کس دیگری را در رستوران به جای بارانی خود پوشیده بود! بارانی قاتل موسوم به «هدیه‌بر» را. آن مرد، چه کسی می‌توانست باشد؟ دکتر جوابی بر این سؤال نداشت... در این موقع «هربرت چو» وارد دفتر کار او شد. او بارانی به تن نداشت!

-«هربرت» پسرم، بیا بنشین می‌خواهم کمی با تو حرف بزنم.

-بله دکتر.

-ظاهراً من بارانی کس دیگری را پوشیده‌ام.

خانم «بلومستاک» هم که تازه پرونده به بغل داخل دفتر کار شده بود، گفت:

-بله... وقتی شما داخل شدید من حس کردم که بارانی خودتان را به تن ندارید.

-از طرف دیگر حتماً کسی هم بارانی مرا با خود برده است. بارانی مرا که محتوی پیپ قیمتی و توتون اختصاصی‌ام بود. جالب‌تر اینکه بارانی «هربرت» هم امروز کوتاهتر از معمول به نظر می‌رسید!

دکتر گفت:

-ممکن است... خانم «بلومستاک» لطفاً یک روزنامه بعدازظهر برایم بخرید!

-روزنامه!

-بله روزنامه؟!

-آن هم در این هوای بارانی!

-مطمئن هستم شما چتر دارید.

وقتی خانم «بلومستاک» بیرون رفت و دکتر «بلز پیندر» فرصتی یافت تا در تنهایی با «هربرت» حرف بزند، مقدماتی چید و بعد گفت:

-پسرم خاله تو به قتل رسیده است!

-شما از کجا فهمیدید آقای دکتر؟

-چطور فهمیدم؟ خوب همسرم با تلفن به من گفت.

-ولی قربان همسرتان از کجا می‌دانست؟

-او خبرش را در روزنامه‌ها خوانده بود، در صفحه اول روزنامه همه چیز را نوشته‌اند.

-یعنی به همین زودی؟

-«هربرت» تو هنوز روزنامه‌نگاران را نشناخته‌ای. آنها خیلی سریع کار می‌کنند.

«هربرت» با ناراحتی روی صندلی‌اش جابجا شد.

-آیا... آیا پلیس به کسی هم مظنون شده است؟

-البته پسرم! آنها تقریباً می‌دانند که قاتل چه کسی است! یک جانی! یک جانی به نام «هدیه‌بر»!

دکتر مکثی کرد. جعبه مکعبی شکل را که از جیب

بارانی اشتباهی بیرون آورده بود، به «هربرت» نشان داد:

-آیا قبلاً این جعبه را دیده بودی؟

«هربرت» سر تکان داد:

-بله... این یکی از جعبه‌های ساخته شده از عاج، گوشواره‌های خاله «وودمن» است.

دکتر «پیندر» جوراب نایلونی را هم بیرون کشید:

-این هم آلت قتاله است! جوراب نایلونی که جانی با آن «لایلا وودمن» را کشت.

-معلوم است که شما چه می‌خواهید بگویید آقای دکتر؟

دکتر «پیندر» از جای برخاست، به طرف میز کارش رفت و پس از آنکه کشو را باز کرد، گفت:

-بازی را تمام کنیم «هربرت»! من تو را دوست دارم پسرم. می‌دانم که تو مرتکب قتل شده‌ای. بهتر است خود را به پلیس معرفی کنی. چون در رستوران «مک گریگوری» فقط من و تو بودیم که ناهار می‌خوردیم.

-ولی...

دکتر «پیندر» از درون کشو، تپانچه‌ای را بیرون آورد:

-سعی نکن دست به فرار بزنی.

«هربرت» چند قدم پیش آمد. دکتر وحشت‌زده به یاد آورد که «ژرژت» -همسرش- گفته بود: «جانی هدیه‌بر تا به‌حال ۹ نفر را کشته است».

پس کشتن او هم برای «هربرت» کاری نداشت! در یک لحظه می‌خواست تپانچه را شلیک کند که ناگهان ضربه‌ای سنگین به سرش خورد. چند لحظه بعد، وقتی دکتر چشم گشود، خانم «بلومستاک» و «هربرت» بالای سرش بودند. دکتر نالید و خانم «بلومستاک» گفت:

-من شما را زدم آقای دکتر. باید مرا ببخشید. شما نزدیک بود «هربرت» را بکشید.

-ولی...

خانم «بلومستاک» رشته کلام را دوباره به دست گرفت:

-باید معذرت بخواهم و بگویم که من برخلاف خواست شما، برای خریدن روزنامه اصلاً بیرون نرفتم.

-نرفتید؟ چرا؟... مگر...؟

-احتیاجی نبود! من روزنامه بعدازظهر را خوانده بودم. باز باید معذرت‌خواهی کنم و بگویم وقتی شما با همسرتان حرف می‌زدید، من فضولی کردم و حرفهایتان را گوش دادم.

-اما...

-آقای دکتر... من فوراً متوجه شدم که همسرتان دروغ می‌گوید... او در خانه بارانی شما را عوض کرده بود.

-چرا؟... باور نمی‌کنم!

-او تحت تاثیر مطالب خیالی می‌خواست صحنه‌ای بسازد تا شما مرتکب قتل «هربرت» بیچاره شوید.

-برای چه؟ چرا «ژرژت» باید مرا به قتل وامی‌داشت؟

-خیلی ساده. تا هم ثروت شما به او برسد و هم خودش تنها وارث «لایلا» شود. البته من کار شما را راحت کردم و مکالمه شما را ضبط کردم. پلیس خوشحال می‌شود تا بداند من از دو جنایت جلوگیری کردم! آنها تا چند لحظه دیگر سر می‌رسند. ■

مشاور حقوقی

ابوالحسن صفوی
وکیل پایه یک دادگستری

مشاوره تلفنی:
سه شنبه ها ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰ تلفن: ۲۲۲۶۲۶۷

زهره - م از مشهدمقدس

در جرایم موادمخدر، امکان قسطبندی جزای نقدی وجود دارد؟

شوهرم حدود یک‌سال و نیم پیش بابت جرم حمل موادمخدر به یکسال زندان و پرداخت جزای نقدی محکوم شد. درحال حاضر مدت زندانی شوهرم تمام شده است، ولی دادگاه می‌گوید بابت جزای نقدی باید در زندان باشد، و تا جزای نقدی را ندهد، آزاد نمی‌شود. آیا امکان دارد جزای نقدی را به صورت قسطی بدهیم و شوهرم آزاد شود.

پاسخ:

در پاسخ به سؤال شما باید عرض کنم، با تحقق شرایطی امکان تقسیط (قسط‌بندی کردن) جزای نقدی وجود دارد.

وفق تبصره ۱ ماده ۳۱ قانون مبارزه با موادمخدر و الحاق موادی به آن، مصوب ۷۶/۸/۱۷ مجمع محترم تشخیص مصلحت نظام، «تقسیط جزای نقدی مورد حکم، پس از اجرای مدت حبس توسط اجرای احکام منوط است به:

۱-اخذ وثیقه‌ای معادل آن.

۲-تضمین معتبر از طرف شخص ثالث که مدت آن بیش از سه سال نباشد.»

موفق باشید.

رامین میرزایی از بندرعباس

مستاجر مغازه، بدون اجازه مالک تغییر شغل داده است و...

مرحوم پدرم حدود چهارده سال پیش مغازه‌مان را به یکی از دوستانش اجاره داده است و در اجاره‌نامه دقیقاً نوشته‌اند: «جهت شغل بزازی». حدود دو سال پیش مستاجر مغازه فوت کرد و اکنون حدود شش ماه است که مغازه را تبدیل به مغازه «لوازم یدکی ماشین» کرده‌اند. این درحالی است که طبق قرارداد حق تغییر شغل را جز با رضایت مالک نداشته‌اند.

با توجه به اینکه مستاجر، پدرِ متصرفین فعلی بوده و به علاوه حق عوض کردن شغل مغازه را نداشته‌اند، ما به لحاظ قانونی چه می‌توانیم بکنیم؟

پاسخ:

۱- اصولاً درخصوص اماکن تجاری، مستاجر «صرفاً» استفاده از مورد اجاره را برای «شغل» موردنظر داشته و حق تغییر شغل را جز با رضایت موجر ندارد.

۲- حسب بند ۷ ماده ۱۴ قانون روابط موجر و مستاجر مصوب ۱۳۵۶ چنانچه مورد اجاره برای شغل معینی اجاره داده شده باشد و مستاجر بدون رضای مؤجر شغل خود را تغییر دهد، اول، موجر حق تخلیه پیدا می‌کند و دوم مستاجر از کل حق کسب محروم خواهد شد.

لذا شما می‌توانید:

اول تقاضای تخلیه عین مستاجر را بکنید.

دوم: در صورت اثبات امر در محکمه، مستاجر از کل حق کسب یا پیشه یا تجارت محروم خواهد شد.

توصیه می‌شود ابتدا از محکمه ذیصلاح تقاضای «صدور قرار تامین دلیل» کنید.

مؤید باشید.

داریوش فرامرزی از تهران

مالک چکی را که بابت تخلیه داده بودم برگشت زد.

متاسفانه به خاطر اصرار مالک، مجبور شدم هنگام نوشتن اجاره‌نامه در بنگاه معاملاتی تهیه مسکن چک بدون تاریخ به مبلغ دو برابر اجاره یکساله به مالک بدهم تا اگر قصد تخلیه منزل را نداشتم، مالک بتواند مرا اذیت کند!! از آن تاریخ حدود یکسال و نیم می‌گذرد... و حقیقتش اینکه از حدود ۹ ماه پیش (سه ماه قبل از تمام شدن مدت اجاره) من بدهی زیادی بالا آوردم و نتوانستم اجاره منزل را پرداخت کنم و مدتی است دنبال خانه می‌گردم، ولی چون پول پیش زیاد می‌خواهد، درحال حاضر قادر به پرداخت آن نیستم... از طرف دیگر مالک حکم جلب مرا گرفته است... آیا از نظر قانون من باید پولی را که اصلاً بدهکار نیستم (بابت چک) پرداخت کنم. آیا دادگاه بابت چکی که من بدهکار نیستم، زندان برای من می‌نویسد؟

پاسخ

۱- از زمانی که مدت اجاره منقضی (تمام) شده است، ادامه تصرفات شما مجوز شرعی و قانونی ندارد.

۲- حسب صریح ماده ۱۱ قانون اصلاحی صدور چک، اگر از تاریخ «صدور» چک شش ماه بگذرد، چک جنبه کیفری خود را از دست می‌دهد.

رویه بنگاههای تهیه مسکن این است که شماره چک را دقیقاً در متن اجاره‌نامه قید می‌کنند. با ارائه اجاره‌نامه مزبور به دادگاه و تذکر این مطلب که از تاریخ صدورچک بیش از شش ماه گذشته است، مشکل به‌وجود آمده و تعقیب کیفری قابل رفع خواهد بود و دادگاه رای مقتضی را صادر خواهد کرد.

موفق باشید.

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۵۷

نقاشی شبیه بی‌شباهت زنی با شیر

۱- گیره جالباسی با پایه تخت زیر کمد کوچک. ۲- موی سمت چپ سر شیر با سیاهی روی کمد. ۳- آجر کوچک دیوار با شکل روی کمد. ۴- موی زیر دهان شیر با گوشه جلو کفش کنار تخت. ۵- آستین خانم با پنجه پاهای مرد. ۶- دستگیره در با کلید چراغ آباژور. ۷- یقه خانم با دمپایی کنار تخت با هم کاملاً شبیه هستند.

چتربازی روی درخت

۱- خانه مربعی ردیف (۲) در ردیف (ب). ۲- خانه شماره (۵) در خانه ردیف (س). ۳- خانه شماره (۱۰) در ردیف (س) با هم کاملاً شبیه هستند.

چهار تصویر عروس و داماد

۱- تصویر یک شکل بالای پنجره. ۲- تصویر دو نوک پای عروس. ۳- تصویر سه دنباله دسته گل. ۴- تصویر چهار پرده در ساختمان ندارد.

مقدماتی جام جهانی اروپا

شب سقوط بزرگان

گره‌ها باز می‌شود

مسابقات مقدماتی جام جهانی در اروپا این هفته حساسترین شب خود را پشت سر گذاشت و پس از انجام بیش از ۲۰ مسابقه قربانیان «بزرگ‌نام» خود را ناگهان در شرایط اسفناکی یافتند. تیمهایی چون روسیه، آلمان، هلند، ایتالیا، دانمارک، کرواسی، چک، اسکاتلند، اتریش و مجارستان نتوانستند از پس حریفان خود برآیند، اما از طرف دیگر اروپایی‌ها «دوباره خود را یافته» چون لهستان، ایرلند، ترکیه، یوگسلاوی، اوکراین و از همه مهمتر انگلستان توانستند با برتری بر حریفان، یا خود را در جام جهانی یافته و یا در یکقدمی آن بپیوندند. آنچه واضح است این واقعیت است که گره‌های کور گروههای مختلف اروپا آهسته آهسته باز می‌شود و برخی از بزرگان در چنان وضعیت اسفناکی قرار گرفته‌اند که فقط معجزه می‌تواند راهگشای آنها به‌سوی جام جهانی باشد. به جهت اهمیت این مسابقات به ذکر موقعیت‌های کشورهای اروپایی در گروههای مختلف می‌پردازیم.

گروه یکم - شرکت‌کنندگان: روسیه، اسلوانی، سوئیس، یوگسلاوی، جزایر فارو و لوکزامبورگ

در این گروه همه چیز به آرامی پیش می‌رفت و به نظر می‌رسید که روسیه و سوئیس در حال پیشروی باشند. روسیه خود را در دروازه‌های جام جهانی می‌دید و سوئیس هم خود را برای مرحله دوم آماده می‌کرد. اما ناگهان هر دو قافیه را به حریفان باختند. روسیه با نتیجه دو بر یک مغلوب تیم کم‌ادعای اسلوانی شد و سوئیس هم در خانه با همین نتیجه مسابقه را به یوگسلاوی باخت. درحالی که در مسابقه‌ای تشریفاتی جزایر فارو با یک گل از لوکزامبورگ یک مغلوب ساخت. بدین ترتیب ناگهان گره این گروه کورتر شد و به‌جای دو مدعی اکنون چهار مدعی در انتظار دیدارهای پایانی هستند.

بخت‌ها

این‌طور که به نظر می‌رسد روسیه هنوز می‌تواند خود را به جام جهانی برساند و یوگسلاوی نیز با دو مسابقه باقیمانده در خانه برای مقام دوم این گروه دندان تیز کرده است.

گروه دوم - شرکت‌کنندگان: ایرلند، پرتغال، هلند، استونی، قبرس و آندورا

در این گروه یکی از شگفتی‌ها روی داد و هلند با تمامی بزرگان با شکستی که در برابر ایرلند آن هم با نتیجه یک بر صفر عایدش شد، به نظر نمی‌رسد راهی به جام جهانی پیدا کند و حتی دسترسی این تیم به مقام دوم نیز به معجزه بستگی دارد چرا که پرتغال با پیروزی پرگل هفت بر یک خود بر کشور کوچک آندورا جای خود را برای مقام دوم گروه ذخیره کرده است. مقام دومی در این گروه یک امتیاز دارد و آن این است که در مرحله دوم با تیم سوم آسیا روبرو خواهد شد.

بخت‌ها

ایرلند بدون تردید به عنوان تیم نخست به جام جهانی قدم خواهد گذاشت و پرتغال هم در مقام دوم آماده مبارزه با تیم سوم آسیا خواهد شد و هلند با تمام بزرگانش راهی به جام جهانی نخواهد داشت.

گروه سوم - شرکت‌کنندگان: دانمارک، چک، بلغارستان، ایسلند، ایرلند شمالی و مالت

در این گروه درحالی که به نظر می‌رسید دانمارک و چک در شرایطی قرار دارند که بقیه را پشت سر گذاشته و مقامهای اول و دوم را در گروههای خود به دست آورند، ناگهان ورق برگشت. دانمارک در خانه نتوانست از پس تیم بسیار ضعیف ایرلندشمالی برآید و بهتر از مساوی یک بر یک نتیجه‌ای به دست نیاورد و بدتر از آن این جمهوری چک بود که با شکست سنگین سه بر یک از تیم کم‌ادعای ایسلند، خود را سخت در خطر انداخت. در این میان بلغارستان با پیروزی آسان و دو بر صفر بر مالت خود را در صدر گروه یافت.

بخت‌ها

با توجه به مسابقات باقیمانده بخت بلغارستان برای راهیابی مستقیم به جام جهانی بیشتر از دیگران است. ضمن آنکه برای مقام دوم رقابت تنگاتنگی میان دانمارک و چک صورت خواهد گرفت که احتمالاً دانمارک بخت بیشتری خواهد داشت.

گروه چهارم - شرکت‌کنندگان: سوئد، ترکیه، اسلواکی، مقدونیه، آذربایجان و مولداوی

این گروه از ابتدای کار، گروهی آسان به نظر می‌رسید و تاخت و تاز سوئد و ترکیه در آن حتی محسوب می‌شد. در مسابقات انجام شده مقدونیه در خانه با نتیجه دو بر یک مغلوب سوئد شد. ترکیه هم همین بلا را بر سر اسلواکی آورد و این تیم را در خانه‌اش یک بر صفر مغلوب کرد. در یک مسابقه تشریفاتی هم مولداوی با نتیجه دو بر صفر از آذربایجان یک مغلوب ساخت.

بخت‌ها

سوئد و ترکیه به‌طور قطع مقامهای اول و دوم را میان خود تقسیم خواهند کرد.

گروه پنجم - شرکت‌کنندگان: لهستان، اوکراین، ولز، بلوروس، نروژ، ارمنستان

در این گروه گره اصلی حل شد و تیم ملی لهستان پس از سه دوره غیبت خود را درمیان ۳۲ کشور در مسابقات نهایی جام جهانی یافت. چرا که توانست از نروژ با نتیجه سه بر صفر یک مغلوب بسازد. در این گروه اوکراین با پیروزی شیرین و دلچسب در بلوروس آن هم با نتیجه دو بر صفر به اوضاع خود سروسامان بخشید. ضمن آنکه ولز و ارمنستان هم در دیداری تشریفاتی، بدون گل مساوی شدند.

بخت‌ها

پس از لهستان که به جام جهانی راه یافت، بخت اوکراین برای مقام دوم بیشتر است. ضمن آنکه نیم‌نگاهی نیز باید به بلوروس داشته باشیم.

گروه ششم - شرکت‌کنندگان: بلژیک، کرواسی، اسکاتلند، لتونی و سان‌مارینو

در این گروه در تنها مسابقه کرواسی و اسکاتلند در اسکاتلند به نتیجه مساوی صفر بر صفر دست یافتند و گره کور گروه را بیشتر کردند.

بخت‌ها

در این گروه بلژیک، کرواسی و اسکاتلند هر سه بدون شکست پیش می‌روند و مسابقات آینده سرنوشت هر سه را تعیین خواهد کرد. بلژیک یک قدم به جام جهانی نزدیکتر از دو کشور دیگر است.

گروه هفتم - شرکت‌کنندگان: اسپانیا، اتریش، اسرائیل غاصب، بوسنی و لیختن‌اشتاین

اسپانیا با پیروزی چهار بر صفر بر اتریش به جام جهانی راه یافت، ضمن آنکه بوسنی و اسرائیل غاصب به نتیجه مساوی بدون گل دست یافتند.

بخت ها

در این گروه پس از اسپانیا که درمیان تیم‌های جام جهانی خواهد بود، رقابت تنگاتنگ میان اتریش و اسرائیل غاصب برای مقام دوم است و اتریش با توجه به اینکه دو مسابقه در پیش دارد از وضعیت بهتری برخوردار است.

گروه هشتم - شرکت‌کنندگان: ایتالیا، رومانی، مجارستان، گرجستان و لیتوانی

ایتالیا نتوانست ضعیف‌ترین تیم گروه یعنی لیتوانی را شکست دهد و به نتیجه مساوی بدون گل دست یافت. با این همه حضورش در جام جهانی حتمی است. در این گروه مجارستان در برابر گرجستان با نتیجه سه بر یک درهم کوبیده شد و بدین‌ترتیب یکی از شگفتی‌ها رقم خورد.

بخت ها

در این گروه ایتالیا بدون تردید به جام جهانی صعود خواهد کرد و مقام دوم هم به رومانی خواهد رسید تا در مرحله دوم با حریفان دست و پنجه نرم کند.

گروه نهم - شرکت‌کنندگان: آلمان، انگلستان، آلبانی، فنلاند و یونان

در این گروه شگفت‌آورترین نتیجه به دست آمد و انگلستان در خانه آلمان این تیم را با نتیجه پنج بر یک درهم کوبید و خود را در شرایط تثبیت شده‌ای قرار داد. در مسابقه دیگر فنلاند در خاک آلبانی با نتیجه دو بر صفر به پیروزی رسید که این دیداری تشریفاتی بیش نبود.

بخت ها

در این گروه با توجه به مسابقات باقیمانده بدون تردید انگلستان را باید در جام جهانی مشاهده کرد. ضمن آنکه آلمان کاملاً خجالت‌زده باید در مرحله دوم با حریفان تازه دست و پنجه نرم کند.

چگونگی مرحله دوم

برطبق قرعه‌کشی به عمل آمده توسط فدراسیون بین‌المللی فوتبال در مرحله دوم در قاره اروپا صاحبان مقام دوم به ترتیب زیر با یکدیگر به مسابقه خواهند پرداخت و تیم‌های برنده در مسابقات رفت و برگشت به جام جهانی راه خواهند یافت.

○ مقام دوم گروه ۱ با مقام دوم گروه ۸ (یوگسلاوی یا اسلوانی) - (رومانی)

○ مقام دوم گروه ۳ با مقام دوم گروه ۶ (دانمارک یا چک) - (بلژیک، کرواسی، اسکاتلند)

○ مقام دوم گروه ۴ با مقام دوم گروه ۷ (ترکیه) - (اتریش یا اسرائیل غاصب)

○ مقام دوم گروه ۵ با مقام دوم گروه ۹ (اوکراین یا بلوروس) - (آلمان)

○ مقام دوم گروه ۲ با تیم سوم قاره آسیا (پرتغال) - (عربستان،ایران،عراق،بحرین،قطر،چین)

نکته: تیمهای داخل پرانتز با حساب احتمالات انتخاب شده‌اند و امکان کمی تغییر در آنها وجود دارد.

■

● رده‌بندی گروه یکم

ردیف / کشور	مسابقه	برد	مساوی	باخت	گل‌زده	گل‌خورده	تفاضل‌گل	امتیاز	حریفان آینده	
									خانه	بیرون
۱- روسیه	۸	۵	۲	۱	۱۱	۵	+۶	۱۷	سوئیس	فارو
۲- اسلوانی	۸	۴	۴	—	۱۳	۸	+۵	۱۶	فارو	یوگسلاوی
۳- یوگسلاوی	۸	۴	۳	۱	۱۵	۵	+۱۰	۱۵	اسلوانی، لوکزامبورگ	—
۴- سوئیس	۸	۳	۲	۳	۱۵	۸	+۷	۱۱	—	روسیه، لوکزامبورگ
۵- فارو	۸	۲	۱	۵	۵	۱۷	-۱۱	۷	روسیه	اسلوانی
۶- لوکزامبورگ	۸	—	—	۸	۲	۱۹	-۱۷	—	سوئیس	یوگسلاوی

● رده‌بندی گروه دوم

ردیف / کشور	مسابقه	برد	مساوی	باخت	گل‌زده	گل‌خورده	تفاضل‌گل	امتیاز	حریفان آینده	
									خانه	بیرون
۱- ایرلند	۹	۶	۳	—	۱۹	۵	+۱۴	۲۱	قبرس	—
۲- پرتغال	۸	۵	۳	—	۲۵	۶	+۱۹	۱۸	استونی	قبرس
۳- هلند	۸	۴	۲	۲	۲۱	۹	+۱۲	۱۴	استونی، آندورا	—
۴- استونی	۸	۲	۲	۴	۱۰	۱۶	-۶	۸	—	پرتغال، هلند
۵- قبرس	۸	۲	۲	۴	۱۲	۲۴	-۱۲	۸	پرتغال	ایرلند
۶- آندورا	۹	—	—	۹	۵	۳۲	-۲۷	—	—	هلند

● رده‌بندی گروه سوم

ردیف / کشور	مسابقه	برد	مساوی	باخت	گل‌زده	گل‌خورده	تفاضل‌گل	امتیاز	حریفان آینده	
									خانه	بیرون
۱- بلغارستان	۸	۵	۲	۱	۱۴	۷	+۷	۱۷	دانمارک	چک
۲- دانمارک	۸	۴	۴	—	۱۴	۶	+۸	۱۶	ایسلند	بلغارستان
۳- چک	۸	۴	۲	۲	۱۱	۶	+۵	۱۴	مالت، بلغارستان	—
۴- ایسلند	۸	۴	۱	۳	۱۴	۱۱	+۳	۱۳	—	دانمارک، ایرلندشمالی
۵- ایرلندشمالی	۸	۱	۲	۵	۷	۱۲	-۵	۵	ایسلند	مالت
۶- مالت	۸	—	۱	۷	۲	۲۰	-۱۸	۱	ایرلندشمالی	چک

● رده‌بندی گروه چهارم

ردیف / کشور	مسابقه	برد	مساوی	باخت	گل‌زده	گل‌خورده	تفاضل‌گل	امتیاز	حریفان آینده	
									خانه	بیرون
۱- سوئد	۸	۶	۲	—	۱۵	۲	+۱۳	۲۰	آذربایجان	ترکیه
۲- ترکیه	۸	۵	۳	—	۱۴	۶	+۸	۱۸	سوئد	مولداوی
۳- اسلواکی	۸	۳	۲	۳	۷	۷	—	۱۱	مولداوی	مقدونیه
۴- مقدونیه	۸	۱	۳	۴	۱۰	۱۲	-۲	۶	اسلواکی	آذربایجان
۵- مولداوی	۸	۱	۳	۴	۴	۱۳	-۹	۶	ترکیه	اسلواکی
۶- آذربایجان	۸	۱	۱	۶	۳	۱۳	-۱۰	۴	مقدونیه	سوئد

● رده‌بندی گروه پنجم

ردیف / کشور	مسابقه	برد	مساوی	باخت	گل‌زده	گل‌خورده	تفاضل‌گل	امتیاز	حریفان آینده	
									خانه	بیرون
۱- لهستان	۸	۶	۲	—	۱۹	۶	+۱۳	۲۰	اوکراین	بلوروس
۲- اوکراین	۸	۳	۴	۱	۹	۷	+۲	۱۳	ارمنستان	لهستان
۳- بلوروس	۸	۳	۳	۲	۸	۹	-۱	۱۲	لهستان	ولز
۴- ولز	۸	—	۶	۲	۷	۹	-۲	۶	بلوروس	نروژ
۵- ارمنستان	۸	—	۵	۳	۶	۱۲	-۶	۵	نروژ	اوکراین
۶- نروژ	۸	—	۴	۴	۵	۱۱	-۶	۴	ولز	ارمنستان

● رده‌بندی گروه ششم

ردیف / کشور	مسابقه	برد	مساوی	باخت	گل‌زده	گل‌خورده	تفاضل‌گل	امتیاز	حریفان آینده	
									خانه	بیرون
۱- بلژیک	۶	۴	۲	—	۲۳	۵	+۱۸	۱۴	اسکاتلند	کرواسی
۲- کرواسی	۶	۳	۳	—	۱۰	۲	+۸	۱۲	بلژیک	سان‌مارینو
۳- اسکاتلند	۶	۳	۳	—	۱۰	۳	+۷	۱۲	لتونی	بلژیک
۴- لتونی	۷	۱	۱	۵	۴	۱۴	-۱۰	۴	—	اسکاتلند
۵- سن‌مارینو	۷	—	۱	۶	۳	۲۶	-۲۳	۱	کرواسی	—

● رده‌بندی گروه هفتم

ردیف / کشور	مسابقه	برد	مساوی	باخت	گل‌زده	گل‌خورده	تفاضل‌گل	امتیاز	حریفان آینده	
									خانه	بیرون
۱- اسپانیا	۷	۵	۲	—	۱۹	۴	+۱۵	۱۷	—	لیختن‌اشتاین
۲- اسرائیل غاصب	۷	۳	۲	۲	۱۰	۷	+۳	۱۱	اتریش	—
۳- اتریش	۶	۳	۲	۱	۷	۷	—	۱۱	بوسنی	اسرائیل غاصب
۴- بوسنی	۶	۱	۲	۳	۷	۱۰	-۳	۵	لیختن‌اشتاین	اتریش
۵- لیختن‌اشتاین	۶	—	—	۶	—	۱۶	-۱۶	—	اسپانیا	بوسنی

● رده‌بندی گروه هشتم

ردیف / کشور	مسابقه	برد	مساوی	باخت	گل‌زده	گل‌خورده	تفاضل‌گل	امتیاز	حریفان آینده	
									خانه	بیرون
۱- ایتالیا	۷	۵	۲	—	۱۵	۳	+۱۲	۱۷	مجارستان	—
۲- رومانی	۶	۴	—	۲	۷	۶	+۱	۱۲	گرجستان	مجارستان
۳- مجارستان	۶	۲	۲	۲	۱۳	۱۰	+۳	۸	رومانی	ایتالیا
۴- گرجستان	۶	۲	—	۴	۹	۱۱	-۲	۶	لیتوانی	رومانی
۵- لیتوانی	۷	—	۲	۵	۳	۱۸	-۱۵	۲	—	گرجستان

● رده‌بندی گروه نهم

ردیف / کشور	مسابقه	برد	مساوی	باخت	گل‌زده	گل‌خورده	تفاضل‌گل	امتیاز	حریفان آینده	
									خانه	بیرون
۱- آلمان	۷	۵	۱	۱	۱۴	۱۰	+۴	۱۶	فنلاند	—
۲- انگلستان	۶	۴	۱	۱	۱۲	۴	+۸	۱۳	آلبانی، یونان	—
۳- فنلاند	۶	۲	۲	۲	۷	۶	+۱	۸	یونان	آلمان
۴- یونان	۶	۲	—	۴	۴	۱۰	-۶	۶	انگلستان، فنلاند	—
۵- آلبانی	۷	۱	—	۶	۳	۱۳	-۱۰	۳	—	انگلستان

حضوری دوباره در بغداد پس از ۳۷ سال

بابک پورعالی

در سال ۱۳۴۳ بود که نسل قدیم تیم فوتبال ایران در قالب تیم ملی عازم بغداد شد تا در چارچوب بازیهای مقدماتی المپیک به مصاف تیم ملی عراق برود.

آن بازی در نهایت با نتیجه مساوی بدون گل به پایان رسید تا تیم ملی به لطف برتری چهار بر صفر در تهران به دور نهایی صعود کند. از آن تاریخ، سالهای زیادی می‌گذرد و جمعه شانزدهم شهریور پس از گذشت سی و هفت سال تیم ملی حضور دوباره خواهد داشت در ورزشگاه بغداد تا در چارچوب بازیهای مقدماتی جام جهانی ۲۰۰۲، بار دیگر مقابل عراق صف‌آرایی کند.

امید که دلاورمردان تیم ملی کشورمان با ارائه یک بازی برتر مقابل عراق بتوانند دل میلیونها ایرانی مشتاق را شاد کنند.

برنامه بازیهای گروه نخست رقابتهای مقدماتی جام جهانی در هفته چهارم

○ پنج‌شنبه ۱۵ شهریور:
بحرین با تایلند در منامه - ساعت ۱۸/۳۰
داور: کیم تائه یونگ از کره
عراق با ایران در بغداد - ساعت ۲۰
داور: فیلیپه ده‌خسوس راموس ریزو از مکزیک

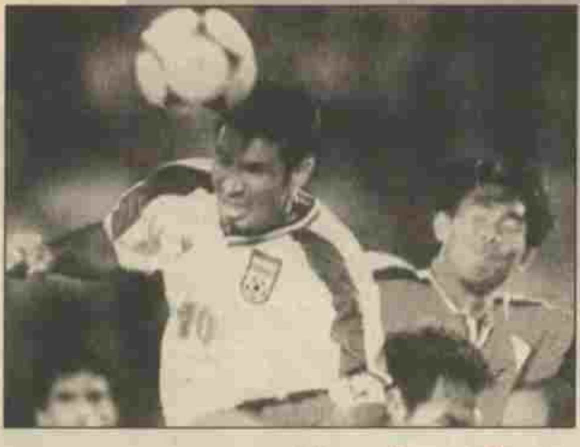

اگر بر عراق پیروز نشویم...

خیلی راحت می‌توانستیم با دو بازی و شش امتیاز صدرنشین بلامنازع گروه نخست باشیم، درست به مانند چین در گروه دوم. اما طبق عادت همیشگی که لقمه را دور دهان می‌چرخانیم، در مقابل تایلند مساوی کردیم تا با روحیه‌ای نه‌چندان مطلوب به مصاف عراق برویم.

البته هنوز هم به نسبت دو تیم عراق و عربستان که حریفان اصلی ما به‌شمار می‌روند، در شرایط مطلوب‌تری قرار داریم. اما بدون شک هر نتیجه‌ای غیر از پیروزی بر عراق می‌تواند کار را برای ملی‌پوشان در روزهای آتی دشوار و دشوارتر کند.

ایران مقابل عراق زخم خورده

عراق شروع خوبی در بازیهای مقدماتی جام جهانی داشت و با چهار گل تایلند را درهم کوبید، اما پس از این پیروزی کمتر کسی تصورش را می‌کرد که سیاه‌جامگان عراقی در دو بازی متوالی مقابل بحرین و عربستان تن به شکست دهند.

دو باخت اخیر عراق، قبل از رویارویی با ایران هم می‌تواند خوب باشد و هم بد. خوب از این جهت که تیم ملی عراق را از لحاظ روحی در شرایط نامطلوبی قرار داده است و اینک این تیم پس از برکناری مربی‌اش «عدنان محمد» به قول معروف در سی‌سی‌یو است. اما این نکته را هم نباید فراموش کرد که تیم ملی عراق در شرایط کنونی زخم‌خورده‌ترین تیم گروه است و برای بازیکنان این تیم پس از قبول دو شکست پیاپی، قابل تصور نیست که در بغداد هم تن به شکستی دیگر دهند. ■

کمیته فنی تشکیل جلسه داد:

غلامرضا محمدی نقره‌داغ شد

پس از هفته‌ها حرف و حدیث پیرامون نفرات اعزامی به مسابقات جهانی کشتی آزاد در نیویورک، سرانجام کمیته فنی این فدراسیون با حضور یازده تن از اعضا برای گزینش کشتی‌گیران منتخب در اوزان مختلف تشکیل جلسه داد و به‌استثنای وزن ۱۳۰ کیلوگرم در بقیه اوزان نفرات برگزیده را معرفی کرد.

این کمیته که پیش از این علیرضا دبیر و علیرضا حیدری را برای اوزان ۶۳ و ۹۷ کیلوگرم انتخاب کرده بود، پس از رأی‌گیری در هر وزن، بابک نورزاد، بهنام طیبی، امیر توکلیان، مهدی حاجی‌زاده و مجید خدایی را به عنوان دیگر مسافران نیویورک برای پوشیدن دوبنده تیم ملی گزینش کرد.

اعتراض غلامرضا محمدی

پس از اتمام جلسه فوق و معرفی بابک نورزاد به عنوان کشتی‌گیر وزن ۵۴ کیلوگرم تیم ملی، غلامرضا محمدی به شدت از تصمیم اتخاذ شده ابراز ناراحتی کرد و از کمیته فنی خواست تا در تصمیم خود تجدیدنظر کند.

محمدی که تاکنون سه مدال نقره و برنز جهانی را به دست آورده و اخیراً نیز در پیکارهای جام جهانی کشتی در آمریکا مدال طلا را به گردن آویخت، چند ماه پیش و در مسابقات داخلی مغلوب بابک نورزاد شد تا علی‌رغم انجام تمرینات مدام در این مدت، به‌راحتی از همراهی تیم ملی در سی و پنجمین دوره مسابقات جهانی کشتی محروم شود.

گفتنی است از مجموع ۱۱ رأی کمیته فنی در وزن ۵۴ کیلوگرم، شش رأی به نفع بابک نورزاد و پنج رأی به نفع غلامرضا محمدی بود و نورزاد فقط با اختلاف یک رأی به عضویت تیم ملی درآمد.

گره سنگین وزن همچنان کور است

اما در ۱۳۰ کیلوگرم، ابهامات همچنان پابرجاست و نماینده این وزن هنوز مشخص نیست، چرا که ده نفر از اعضای کمیته فنی به برگزاری یک کشتی درون اردویی بین عباس جدیدی و علیرضا رضایی رأی دادند و یک رأی نیز به عباس جدیدی داده شد.

با این حساب، ظرف چند روز آینده از بین این دو کشتی‌گیر، نفر منتخب به عنوان آخرین عضو تیم ملی در پیکارهای جهانی نیویورک ۲۰۰۱ معرفی می‌شود تا در مدت باقیمانده یک ماهه به شروع مسابقات، تیم ملی کشتی آزاد با ترکیب کامل، اردوی شبانه‌روزی خود را برپا کند.

***

در این مدت که کمیته فنی مشغول تصمیم‌گیری پیرامون تیم‌های ملی کشتی آزاد و فرنگی کشورمان برای اعزام به مسابقات جهانی بود، علاقه‌مندان به کشتی، ورزش اول این مرز و بوم، بارها و بارها، شاهد حرفهای نه‌چندان پخته از دهان قهرمانانی بودند که ادعای عضویت در تیم ملی را داشتند؛ حرفهایی که به دل هیچ کشتی‌دوستی نمی‌نشست.

طلایی پس از شنیدن رای کمیته فنی، همه را به بی‌عدالتی محکوم می‌کند و به جای تبریک به حریفش می‌گوید که اگر دبیر کشتی‌گیر است، باید بیاید و مرا ببرد!

رضایی هم که سالها در عرصه مسابقات بین‌المللی با ناکامی روبرو شده به جای احترام به عباس جدیدی، پیش از آنکه کسی پیرامون این وزن تصمیم‌گیری کند، بیان می‌کند که سه پوئن به جدیدی آوانس می‌دهم و باز هم او را می‌برم!

جالب است، نه!

البته همه ساله و قبل از مسابقات جهانی و آسیایی از زبان برخی از کشتی‌گیران که پهلوانی را کاملاً فراموش کرده‌اند، از این دست حرفها زیاد شنیده می‌شود. اما اگر فدراسیون کشتی قصد نداشته باشد جلوی این روند را بگیرد، در آینده‌ای نزدیک شاهد اوضاع بدتری خواهیم بود.

جوانان پرشور کشورمان که این روزها بیش از هر زمان دیگر، ورزشکاران را الگوی خود قرار می‌دهند، بدون شک با دیدن این برخوردهای نسنجیده، از فرهنگ والای پهلوانی برداشت نادرستی خواهند کرد و این همان فاجعه‌ای است که باید هرچه زودتر جلوی آن را گرفت.

نظرسنجی از خوانندگان مجله اطلاعات هفتگی درباره بازی ایران و عراق

ایران ۴۲٪، عراق ۱۶٪ و مساوی ۴۲٪

سومین دیدار تیم ملی ایران در چارچوب بازیهای مقدماتی جام جهانی، شاید سخت‌ترین بازی از ماراتن هشتگانه این پیکارها برای ما باشد. پس از بازی در بانکوک، جدال ملی‌پوشان کشورمان با عراق در بغداد و در شرایطی که تیم میزبان دو باخت پیاپی را مقابل بحرین و عربستان متحمل شده است، می‌تواند برای تیم ملی کمی دشوار و نفس‌گیر باشد.

با این حال علاقه‌مندان به تیم ملی، همچون دو بازی قبلی، شانس پیروزی ایران را بیشتر از حریف می‌دانند. نکته جالب توجه اینکه فوتبالدوستان در بازی ایران و عراق همان‌قدر برای پیروزی ایران شانس قائل شدند که برای تساوی و به عبارتی احتمال برد و یا مساوی ایران را یکی دانسته‌اند.

از میان ۴۲۵ نفری که نتیجه بازی ایران و عراق را پیش‌بینی کرده‌اند، ۱۸۰ نفر ایران را تیم برتر میدان می‌دانند و همین تعداد هم رای به تساوی دو تیم داده‌اند و البته ۶۵ نفر هم اظهار داشتند که تیم ملی در بغداد مغلوب میزبان خواهد شد.

بدین‌ترتیب شانس برتری ایران ۴۲ درصد و شانس برد عراق ۱۶ درصد است. ضمن اینکه ۴۲ درصد هم احتمال داده شده که بازی فوق با نتیجه مساوی خاتمه پذیرد.

جدول آماری پیش‌بینی بازی ایران و عراق

احتمال برد ایران ۴۲٪	احتمال برد عراق ۱۶٪	احتمال مساوی دو تیم ۴۲٪
برد با اختلاف یک گل ۱۴۱	۵۹	مساوی بدون گل ۴۴
برد با اختلاف دو گل ۳۵	۶	مساوی یک ـ یک ۱۱۰
برد با اختلاف سه گل یا بیشتر ۴	ـ	مساوی دو ـ دو یا بیشتر ۲۶
مجموع ۱۸۰	۶۵	۱۸۰

همگام با پیش بینی بازیهای تیم ملی

تیم ملی کشورمان در دومین گام، در بانکوک مقابل تایلند تن به تساوی بدون گل داد تا بار دیگر معلوم شود که فوتبال همچون علم ریاضی تابع قوانین اثبات شده نیست و هرچند هم که یک تیم روی کاغذ قویتر باشد، اما هیچ تضمینی برای پیروز شدن وجود ندارد.

کمتر کسی تصور می‌کرد تیم ملی در بازی با تایلند دو امتیاز از دست بدهد. بدین خاطر حدود ۹۰ درصد از کسانی که نتیجه بازی فوق را پیش‌بینی کرده بودند، تیم ایران را تیم پیروز میدان می‌دانستند. با این حال ۳۸ نفر پیش‌بینی کرده بودند که بازی با نتیجه مساوی خاتمه می‌پذیرد که از این تعداد فقط سه نفر به نامهای مسعود فراهی (سیرجان)، یوسف محمدی‌دوست (رشت) و محمد یوسفی (شاهرود) نتیجه بازی ایران و تایلند را مساوی بدون گل ذکر کرده بودند که پنج امتیاز مربوط به این مسابقه را به دست آوردند.

بدین ترتیب پس از اتمام بازی دوم تیم ملی این نفرات با هفت امتیاز حائز بالاترین امتیاز هستند:

مسعود فراهی (سیرجان)، یوسف محمدی دوست (رشت)، علی‌اکبر گرجی (بهشهر)، محمد یوسفی (شاهرود) و فرزاد تقوی (کهکیلویه).

در ضمن ۵۶ نفر از کسانی که در مسابقه شرکت کرده‌اند، در مجموع دو دیدار تیم ملی پنج امتیاز به دست آورده‌اند.

پنج‌شنبه تا سه‌شنبه با ورزش ایران

پنج‌شنبه

در جریان رقابتهای بسکتبال جوانان غرب آسیا که در یمن برگزار می‌شد، تیم‌های بسکتبال ایران و لبنان به عنوان نمایندگان غرب آسیا در رقابتهای ۲۰۰۲ کویت انتخاب شدند.

تیم بسکتبال کشورمان در این رقابتها پس از باخت به لبنان و پیروزی بر یمن و سوریه در آخرین روز تیم جوانان عراق را هم شکست داد تا جواز حضور در مرحله نهایی را به دست آورد.

جمعه

تیم فوتبال دانشجویان ایران در آخرین دیدار خود در بیست و یکمین دوره بازیهای جهانی دانشجویان که در پکن جریان داشت، با پیروزی مقابل ایرلند، به مقام یازدهم دست یافت.

در این دیدار که در زمین فوتبال دانشگاه پکن برگزار شد، دو تیم در پایان ۹۰ دقیقه به تساوی یک ـ یک رسیدند اما در ضربات پنالتی تیم ایران با نتیجه ۵ بر ۳ موفق شد حریف خود را شکست دهد.

شنبه

تیم ملی فوتبال کشورمان در دومین دیدار خود در چارچوب بازیهای مقدماتی جام جهانی ۲۰۰۲ مقابل تیم ملی تایلند با نتیجه مساوی بدون گل متوقف شد و دو امتیاز حساس را از دست داد.

این دیدار که در ورزشگاه راجامانگالا شهر بانکوک به انجام رسید درحالی با نتیجه مساوی خاتمه یافت که تیم میزبان یعنی تایلند تیم برتر میدان بود و بارها موقعیت‌های گلزنی را مقابل دروازه ما از دست داد.

یک‌شنبه

«حسین رضازاده» قهرمان بازیهای المپیک سیدنی، در رقابتهای وزنه‌برداری سنگین وزن جام حسن‌نیت بار دیگر مدال طلا را به گردن آویخت. در این رقابتها که در شهر بریسبان استرالیا برگزار شد، رضازاده با برجا گذاشتن حدنصاب ۲۳۵ کیلوگرم در حرکت دوضرب و ۴۳۰ کیلوگرم در مجموع صاحب مدال طلای وزنه‌برداری سنگین وزن شد.

دوشنبه

تیم ملی والیبال بزرگسالان کشورمان، نخستین دقایق بامداد دوشنبه تهران را به مقصد سئول ترک کرد تا در مسابقات قهرمانی والیبال آسیا و اقیانوسیه شرکت نماید. این سفر درحالی انجام شد که تا آخرین لحظات مساله اعزام تیم ملی والیبال به دلیل عدم همکاری آژانس مسافرتی طرف قرارداد کمیته ملی المپیک در پرده ابهام قرار داشت و چیزی نمانده بود که تیم ملی کشورمان در آستانه حذف از مسابقات آسیایی قرار گیرد.

سه‌شنبه

آخرین تمرین ملی‌پوشان پیش از بازی با عراق زیرنظر میروسلاو بلاژویچ و دیگر مربیان تیم در محل اردوی تیم‌های ملی به انجام رسید تا بازیکنان تیم ملی با آمادگی کامل به مصاف حریف بروند. گفتنی است تیم ملی ایران برای رویارویی با عراق ساعت ۱۵ روز چهارشنبه با پروازی مستقیم به سمت بغداد حرکت خواهد کرد تا روز جمعه سومین دیدار خود را در چارچوب بازیهای مقدماتی جام جهانی مقابل این تیم انجام دهد.

نقاشی‌های شما

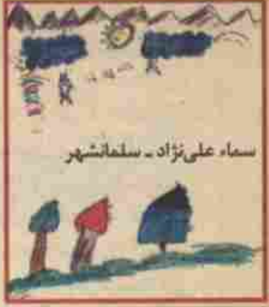
سماء علی‌نژاد ـ سلمانشهر

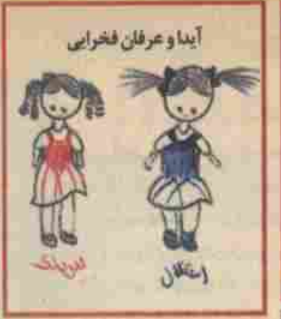
آیدا و عرفان فخرایی

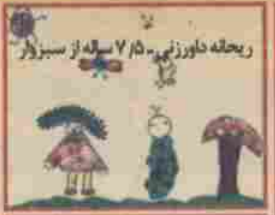
ریحانه داورزنی ـ ۷/۵ ساله از سبزوار

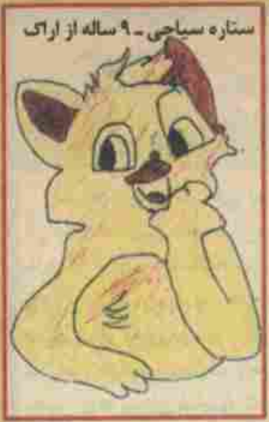
ستاره سیاحی ـ ۹ ساله از اراک

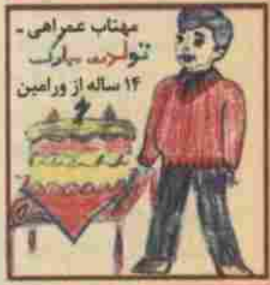
مهتاب عمراهی ـ

۱۴ ساله از ورامین

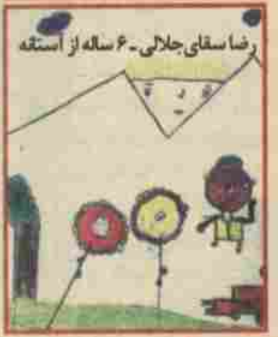
رضا سقای جلالی ـ ۶ ساله از آستانه

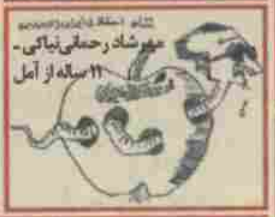
مهرشاد رحمانی‌نیاکی ـ ۱۱ ساله از آمل

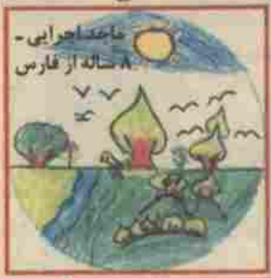
ماجد اجرایی ـ ۸ ساله از فارس

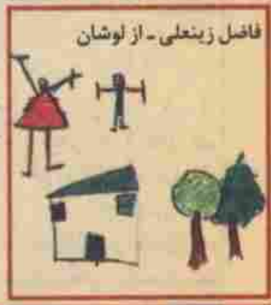
فاضل زینعلی ـ از لوشان

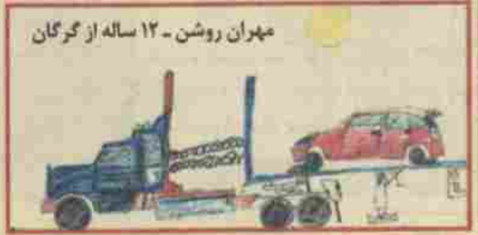
مهران روشن ـ ۱۲ ساله از گرگان

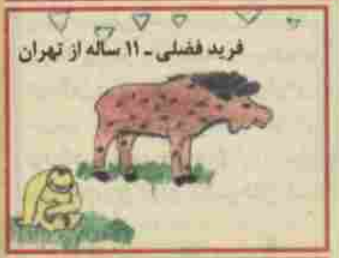
فرید فضلی ـ ۱۱ ساله از تهران

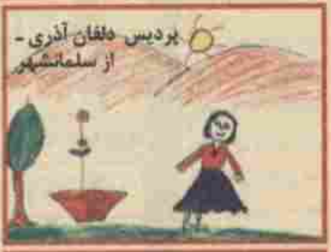
پردیس دلقان آذری ـ از سلمانشهر

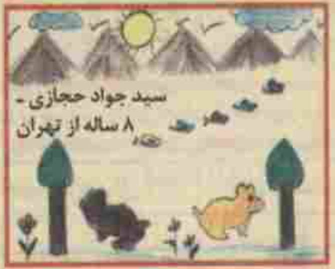
سید جواد حجازی ـ ۸ ساله از تهران

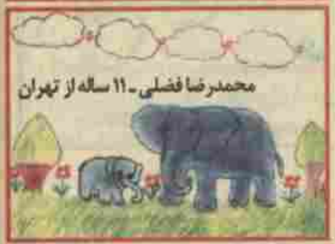
محمدرضا فضلی ـ ۱۱ ساله از تهران

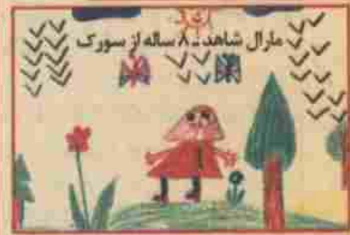
مارال شاهد ـ ۸ ساله از سورک

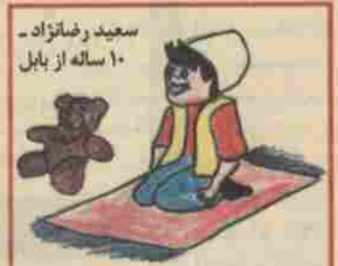
سعید رضانژاد ـ ۱۰ ساله از بابل

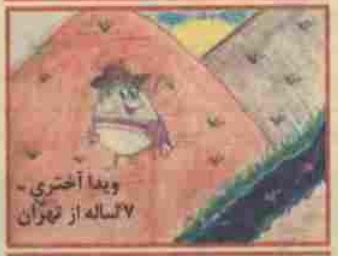
ویدا آختری ـ ۷ ساله از تهران

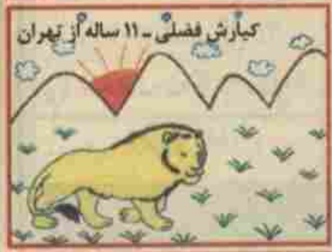
کیارش فضلی ـ ۱۱ ساله از تهران

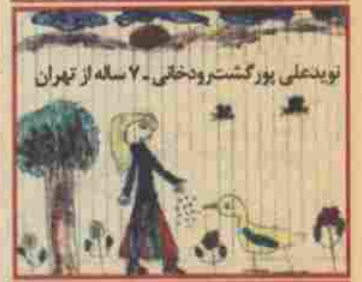
نویدعلی پورگشت‌رودخانی ـ ۷ ساله از تهران

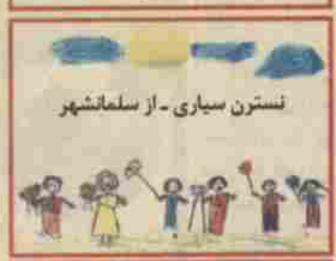
نسترن سیاری ـ از سلمانشهر

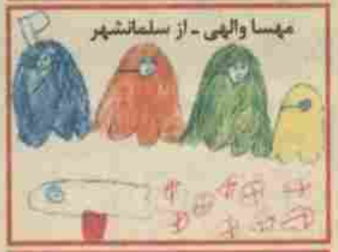
مهسا والهی ـ از سلمانشهر

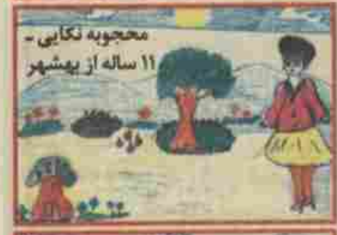
محجوبه نکایی ـ ۱۱ ساله از بهشهر

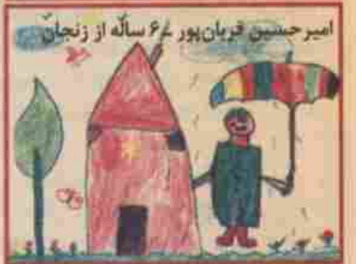
امیرحسین قربان‌پور ـ ۶ ساله از زنجان

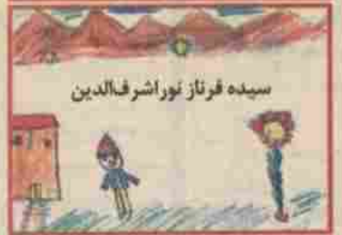
سیده فرناز نوراشرف‌الدین

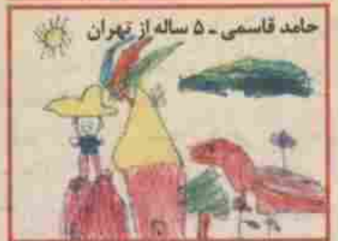
حامد قاسمی ـ ۵ ساله از تهران

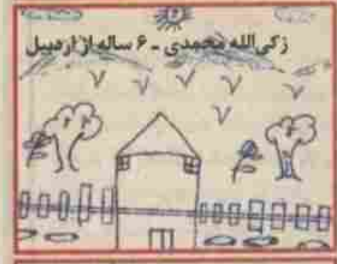
زکی‌الله محمدی ـ ۶ ساله از اردبیل

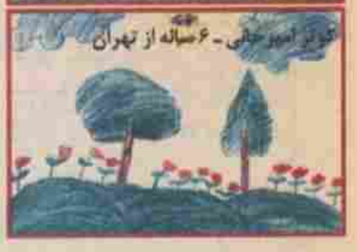
کوثر امیرخانی ـ ۶ ساله از تهران

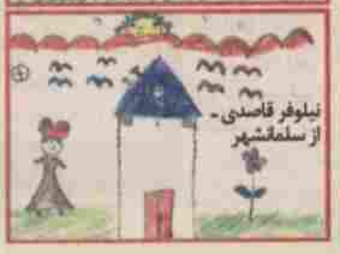
نیلوفر قاصدی ـ از سلمانشهر

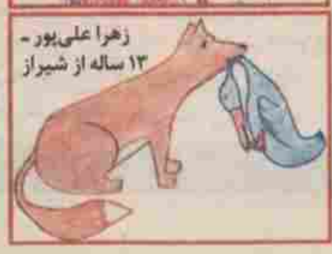
زهرا علی‌پور ـ ۱۳ ساله از شیراز

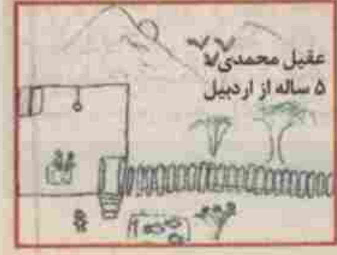
عقیل محمدی ـ ۵ ساله از اردبیل

پنجاهمین سال تاسیس
بانک صادرات ایران گرامی باد

50th Anniversary of the establishment of
BANK SADERAT IRAN

کرم گلیسیرینه

ساویز

همیشه تمیز
همیشه ساویز

**برای نرمی
و لطافت پوست**

SAVIZ
COSMETICS

صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز